



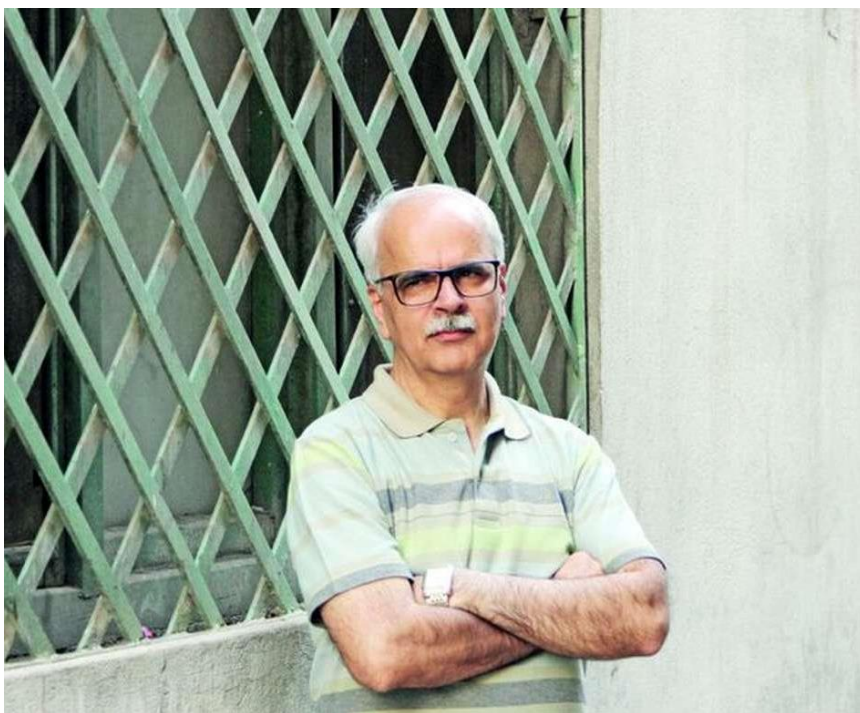
گفتگوهای زندان؛ سعید مدنی

به کوشش: حسین رزاق



گفت و گوهای زندان

مجموعه گفت و گوهای حسین رزاق با سعید مدنی





زندان اوین - ۱۴۰۲


فهرست مطالب

۳	مقدمه
۶	فصل اول؛ پس از مهسا
۶۳	فصل دوم؛ نه اصلاح، نه انقلاب، گذار
۹۸	فصل سوم؛ معجزه جنبش‌ها
۱۴۲	فصل چهارم؛ خشونت نه، مقاومت آری!
۱۸۸	فصل پنجم: رفراندوم؛ ابتکار ملی

مقدمه

 سعید مدنی را غالباً در ردای یک جامعه‌شناس و پژوهشگر اجتماعی شناخته‌ایم که یکی از شناخته شده‌ترین پژوهشگران حوزه‌ی جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی است. اما این تمام وجوه شخصیتی او که در تعریف دقیق‌تر به شماره‌ی روشنفکران عمومی جمع می‌شود، نیست. علقه‌های او به "جامعه" و هزینه‌ی توانائی‌هایش در جهت خیر عمومی، او را بیشتر از یک روزنامه‌نگار، جامعه‌شناس، روشنفکر دینی و فعال سیاسی ملی مذهبی که زندان‌های متوالی و تبعید را هم گذرانده و امروز نیز به صرف همان کنش‌ها، دوران محکومیت ۹ ساله‌اش را در اوین سپری می‌کند، بر نهج یک "جماعت‌گرا" یا سوسیال دموکرات نشانده است.

 کتاب‌های "جنبش‌های اجتماعی و امید"، "جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیزاسیون"، "علیه خشونت"، "علیه اعدام"، "آتش خاموش" (درباره اعتراضات آبان ۹۸) "مظاهرات سلمیه" (درباره اعتراضات آب خوزستان) و مقاله مفصل "صد روز به مثابه صد سال" (درباره جنبش مهسا) از جمله آثار او و حاصل جمع‌بندی و نگاهش به برهه‌های حساس سیاسی/اجتماعی چند دهه اخیر ایران است.

 اما فارغ از تمام جنبه‌های شخصی و ابعاد فردی او، پائیز امسال و در اولین سال از جنبش پایتیزی مردم ایران و نیمه‌ی دوم از دومین سال حبسی که در یک اتاق می‌گذرانیم و فرای گفت‌وگوهای یومیه‌ی زندان، با سعید مدنی به گفت‌وگویی جدی

پیرامون روند پرشتاب وقایع سال اخیر و برکات بی‌شماره‌ی جنبش مهسا برای جامعه ایران نشستیم که تبدیل به مصاحبه‌ای مفصل و جامع شد.

📌 آنچه "پس از مهسا" در جامعه میگذرد، "گذار طلبی" به مثابه استراتژی بدیل برای استراتژی‌های اصلاحی یا انقلابی، معجزه‌ای که با "جنبش‌های اجتماعی" در سپهر سیاسی ایران رخ داده، ضرورت "خشونت‌پرهیزی" و "مقاومت مدنی"، و ابتکار "فراندوم" میرحسین موسوی که سعید مدنی نیز از ابتدا با این الگو برای تغییر و گذار از نظام حکمرانی کنونی همراه شده، مباحثی است که در این گفت‌وگو به تفصیل درباره‌ی آنها صحبت کرده‌ایم و از امروز، در پنج فصل و بصورت هفتگی منتشر میشود.

👉 حسین رزاق

دی‌ماه ۱۴۰۲_ اوین

گفت و گوی حسین رزاق با سعید مدنی

گفت و گویهای زندان

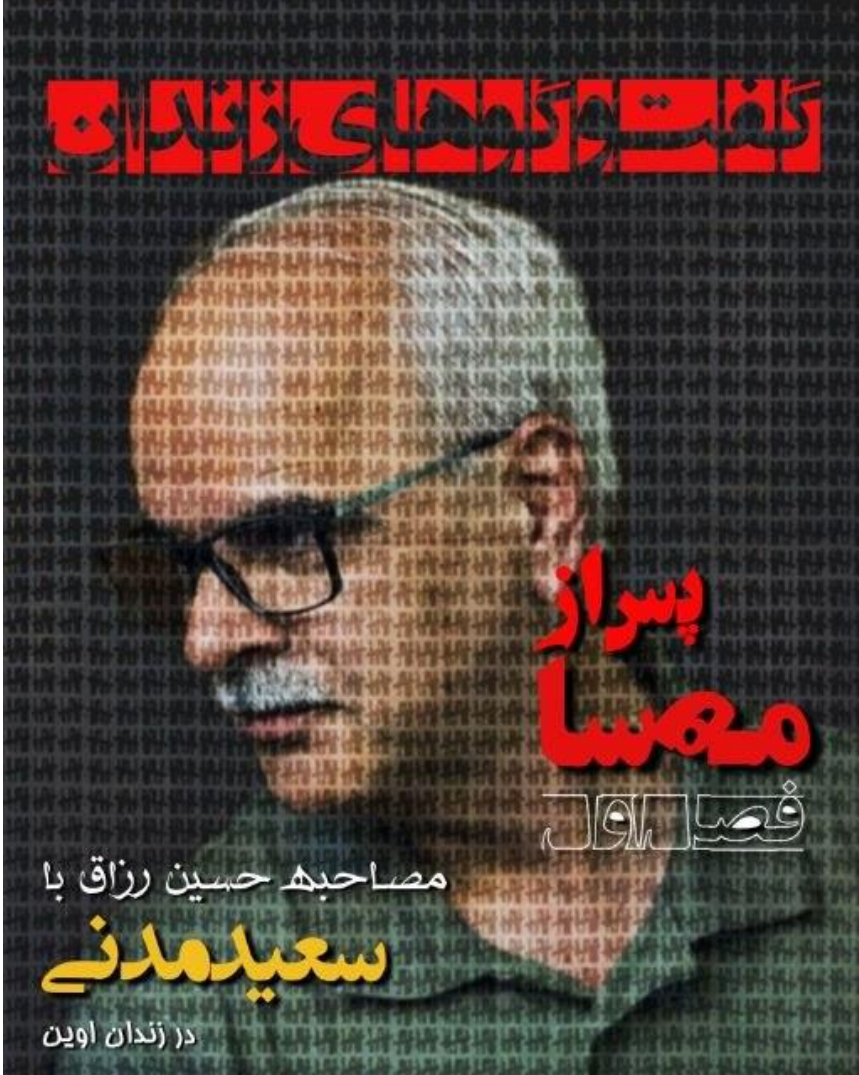
پسراز
مہسا

فصل اول

مصاحبہ حسین رزاق با

سعید مدنی

در زندان اوین



فصل اول؛ پس از مهسا

●رزاق:

آقای مدنی شما تا پیش از جنبش مهسا روی مباحث جنبش‌های اجتماعی، جامعه مدنی، جامعه جنبشی، جامعه شبکه‌ای و اصلاحات ساختاری متمرکز بودید و کنش‌های شما از نگاه جامعه‌شناختی، با کتاب و پژوهش و مقاله و تحلیل پیرامون همین مفاهیم انجام شده است. اما پس از آغاز جنبش ۴۰۱ که همزمان با تحمل حبس طولانی مدت دیگری هم برایتان شد، در عین حال بعنوان یک پژوهشگر مسائل سیاسی، مواضعی اتخاذ کردید. بیانیه در محکومیت سرکوب و اعدام معترضین، حمایت از پیشنهاد رفراندوم میرحسین موسوی، تحلیل مفصل "صد روز به مثابه صدسال"، حضور مکتوب در کنفرانس نجات ایران و اعتصاب غذای نمادین در سالگرد قتل ژینا امینی. جنبش مهسا چه تاثیری روی فعالیت‌ها و مواضع شما گذاشت؟

●مدنی:

به نظر من جنبش مهسا یک مقطع یا یک بزنگاه نبود، بلکه بخشی از فرآیند تحول جامعه ایران بود. مدتهاست در تحلیل‌هایم چند پیش‌فرض را مطرح کرده‌ام که راجع به مشخصه‌های مهم و راهبردی جامعه ایران است و در تحلیل اعتراضات آبان، اعتراضات آب و اعتراضات دیگر هم به این ویژگیها اشاره کرده‌ام؛ اول اینکه جامعه ایران یک جامعه شبکه‌ایست. البته شبکه همیشه وجود

داشته اما نقش و کارکرد محدودی داشته و پایدار نبوده است. مثلاً اوج کارکرد شبکه را در انقلاب ۵۷ داشته‌ایم، یا در مشروطه هم به نوعی شبکه‌های محدودی با کارکردهای محدود داشته‌ایم. اما با آمدن تکنولوژی‌های جدید، مثل بسیاری از کشورهای دیگر، جامعه ایران هم وارد جامعه شبکه‌ای شد و شبکه‌های قدرتمندی که به مراتب قدرتمندتر، گسترده‌تر و فراگیرتر از قبل بود شکل گرفت. این شبکه‌ها از شبکه‌های بسیار کوچکی مثل شبکه‌های خانوادگی، همکاران، دوستان، هم صنفان، همفکران سیاسی و فرهنگی و امثال آن شکل گرفت که آرام آرام با هم یک پیوستگی پیدا کردند. جامعه شبکه‌ای مثل تور ماهیگیریست که بند بندهای آن با هم در ارتباطند و هر بندی هم پاره شود باز تور بر سر جایش باقی میماند. بنابراین جامعه ایران با ورود اینترنت از دهه ۷۰ وارد جامعه شبکه‌ای شد که امروز میتوان گفت یکی از ویژگی‌های مهم جامعه ایران که در تحولات نقش اساسی دارد، مجموعه‌ای از شبکه‌های مختلف است که در فضای مجازی و حقیقی شکل گرفته و در تحولات آینده نقش آفرینی میکنند. چراکه "روابط" اساساً نقش و اهمیت بسیاری دارد. در شبکه افراد به تدریج گرد هم می‌آیند و در کوتاه مدت شبکه‌ای مرکب از هزاران تن ایجاد میشود. پس از آن میلیون‌ها نفر در فضایی نسبتاً آزاد صداها و تمناهای درونی‌شان را بیان میکنند. ویژگی دوم جامعه ایران که همیشه روی آن تأکید داشته‌ام، وضعیت بحرانی جامعه ایران است. بحران یعنی گرفتار شدن جامعه در مسائلی که نظام مستقر در چهارچوب سازوکارهای موجود قادر به حل آنها نیست. بحران‌ها ساختاری هستند و به همین اعتبار جامعه ایران دچار بحران‌های فراوانی شده؛ از جمله بحران فقر، بحران بیکاری، بحران دموکراسی، بحران فساد، بحران مشروعیت و بحران ناکارآمدی که مجموعه این بحران‌ها مدتهاست در جامعه ایران شکل گرفته و عملاً به مرحله‌ای رسیده که این بحران‌ها هم‌افزایی نیز دارند. یعنی

بحران بیکاری بر بحران مشروعیت اثر میگذارد، بحران مشروعیت بر بحران ناکارآمدی و بحران در روابط بین‌الملل، و این چرخه‌ی بحران به همین ترتیب در تعامل بحران‌ها با یکدیگر به پیش میرود. بنابراین جامعه ایران در وضعیت بحرانی قرار دارد. از آنجا که ساختار نیز در برابر هر تغییر مقاومت کرده و میکند، لذا گردآب بحران‌ها، موجب پیدایش بحران بنیادین یا ابربحران شده که به شدت و سرعت وضعیت بی‌ثبات‌تری را رقم میزند. ویژگی سوم جامعه ایران این است که یک جامعه جنبشی است. درست است که در تمامی جوامع اعم از دموکراتیک یا اقتدارگرا، میزانی از نارضایتی وجود دارد؛ اما در جوامع دموکراتیک اغلب این نارضایتی از مجاری نهادهای رسمی و قانونی پیگیری میشود. به دلیل آنکه سازوکارهایی مثل احزاب، سازمانهای مردم نهاد و گروه‌ها وجود دارند تا این اعتراض به صورت مدنی بروز پیدا کند. اما در جوامع غیر دموکراتیک این نارضایتی که تا حد ممکن از سوی نظام حکمرانی و دولت مستقر سرکوب شده، اجازه بروز در مجاری و نهادهای رسمی ندارد و در هر فرصت ممکن و بزنگاه در قالب مقاومت مدنی یا نافرمانی مدنی و امثال آن بروز پیدا میکند به همین دلیل جامعه ایران وارد فاز جامعه جنبشی شده است.

●رزاق:

وضعیت جنبشی جامعه ایران یا همان "جامعه جنبشی" خصوصا در مدت این یکسال اخیر، در سخنان بسیاری جای ویژه‌ای پیدا کرده که البته اغلب این مفهوم را به نقل از شما می‌آورند. ویژگی‌های این جامعه جنبشی از نظر خود شما چیست؟

●مدنی:

جامعه جنبشی چند ویژگی خاص دارد؛ یک اینکه در این جوامع اعتراضات بصورت مستمر وجود دارد و رو به ازدیاد و گسترش تدریجی است. یعنی اگر قبلاً در پنجاه شهر شاهد اعتراضات خیابانی بودیم، نوبت بعدی در صد شهر و پس از آن در صدها شهر و روستا مردم معترض به خیابان می‌آیند. دوم، تراکم این اعتراضات روز به روز افزایش پیدا میکند؛ یعنی تعداد جمعیت معترض نیز در خیابان به نسبت بالاتر می‌رود. سوم اینکه فاصله این اعتراضات مدام کمتر میشود؛ یعنی از آنجا که هر اعتراض به دلایلی از جمله سرکوب پس از مدتی متوقف میشود، انتظار می‌رود اعتراض بعدی در فرصتی مناسب، مجدداً شکل گیرد و در روندی که جامعه در پیش گرفته به طور میانگین فاصله هر اعتراض تا اعتراض بعدی اگر سالانه بوده به ماه رسیده و همینطور کمتر و کمتر میشود. مسئله مهم‌تر اینکه اعتراضات به تدریج نهادینه خواهند شد. ویژگی چهارم این است که واکنش نظام مسلط هم به این اعتراضات نهادینه میشود. یعنی نظام سرکوب برای مواجهه با این اعتراضات دستورالعمل‌ها، مقررات و قوانینی تعیین میکند و سازوکارهایی را برای سرکوب از قبل پیش‌بینی میکند. اینها ویژگی‌های یک جامعه جنبشی است و به همین اعتبار تاکید می‌کردم که از اواسط دهه هفتاد این ویژگی‌های جامعه ایران همدیگر را تقویت کرده‌اند. من جنبش اصلاحات را در همین راستا می‌بینم، اعتراضات ۸۸ و جنبش سبز را نیز همینطور و اعتراضات ۹۶ و ۹۸ تا اعتراضات مهسا را نیز در پیوند با هم می‌بینم. در آینده هم با همین مواجهای اعتراضی مواجه خواهیم شد و تا هنگامیکه این ویژگی‌های جامعه ایران وجود دارد، با اعتراض هم روبرو خواهیم بود. البته که بین این اعتراضات از جمله خیزش مهسا با اعتراضات قبلی تفاوت‌هایی وجود دارد و به همین دلیل بر آنها اسامی خاص می‌گذاریم، اما همه آنها مثل نخ تسبیح به هم متصل هستند و در یک فرآیند قرار دارند. فرآیندی که نوید تحول و دگرگونی‌های جدی در آینده

جامعه ایران را میدهد. این چارچوب تحلیلی بنده از جامعه ایران و تحولات گذشته و آینده آن است .

●رزاق:

این تحلیل شما پسا مهسائیسیت یا پیشا مهسا هم چنین تحلیل میکردید؟

●مدنی:

برای پاسخ به این سوال شما اجازه دهید به دو خاطره اشاره کنم؛ در اواخر شهریور سال ۱۳۹۸ یعنی دو ماه قبل از اعتراضات آبان، از سوی یکی از نهادهای پژوهشی دولتی، دعوت به جلسه‌ای با حضور حدود ۱۵-۱۶ نفر از محققان اقتصادی، اجتماعی و سیاسی شدم تا به این سوال پاسخ دهم که اگر دولت قیمت بنزین را افزایش دهد، مردم چه واکنشی نشان میدهند؟ اغلب اقتصاددانهای حاضر که طرفدار سرسخت اقتصاد بازار بودند، اصرار داشتند اصلاً واکنش مردم مهم نیست و دولت به هر قیمت باید قیمت بنزین را افزایش دهد! چند نفری هم متخصص علوم سیاسی آورده بودند که نه تنها افزایش قیمت بنزین را تایید میکردند بلکه ارقام و اعدادی مثل فروش هر لیتر بنزین معادل ۱۵ هزار تومان را پیشنهاد میدادند که با اعتراض اقتصاددانهای حاضر در آن جلسه نیز مواجه شد. البته اعتراض آنها از اینرو بود که تاکید داشتند تصمیم راجع به میزان افزایش قیمت، نیاز به محاسبات جدی اقتصادی دارد! اما در میان جامعه‌شناسان و پژوهشگران مسایل اجتماعی، اختلاف جدی در این زمینه وجود داشت. عده‌ای موافق افزایش قیمت بودند، اما احتمال وقوع برخی اعتراضات محدود را پیش‌بینی میکردند و لذا بر پایه رویکرد مهندسی اجتماعی معتقد بودند

که دولت باید تمهیداتی در این زمینه پیش‌بینی کند؛ مثلاً یک پمپ بنزین را تخلیه کند و اجازه دهد با آتش زدن آن جایگاه، خشم معترضان فروکاسته شود و پروژه افزایش قیمت بنزین ختم به خیر شود. در آن جمع تعداد بسیار کمی (۳-۴ نفر) ضمن اینکه تاکید داشتند با واقعی کردن قیمت بنزین و سایر فرآورده‌های نفتی موافقت، اما شرایط اقتصادی و وضعیت معیشتی مردم را در آن مقطع مساعد چنین سیاستی نمی‌دیدند. به علاوه تاکید داشتند جامعه ایران در وضعیت جنبشی قرار دارد و هر شوکی از جمله افزایش قیمت بنزین میتواند به شعله‌ور شدن اعتراضات و ریختن خون‌های مردم تهدیدست بی‌گناه منجر شود. بنابراین به دولت توصیه کردند از چنین سیاستی صرف‌نظر کند چون پیامدهای جدی نامطلوبی بر جامعه و مردم دارد و وضعیت معیشتی آنها را بیش از گذشته تهدید خواهد کرد. دو ماه پس از این جلسه، اعتراضات آبان ۹۸ رخ داد و صدها نفر جانشان را به دلیل تحلیل نادرست اکثریت حاضران در آن جلسه از دست دادند! ضمن آنکه اجرای آن سیاست هیچ دردی از دردهای بی‌درمان ساختار اقتصادی ایران را حل نکرد؛ قاچاق سوخت ادامه پیدا کرد، کسری بودجه دولت کاهش نیافت و مصرف سوخت هم افزایش پیدا کرد. اما خاطره دوم مربوط است به دوران بازجویی در بند ۲۰۹ و سوال بازجو درباره تحلیل بنده از وضعیت جنبشی جامعه ایران و وقوع جنبش‌های اعتراضی در گذشته و آینده. وقتی این تحلیل را توضیح و تایید کردم، بازجو با تمسخر گفت؛ دیدی که ما اوضاع را کنترل کردیم و جامعه هم ساکت شد و به کار و زندگی مشغول است و تو هم اینجا بازداشتی؟ در پاسخ به او گفتم مگر نشنیدی که جوجه را آخر پاییز می‌شمارند؟ دیر یا زود منتظر دور جدید اعتراضات باشید! در واقع آنها باید بعد از سرکوب و کنترل هر اعتراض منتظر موج بعدی اعتراضات می‌نشستند. این گفت‌وگو خاتمه یافت و نتیجه‌اش حکم ۹ ساله برای بنده بود. اما وقتی در پاییز ۱۴۰۱ خیزش مهسا

شکل گرفت و نزدیک صد روز جامعه ایران را از این رو به آن رو کرد، همکاران آن بازجو آمدند و درباره ارزیابی بنده از این خیزش سوال کردند و من هم آنها را به متن تحلیل‌هایی که موجب حکم ۹ ساله‌ام شد، ارجاع دادم. همه اینها را گفتم تا تاکید کنم قوانین و قواعد حاکم بر جامعه، این دولت و آن دولت نمی‌شناسد. تبعیض، نابرابری، فقر، فساد و دیگر مسائل و بحران‌ها در نهایت به نارضایتی و اعتراض ختم می‌شود و امکان تغییر و تحول را پدید می‌آورد.

● رزاق:

جنبش مهسا در ساحت فرهنگی و اجتماعی دستاوردهای مطلوبی داشت و میتوان هنوز شاهد پیشروی‌اش در این زمینه‌ها بود. همینکه هیچ نهادی هنوز شهامت ندارد متولی قانون حجاب و عفاف شود؛ گشت‌ارشاد با تمام توان بازگشته اما با وجود آنکه گماشتگانش به گستره‌ی تمام قوای سرکوب شده باز هیچ ارگانی جرات ندارد مسئولیتش را گردن بگیرد و با تمام بگیر و ببندهای نامحسوس، هنوز بسیاری از زنان و دختران در منظر و مرعای عمومی، بی حجاب اجباری ظاهر میشوند؛ یا اینکه همچنان بحث پیرامون حجاب در هر رسانه و منبر و بوق و بلندگوی نظام داغ است، همه نشان از تداوم دغدغه‌مندی‌های نظام دارد که مبتلای جنبشی پیشرو شده. اما جدای از این پیشروی‌ها، این واقعیت را نباید کتمان کرد که این جنبش برای تبدیل به یک موفقیت سیاسی باید راه زیادی پیماید و چه خوشمان بیاید چه نیاید در بسیاری از میدان‌های سیاسی نیز دست به عقب‌نشینی هم زده! چرا که طبقات میانی که میتوانند نقش پررنگی در آن بازی کنند، در پیوند اقتصادی/سیاسی با نظام، چنان در هم تنیده شده‌اند که آنها را برای تبدیل شدن به یک سوژه سیاسی/انقلابی

گرفتار موانع جدی میکند. گرچه لسانی، کجدار و مریز پیش میروند، اما عقب‌نشینی‌ها در کنش رسمی کاملاً مشهود است. مثلاً روزی بازیگران سینما برای برداشتن حجاب از هم سبقت می‌گرفتند و شجاعتی ستودنی را به نمایش می‌گذاشتند، اما پس از تهدیدها به ممنوع‌الکاری، بخش بزرگی از آنها وادار به عقب‌نشینی شدند و دیگر خبری از حضور آنها بی حجاب اجباری در جامعه و مراسم‌های رسمی نیست. شما این عقب‌نشینی در طبقات میانی را قبول دارید یا این موقعیت را ذاتی یک جنبش می‌دانید؟

● مدنی:

ما در وضعیت تعادل ناپایدار بسر می‌بریم. اجازه دهید برای روشن شدن بحث مثالی بزنم تا تفاوت در وضعیت تعادل پایدار و تعادل ناپایدار روشن شود؛ وضعیت تعادل پایدار مثل توپی است که داخل گودالی افتاده، شما هر ضربه‌ای به آن توپ در ته گودال بزنید به سر جای خود بازمی‌گردد. اما وضعیت تعادل ناپایدار مثل توپی است که روی یک تپه خاک قرار دارد؛ در این حالت شما از هر سو ضربه‌ای به آن توپ بزنید از وضعیت قبلی خارج شده و به سوی نامعلومی می‌رود. همین‌طور داشتن ما در وضعیت تعادل ناپایدار باعث شده هر عامل کوچک و بزرگی بتواند بر سمت و سوی حوادث اثر گذار باشد. بنابراین این پیشروی و پس‌روی جامعه مدنی و کنشگران سیاسی و اجتماعی و فرهنگی امری کاملاً قابل پیش‌بینی است. همین‌طور عدم تعادل را هم در رفتار نظام می‌بینیم؛ روزی یک طرح تقریباً صوری از سوی قوه قضاییه درباره حجاب به مجلس می‌رود و روز دیگر آن طرح کنار زده و قانون ارتجاعی، اقتدارگرایانه و ضد زن و انسانیت و عفاف در دستور کار قرار می‌گیرد. با توجه به پیچیدگی‌های مسائل ایران اصلاً این ذهنیت ساده‌انگارانه‌ی تغییر خطی و تحولات یک شبه را باید کنار بگذاریم

و منتظر افت و خیزهای جنبش‌ها و اعتراضات باشیم. یقیناً جامعه ایران قبل و بعد از خیزش مهسا دستخوش تغییرات مهم و قابل ملاحظه‌ای شده است. درست همانطور که قبل و بعد از جنبش اصلاحات در سال ۱۳۷۶ یا جنبش سبز در سال ۱۳۸۸ شد. بنابراین به رغم افت و خیزهایی که به آن اشاره کردم، روند تحولات به تقویت جامعه مدنی و تحرک بیشتر در سپهر عمومی منجر شده و به همین دلیل باید با واقع‌بینی نسبت به آینده امیدوار بود. جنبش دموکراتیک در حال پیشروی آرام و تدریجی است.

●رزاق:

این افت و خیزهایی که از یک سو به فاصله‌ی جامعه از شمالی‌ترین فیگوراتیو روزهای جنبش و کنش‌های نمادین منتهی شده و از سوی دیگر در روزمرگی‌ها، خیابان‌ها، کافه و تئاتر پیش‌روی میکند و برخی تابوهای پیشا مهسا را می‌شکند، بیشتر کنش‌های نیمه زیرزمینی را پررنگ کرده. آیا میتوان امید داشت که تمهید مقدمات خیابان اینبار از زیرزمین خواهد بود یا اکتفای جامعه جنبشی در همین حد است؟

●مدنی:

قبلا و در تحلیلی که تحت عنوان "صد روز به مثابه صد سال" نوشتم، با عاریت گرفتن اصطلاح "ناجنبش" از دکتر آصف بیات توضیح دادم که پیش از وقوع خیزش مهسا سال‌ها در ایران ناجنبش زنان علیه حجاب اجباری فعال بود. آقای دکتر بیات ناجنبش را عبارت میداند از کنش جمعی بدون حضور و هماهنگی جمعی. برای مثال وقتی بخش قابل توجهی از زنان و دختران بدون هماهنگی

قبل از پوشیدن حجاب مطابق مدل و الگوی رسمی جمهوری اسلامی خودداری میکنند (اصطلاحاً بد حجاب می‌شوند) یا وقتی در هر بزنگاه و فرصت مناسب دسته‌ای از زنان، حجاب خود را از روی سر بر میدارند و روی دوششان می‌اندازند، آنان کنشگر ناجنیش میشوند. در جریان خیزش مهسا انرژی این ناجنیش به خیزش مهسا وارد شد و به نوعی گذار از ناجنیش به جنبش رخ داد. آنچه پس از سرکوب گسترده و سنگین خیزش مهسا شاهد هستیم بازگشت انرژی جنبش به ناجنیش است، زیرا امکان سرکوب ناجنیش بسیار دشوار است و ریسک آن هم برای کنشگر کمتر. بنابراین با نوعی دیالکتیک جنبش/ناجنیش در تحولات اخیر مواجهیم و این به معنای تداوم مقاومت مدنی در قالب‌های متفاوت است. روح حاکم در هر دو جنبش و ناجنیش، مقاومت و اعتراض است که متناسب با شرایط، تظاهرات متفاوتی دارد. الگوی مشابه این رفتار اعتراضی را در پدیده پنهان/آشکار شدن جنبش‌ها داریم. در واقع وقتی ریسک و خطر اعتراض آشکار جنبش‌ها افزایش می‌یابد، آنها پنهان میشوند و مترصد زمان مناسب برای اعتراض آشکار میشوند. از اینرو پنهان شدن جنبش‌ها پس از سرکوب را نباید به منزله نابودی آنها قلمداد کرد. در نهایت اینکه به دلیل باقی ماندن علل نارضایتی و اعتراض همچنان تصور میکنم جامعه در وضعیت جنبشی است و ما صورتهای متفاوتی از اعتراض را شاهد هستیم .

●رزاق:

بعد از جنبش ۴۰۱ برخی به این باور رسیده بودند که جامعه ایران از فاز جنبشی وارد فاز انقلابی شده و آمادگی انقلابی در جامعه موج میزند. آیا شما این نظر را

قبول دارید که جامعه حداقل از نظر ذهنی آمادگی انقلاب را پیدا کرده و در پی فرصت است برای یک دگرگونی بزرگ؟

● مدنی:

انقلاب گونه‌ای از جنبش است نه در مقابل جنبش! بنابراین جنبش اصلاحی، جنبش انقلابی، جنبش دموکراتیک، همه گونه‌هایی از جنبش هستند. اما رادیکال شدن یا نشدن یک جنبش، بحثی مجزا است. خیزش مهسا نوعی از جنبش اجتماعی بود ولی کاربرد عنوان انقلاب برایش خطاست! در نظریه‌های انقلاب ۳ اپیزود برای انقلاب قائل هستند؛ اپیزود اول: دوره اعتراضات انقلابی است. اپیزود دوم لحظه انقلابی و اپیزود سوم هم دولت انقلابی یا حاکمیت پس از انقلاب. به نظر من با وجود رادیکال بودن خیزش مهسا این خیزش اساساً در پروسه انقلاب قرار نداشت و از ویژگی‌های یک انقلاب برخوردار نبود.

● رزاق:

شما با این نظر موافقید که جنبش مهسا یک جنبش فرهنگی/اجتماعی بود با جنبه‌های بسیار پررنگ فرهنگی و اجتماعی و نه جنبه‌های سیاسی؟

● مدنی:

در پاسخ به سوال شما اجازه دهید دوباره به این نکته مهم و اساسی اشاره کنم که در جوامع با نظام‌های سیاسی اقتدارگرا همه چیز سیاسی است و اصلاً نمیتوان تفکیکی بین حوزه فرهنگ، اجتماع، اقتصاد و سیاست قائل شد. همین روزها شاهد ماجرای «صادق بوقی» هستیم که در رأس اخبار قرار گرفته. چندین نفر

به واسطه این ماجرا بازداشت شده‌اند و صدها نفر در حمایت از او ویدئو پر کرده‌اند و به هر حال صادق بوقی شده بهانه‌ای برای نقد «مرگ‌گرایی» و سیاستهای ترویج غم و اندوه جمهوری اسلامی. حالا وقتی صادق بوقی با همه اهمیت و ارزش کاری که انجام داده، مسئله نظام حکمرانی میشود زیرا ارزش‌های آن را، ایدئولوژی‌اش را با رقص و آواز به چالش کشیده و از پدیده‌ای اجتماعی به مرکز اعتراض سیاسی منتقل شده، چرا هزاران معترض در خیزش مهسا که علیه حجاب اجباری اعتراض میکنند، سیاسی نشوند و آن خیزش هم به بیش از ۲۰ هزار بازداشتی و دهها اعدام مرتبط با آن سیاسی نشود! علت روشن است؛ نظام اقتدارگرا تلاش دارد همه چیز را تحت سیطره و چارچوبهای خودش قرار دهد؛ بنابراین به هر نحو ممکن با هر آنچه بوی استقلال هویت دهد برخورد میکند، آن را جرم انگاری می‌کند و در نهایت متخلف را محاکمه و مجازات میکند. کتاب پنجم قانون مجازات اسلامی درباره تعزیرات و مجازات‌های بازدارنده مصداق عینی این نظر است. تجربه سال‌های اخیر هم نشان داده که هر فعلی میتواند در زمره اقدام علیه امنیت ملی محسوب شود. تجربه جمعیت امام علی یکی از مصادیق آن است که با آن مثل یک سازمان سیاسی خطرناک برخورد و در نهایت منحل شد. بچه‌های فعال محیط زیستی که سالهاست در زندان به سر میبرند مصداق دیگری هستند. فهرست بلند روزنامه نگاران، فعالان حقوق بشر، فعالان حقوق کودکان و زنان بازداشت و محاکمه شده و امثال آن نشان میدهد که از منظر نظام حتی قدم زدن و راه رفتن در خیابان هم میتواند اقدام علیه امنیت ملی محسوب شود. بنابراین به دلیل مواجهه نظام حکمرانی با همه فعالیت‌ها در حوزه‌های گوناگون، همه مسایل سیاسی هستند و هیچ مسئله‌ای غیر سیاسی نیست. پرونده معروف به دادخواهان سلامت در پاندمی کرونا و دهها موارد دیگر بر صحت این مسئله اشاره دارد. بنابراین

وقتی میگوییم خیزش مهسا یک جنبش فرهنگی و اجتماعی بود که برای آزادی پوشش و علیه حجاب اجباری به میدان آمد باید فراموش نکنیم که اولاً این مطالبه (لغو حجاب اجباری) چالش ایدئولوژیک مهمی برای حاکمیت بود و به همین میزان اهمیت بسیاری داشت. باز هم فراموش نکنید که سال‌ها پرونده‌های متعددی در این مورد تشکیل شد و تا صدور حکم اعدام هم پیش رفت. دادگاه آقای یوسفی اشکوری را حتماً به خاطر دارید. بنابراین چه کسی می‌تواند ادعا کند که حجاب اجباری مسأله سیاسی نیست و فرهنگی است؟! ثانیاً روش مطالبه آزادی حجاب، جنبشی و با سازوکارهای غیر رسمی، یعنی بسیج اجتماعی و خیابان بود که خط قرمز نظام حکمرانی است و مفهومی جز به چالش کشیدن قدرت مستقر از سوی قدرت معترضان اعم از زنان و مردان، پسران و دختران را ندارد و این سیاست به مثابه منازعه است. نزدیک صد روز درگیری دو سوی این منازعه در خیابان جز سیاست ناب چه معنای دیگری داشته است؟

●رزاق:

خیزش‌ها و جنبش‌هایی از سنخ جنبش مهسا، سازنده چه تغییراتی میتوانند باشند؟

●مدنی:

اول اینکه این جنبش‌ها عمدتاً در چارچوب سیاست به مثابه زندگی، در پی اجبار نظام‌های سیاسی به پذیرش تغییراتی به سود خواست و تمایل جامعه مدنی هستند. بنابراین جنبش‌ها تغییرات بنیادین را ترویج و تبلیغ می‌کنند و علیه الگوهای رسمی شورش میکنند و به این ترتیب، به تدریج قدرت بسیج اجتماعی را برای مقاومت مدنی افزایش میدهند. دوم اینکه با وقوع هر خیزش یا جنبش، شبکه‌های اجتماعی فعال میشوند، تعاملات اجتماعی افزایش پیدا می‌کند و به

این ترتیب قدرت جامعه مدنی تقویت میشود. سوم اینکه با وقوع هر جنبش یا خیزش ایده تغییر و امکان تغییر و امید به ساختن دنیای بهتر تقویت میشود و اراده اجتماعی برای تغییر افزایش می‌یابد. چهارم اینکه هر جنبش و خیزشی همین طور که از تجربیات جنبش‌های قبلی بهره‌مند میشود، خود نیز تجربیات جدیدی خلق میکند که به کمک جنبش دموکراتیک و جنبش‌های بعدی می‌آید. به این ترتیب در جریان توالی جنبش‌ها، ضمن آنکه هر جنبش به پیشروی آرام جامعه مدنی و عقب نشینی نظام کمک میکند، در عین حال بر قدرت جامعه مدنی می‌افزاید تا در نهایت تعادل ناپایدار کنونی به سود خواست و اراده مردم تغییر کند و نظام سیاسی وادار به عقب نشینی شود. بنابراین در پی هر جنبشی با مطالبات فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی یا سیاسی علاوه بر دستاوردهای نسبی آن، افزوده‌ای بر افزوده‌های جنبش دموکراتیک اضافه میشود که در منازعه نهایی به کار می‌آید.

●رزاق:

از نظر راهبردی، جنبش مهسا توفیق داشت یا شکست نصیبش شد؟

●مدنی:

نگاه بسیاری از فعالان سیاسی و اجتماعی به جنبش‌های اجتماعی بسیار رومانتیک است. یعنی در تجربه مبارزات سیاسی و اجتماعی تنها لحظه موفقیت را می‌بینند و به فرآیند طی شده تا آن لحظه طلایی بی‌توجه هستند. ماندلا و کنگره ملی آفریقا بیش از دو دهه مبارزه کردند تا در نهایت بساط رژیم آپارتاید را برچیدند. اغلب جنبش‌های مقاومت مدنی فرآیندهای میان مدت و طولانی

مدت را طی کردند تا به موفقیت دست پیدا کردند. اصلاً دوگانه پیروزی/شکست در جنبش‌ها، افراد را دچار خطای جدی میکند. باید جنبش‌ها را هم از جهت فرآیند طی شده و اثرات آن و هم از جهت برونداد نهایی ارزیابی کرد. به ویژه در دموکراتیزاسیون "فرآیند" اهمیت بسیاری دارد. زیرا این فرآیند است که به رشد فرهنگ سیاسی به سود دموکراسی پایدار کمک میکند. از این نظر پیروزی جنبش تنها به معنای نتیجه نهایی و آغاز گذار دموکراتیک نیست بلکه به معنای آن است که جنبش چقدر به ارتقای فرهنگ سیاسی کمک کرده، چقدر جامعه مدنی پس از جنبش قدرتمندتر شده، چقدر اعتماد به نفس در میان معترضان افزایش پیدا کرده و در نهایت چه میزان نظام سیاسی وادار به انعطاف و عقب‌نشینی شده است.

● رزاق:

یکی از عوامل اصلی و پیش‌نیاز تغییرات بنیادین، ارائه یک بدیل مقبول و مطلوب است تا جامعه دلگرم و دلخوش به پسا گذار شود. اما متأسفانه همین مسئله، حلقه‌ی مفقوده‌ی سه ماه حضور خیابانی جنبش مهسا شد تا جامعه‌ی معترض در ابتدای این رنج، قید رستگاری در خیابان را بزند! به میزانی که امروز میشود به قطعیت از کثیر مطلق گفت که به تغییرات بنیادین و آتیه‌ی بی‌جمهوری اسلامی می‌اندیشد، می‌توان از عدم ارائه بدیلی مشخص هم بعنوان معضلی گفت که مشخصاً در جریان جنبش ۴۰۱ مانع از اجماعی مقنع به آینده شد. اما این خلاء هژمونیک وقتی بیشتر بچشم آمد که در هیاهوی پر شور مهاجرین و دلگرمی غربی‌ها که با اجتماعات چند ده هزار نفره به داخل میدادند، ناگهان فضیلت پیشوایی بر ذمه‌ی آرتیست‌های سیاسی سنگینی کرد و در مسابقه‌ی

رادیکالیزم وعده‌ها، با وعده‌ی مبتذل فتح قریب‌الوقوع پایتخت، چوب حراج بر ماترک جنبش زدند و تتمه‌ی امید جامعه را به ثمن بخش برباد دادند! شاید این ابتلای جامعه‌ی ایران به خلاء هژمونیک و فقدان اپوزیسیون قابل‌ی که اکثریت غالب را نمایندگی کند، ذنب لایغفر فعالان سیاسی در این سالها باشد و تاریخ آنها را نبخشد!

● مدنی:

ابتدا این مقدمه را بگویم که آنچه تا الان اتفاق افتاده علیرغم اینکه منجر به یک تغییر سیاسی پایدار و جدی در وضعیت موجود نشده اما آثار سیاسی پایداری در جامعه ایران داشته است. بنابراین ما باید آنچه تا امروز طی شده را به مثابه یک پروسه ببینیم که از یک جایی شروع شده اما هنوز تداوم دارد و جامعه ایران فعلاً در میانه این راه قرار دارد. درست است که هنوز به دستاوردهای محسوس و مشخصی نرسیده‌ایم و اهداف جنبش‌ها یا جامعه جنبشی محقق نشده، اما در عین حال در این فرآیند و تحولات صورت گرفته، اثرات جنبش بر جامعه، نظام سیاسی و نیروهای سیاسی به طی فرآیند اصلی کمک شایان توجهی کرده است. اگر چه لحظه تغییر اهمیت دارد اما فرآیند تغییر اهمیتی به مراتب بیشتر دارد. زیرا فرآیند است که به ثبات و پایداری یا بی ثباتی دستاوردها منجر میشود. خطای بزرگ بسیاری از نیروها در ارزیابی اتفاقاتی که از لاقلاً اواسط دهه ۷۰ با جنبش اصلاحات افتاده تا امروز بی توجهی به فرآیند تغییر و تاثیرات شگرف آن بر جامعه ایران است. باید به این پیوستگی و اثرات این پیوستگی بر جامعه ایران توجه کرد. برای نمونه هم کافی است شما جامعه همین امروز را با مثلاً جامعه سال ۷۶ مقایسه کنید. اساساً ببینیم که تحولات مهم صورت گرفته در

دانش، نگرش و رفتار مردم ایران در فقدان جنبش‌های اعتراضی شکل می‌گرفت؟ در این کمتر از سه دهه، گویی ملت ایران در کلاس درسی به بزرگی تاریخ نشسته و همه دیدگاه‌ها و نظراتش را درباره دین، دولت، ملت، سبک زندگی، جهان و هستی، در معرض بازبینی و نقد قرار داده و به جمع بندی‌های جدید و نو رسیده است و جنبش‌های اجتماعی نقش بسیار مهمی در ایجاد این تغییرات عمیق در سطح ملی داشته‌اند. پس این پروسه در حال طی شدن است. اما همه این نکات مثبت در تحول جامعه ایران مانع از آن نمی‌شود که راه طی شده را آسیب شناسی نکنیم و همانطور که شما هم در سوالاتان به درستی اشاره کرده‌اید در این فرآیند یک خلأ هژمونیک وجود دارد. البته نه در کل پروسه! در جنبش اصلاحات بالاخره محوریت آقای خاتمی تا حدی این خلا هژمونی را پر میکرد. تا حدی در جنبش سبز هم مهندس موسوی و آقای کروبی و خانم رهنورد این خلأ را پر میکردند. ولی به هر حال این تحولات سینوسی بوده است. کما اینکه به نظر من از سال ۹۰ به این سو دیگر این خلا هژمونیک خیلی بارز بوده و نیرویی که قدرت فکری، فرهنگی و معنوی داشته باشد و بتواند جامعه یا معترضین را تا حدی مدیریت کند، وجود نداشته است. نه به این معنی که جامعه مدیریت نشده، بلکه سطح و شکل یا مدل این مدیریت متفاوت بوده؛ مثلاً وقتی که اعتراض آبان ۹۸ رخ داد، همان جامعه شبکه‌ای دوباره توانسته بود اعتراضات را گسترش بدهد. یا اعتراضات مثلاً آب! بالاخره نیروهایی که یا در سطح محلی بودند یا ملی، فعالیت کردند و توانستند تا حدی اعتراضات را مدیریت کنند؛ مثل اصفهان یا خوزستان. همین اعتراضات مهسا که با دعوت یا فراخوان‌هایی با عناوین مبهم منتشر میشد! البته ما میدانیم پشت آنها یک نیروی مشخص وجود نداشته بلکه افرادی بودند که این قابلیت را در خود میدیدند و این امکان را داشتند که بدون هماهنگی، بدون برنامه و به صورت خودجوش فراخوانی بدهند.

ولی آنچه که میتواند نتایج و سمت و سوی اعتراضات را به سمت اثربخشی بیشتر ببرد، شکل‌گیری یک نیروی بدیل است. همه ما میدانیم که این خلا وجود دارد. اجازه دهید حالا که بحث به اینجا رسید نکته مهمی را توضیح دهم و آن این تصور در برخی نیروهای سیاسی مخصوصا نیروهای سیاسی خارج از کشور است که فکر میکنند این بدیل به این دلیل وجود ندارد که کسی نیامده خودش را در این جایگاه به جامعه معرفی کند. در واقع نیروی بدیل یا آلترناتیو نیرویی نیست که بپرد وسط میدان و ادعا کند بدیل است! یا نیرویی نیست که صلاحیت هژمونیک شدن را در خود احساس کرده و بعد از احراز شرایط بگوید من هستم و لطفا بیایید به فراخوان و دعوت من جواب بدهید! رابطه بین آلترناتیو و جامعه رابطه بسیار پیچیده‌ای است. این رابطه مبتنی بر اعتماد و مبتنی بر امید شکل میگیرد و شکل‌گیری این اعتماد و امید چیزی نیست که با معرفی فرد یا یک جمع صورت بگیرد. در غیر این صورت میشود کنفرانس همبستگی که کاریکاتور هژمونی‌طلبی رضا پهلوی بود. در فرآیند شکل‌گیری نیروی بدیل آرام آرام نیروهایی که کنار مردم قرار دارند با مردم حرف میزنند و به تدریج در چنین موقعیتی قرار میگیرند. پس صرف اینکه نیرویی بیاید و بگوید حالا ما ۱۰ نفر یا ۲۰ سازمان دور هم جمع شدیم، بنابراین ما آلترناتیویم و مردم باید از ما تبعیت کنند، خطای محض است! زیرا دینامیسم اجتماعی را نمیبیند. فکر میکند که مردم سربازهایی هستند که ایستاده‌اند یک نفر بیاید به یک سمت و سویی بردشان در حالیکه در فرایند تحول اجتماعی آرام آرام نیروهای مردمی بر اساس تجربه‌ای که در زندگی روزمره دارند در جریان تحولات اجتماعی نیروی مورد اعتماد خود را انتخاب میکنند و آن نیرو به اتکای این اعتماد میتواند یک موقعیت خاصی پیدا کند و در موقعیتی هژمونیک قرار بگیرد. من هم قبول دارم که یک نقطه ضعف فقدان این آلترناتیو است اما معتقدم که به دلایلی فرآیند تحولات

اجتماعی منتهی به این نقطه خواهد شد. اولاً یک همگرایی در جامعه در حال شکل گرفتن است. که یک رکن مهم این همگرایی نامطلوب بودن وضعیت موجود است. از جنبش اصلاحات و در واقع از اواسط دهه ۷۰ که مقداری وضعیت غبار آلود با ابهامات فراوان کنار رفت و فضا روشن شد، جامعه به سمت همگرایی رفت و این همگرایی روز به روز بیشتر شد. به همین دلیل هم جنبش‌های اعتراضی وسیعی شکل گرفت. در سال ۷۲ ما اعتراض اسلامشهر و کوی طلاب مشهد را داشتیم یا اعتراضات کارگری اراک را، اما دامنه‌اش خیلی محدود بود. ولی جنبش اصلاحات در شهر و روستا گسترش پیدا کرد و پس از آن اعتراضات دامنه‌دار جنبش سبز در سال ۸۸ به نوعی دیگر ابعاد ملی پیدا کرد. و این به آرامی به همبستگی و همگرایی منجر شد و البته کمک کرد تا ویژگی‌های نیروی بدیل آرام آرام در ذهن جامعه شکل گیرد و بر این اساس جامعه ملاک‌هایی پیدا کرد برای انتخاب بین گزینه‌های مختلف. و این پروسه در حال طی شدن است و در واقع اگر چه برخی از نیروها سعی دارند با مطرح کردن خودشان در داخل و خارج بعنوان آلترناتیو و به صورت مکانیکی در جایگاه بدلیل قرار بگیرند ولی در نهایت در طی این پروسه است که مردم به فرد یا نیروی سیاسی اعتماد میکنند و آلترناتیو شکل می‌گیرد .

●رزاق:

شما اساساً لزوم وجود رهبر به عنوان یک شخص یا یک حزب و گروه قدرتمند و همه شمول برای تغییر نظام کنونی را با توجه به ویژگی‌های جامعه ایران حقیقی میدانید؟

●مدنی:

وقتی داریم درباره مخالفان و منتقدان صحبت می‌کنیم بلافاصله باید یادآوری کرد که درباره یک نیروی واحد با استراتژی و خط مشی واحد بحث نمی‌کنیم بلکه سخن از مجموعه‌ای از نیروهاست با دیدگاه‌های متفاوت و گاه متضاد که تنها فصل مشترکشان نارضایتی از وضع موجود و جمهوری اسلامی و ضرورت تغییر آن است. نیروهای اپوزیسیون نسبت‌های متفاوتی با یکدیگر دارند؛ برخی با یکدیگر همسو هستند و برخی رقیب یکدیگر و متضادند و هر یک دیگری را مانع پروژه خود میدانند. برخی رقیب یکدیگرند اما فعلاً با هم همراهند و در آینده مواضع متفاوتی خواهند داشت. حالا وقتی سخن از رهبری اپوزیسیون میشود که تنها فصل مشترکش نبود وضع موجود است، به نظر بنده به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که شکل‌گیری چنین رهبری اصلاً ممکن نیست و تلاش برای شکل‌دهی به آن بی‌ثمر خواهد بود. زیرا فقط به اتکای توافق درباره نامطلوب بودن وضع موجود و ضرورت تغییر آن یا حتی توافق درباره نبود جمهوری اسلامی نمیتوان وارد پروژه مشترک یا رهبری واحد شد. اما اگر مسئولانه شماری از نیروهای سیاسی را ذیل یک استراتژی جمع کنیم، آنوقت به لحاظ سیاسی شاید امکان شکل‌گیری نیروی هماهنگ‌کننده، یا چهره سمبلیک یک استراتژی با مدیریت نیروهای ذیل آن استراتژی، ممکن و قابل بحث باشد. برای مثال آقای خاتمی رهبر یا مؤثرترین چهره اصلاح‌طلبان یا نیروهای ذیل استراتژی رفورمیستی است. یا ذیل استراتژی برانداز (انقلابی) از یک سو رضا پهلوی و از سوی دیگر سازمان مجاهدین از موقعیت برتری برخوردارند. اما در استراتژی گذار به دلیل تنوع و پراکندگی نیروها و پیچیدگی‌هایی که تبیین این استراتژی نیاز دارد تا رسیدن به یک رهبری یا مدیریت واحد یا هماهنگ‌کننده نیاز به زمان بیشتری است. به ویژه آنکه افراد شاخص مثل مهندس میرحسین موسوی نیز در حصر به سر میبرد و با محدودیت‌های کنونی امکان ایفای چنین نقشی را

به صورت فعال ندارد. اما فارغ از همه نکات مورد اشاره، باید خاطر نشان کنم که جنبش دموکراتیک در مسیر رشد و تحول و در مقطع مناسب به تدریج شاهد شکل‌گیری رهبری یا نیروی مرجعی خواهد شد که میتواند نقش هماهنگ‌کننده ایفا کند. شکل‌گیری رهبری متضمن جلب اعتماد نیروهای واقعی و کسب صلاحیت در فرآیند تکوین جنبش است. بنابراین تلاش‌های صوری و مکانیکی که در خارج از کشور برای دور هم جمع شدن سلبریتی‌های سیاسی و دولتی و سینمایی به منظور شکل دادن به یک نیروی مرجع و رهبری‌کننده انجام میشود، خیلی زود با شکست مواجه می‌گردد. باز هم تکرار میکنم روند تحولات آینده در ایران پیچیده و حساس است و این مسیر را نمیتوان با میانبر زدن، دور زدن یا نادیده گرفتن تنوع و تکثر موجود با موفقیت عملی کرد.

●رزاق:

برخی هم از یک سو معتقدند زمانه‌ی جنبش‌های بی‌سر و بدون "رهبری مشخص" است و جنبش‌های به اصطلاح آنها "خود به خودی" نیازی برای رهبری واحد، اپوزیسیون متحد و اجماع چهره‌های شاخص حول یک استراتژی ندارند!

●مدنی:

من موافق کاربرد اصطلاح جنبش بی‌سر برای اعتراضات سال‌های اخیر نیستم. چگونه می‌توان در شرایط دشوار و سراسر تنش و سرکوب کنونی صد روز در خیابان بود و باز هم ادعای بی‌سر بودن جنبش را داشت! برعکس این جنبش هزار سر است. ادعاهای نظام مبنی بر اینکه عوامل خارجی پشت اعتراضات

بودند هم به همان اندازه‌ی ادعاهای چهره‌ها و نیروهای خارج از کشور مبنی بر رهبری اعتراضات، فاقد ارزش و توهماتی بیش نیست. به نظرم اعتراضات عمدتاً توسط شبکه‌های اجتماعی گسترده و روابط افقی میان آنها و سرمایه‌ی حاصل از اعتراضات پیشین به طور نسبی مدیریت شده‌اند و بنابراین بی سر نیستند، بلکه چندین و چند سر هستند. البته نقش رسانه‌ها به ویژه شبکه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای و رسانه‌های مجازی نیز نمیتوان انکار کرد. آنچه گفتم به معنای انکار ضرورت شکل‌گیری نیروی هژمونیک مدیریت یا رهبری کننده نیست. بالاخره سازمان افقی شبکه‌ای هم به رغم تمام نقاط قوت، اشکالاتی دارد که در جای خود باید درباره آن بحث کرد.

●رزاق:

شما اشتباهات نیروهای سیاسی در این یک سالی که از آغاز جنبش مهسا میگذرد را در چه می‌بینید؟

●مدنی:

ارزیابی مواضع و واکنشهای نیروهای سیاسی در جریان وقوع یک خیزش را تنها می‌توان در چارچوب استراتژی آنان توضیح داد. بنابراین نقد مواضع و عملکرد این نیروها متأثر از نقدی است که ممکن است ما نسبت به استراتژی آنها داشته باشیم. به طور خلاصه اینکه نیروهای سیاسی ذیل استراتژی انقلابی (برانداز) به شکل غیر مسئولانه‌ای تلاش کردند تا خیزش مهسا را از طریق تجویز مشی خشونت‌گرایانه و دعوت به ترور و قتل، آتش زدن اماکن و امثال آن رادیکالیزه کنند و به این ترتیب زمینه بسیار مساعدی را برای مشروعیت سرکوب فراهم

کردند. به علاوه این نیروها با طرح شعارهای متوهمانه و غیر واقع بینانه مثل سرنگونی یا طرح ادعای سقوط قریب الوقوع تا زمستان سال ۱۴۰۱، انتظاراتی ایجاد کردند که هیچگونه سختی با شرایط جامعه ایران یا توازن قوای نظام و مخالفان نداشت. در نتیجه با عدم تحقق این وعده‌ها، جو و شرایط ناامید کننده‌ای را در بین موافقانشان فراهم کردند و بعد هم بدون توضیح و پذیرش خطاها سکوت کردند. این اصرار بر رادیکالیزه کردن خیزش، هزینه حضور خیابانی در خیزش را افزایش داد. نتیجه آنکه گروه‌های سنی میانسال و طبقه متوسط به رقم همدلی با معترضان در خیزش مشارکت کافی نداشتند. همانطور که قبلاً توضیح دادم همه انتقاداتی را که میتوان به استراتژی انقلابی (برانداز) و خشونت طلب وارد کرد طبیعتاً در فرآیند خیزش مهسا هم بازتاب داشت. رفورمیست‌ها به ویژه اصلاح طلبان بر خلاف گذشته، تلاش کردند تا خیزش مهسا را بفهمند و مواضع زنان و دختران معترض را هضم کنند. آنها حتی مواضعی در همدلی با معترضان اعلام کردند، اما به هر حال بیش از آنکه آنان بر جنبش اثر گذراند، این جنبش بود که آنها را تحت تأثیر خود قرار داد. اگر چه در میان اصلاح طلبان گروهی هم سکوت را ترجیح دادند و پس از سرکوب جنبش تلاش کردند تا موفقیت نظام در سرکوب اعتراضات پس از صد روز را شاهدهی دال بر صحت استراتژی خود و خطای معترضان در حضور جنبشی و خیابانی قلمداد کنند، که در جای خود میتواند نقد و ارزیابی شود.

مصاحبه حسین رزاق با سعید مدنی

فصل اول؛ پس از مه‌سا (بخش ۲)

●رزاق:

پس از شکست اجماع بخشی از اپوزیسیون و عدم تحقق وعده‌ی آرتیست‌های سیاسی که پس از سررسید موعدهای بی‌وعید، بی‌هیچ مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی، یا سکوت کردند، یا سرگرم سودای دیگری شدند و هیچ‌به‌روی همایونی نیاوردند، یاس و سرخوردگی در تن جامعه رسوخ کرد. متأسفانه در حساب‌کشی از این آرتیست‌های سیاسی که در پس هر اعتراض و جنبشی، موعدهای پرشکوه مردمی را با وعده‌های خام‌اندیشانه‌ی خود به ابتذال میکشند، بسیار کم‌کاری شده. اما نظر شما درباره تبعات عدم تحقق وعده‌های این بخش پر صدای اپوزیسیون چیست و آیا پیش‌بینی‌های غیر محقق شده آنها را در بلند مدت باعث ناامیدی و سرخوردگی و دامن زدن به یاس اجتماعی نمیدانید؟

●مدنی:

در وهله اول و در پاسخ به سوال شما اجازه دهید تاکید کنم که از نظر بنده کاربرد اصطلاح ناامیدی برای کل جامعه صحیح نیست. در جامعه ما با امید اجتماعی سروکار داریم و در جریان تحولات سیاسی/اجتماعی جهت امید است که تغییر میکنند. امید اجتماعی از همان سازوکارهای امید فردی تبعیت نمیکند. تفصیل این بحث را در کتاب امید و جنبش‌های اجتماعی مورد بحث قرار داده‌ام. اصلاً امید چیست؟ امید عبارت است از تصور وضعیت مطلوب نسبت به وضعیت موجود که قابل دسترس است و افراد از راههای رسیدن به آن هم اطلاع دارند

یا حداقل فکر می‌کنند که راه‌های دستیابی به وضعیت مطلوب را میدانند. افراد عموماً امیدوار هستند، اما گاهی ممکن است شرایط پیرامون آنها به گونه‌ای رقم خورد که آنها با وجود آنکه تصویری از وضعیت مطلوب برای خودشان دارند اما هیچ راهی برای رسیدن به آن وضعیت مطلوب سراغ نداشته باشند. در این حالت افراد، ناامید می‌شوند و در برابر چنین شرایطی ممکن است منفعل یا افسرده شوند یا حتی دست به خودکشی زنند. اما وقتی درباره امید اجتماعی بحث می‌کنیم اشاره داریم به یک تصور جمعی از وضعیت مطلوب که ذهنیتی عمومی از راه‌های رسیدن به آن هم وجود دارد. به دلیل وجود پویایی یا دینامیسم اجتماعی، امکان اینکه عامه مردم همه راه‌ها را برای رفتن به سمت مطلوب بسته ببینند تقریباً محال است. اما آنها ممکن است سویه امیدشان را تغییر دهند. یعنی یا تصورشان از وضع مطلوب تغییر کند یا از یک راه حل به راه حل دیگری روی آورند. مثلاً در یک مقطع تصور کنند انتخابات و صندوق رای راه رسیدن آنها به وضع مطلوب است و در مقطعی دیگر به این پندار جمعی برسند که تحریم انتخابات راه رسیدن به وضع مطلوب است. پس در پی وقوع هر چرخه اعتراضی و آشکار شدن آثار و پیامدهای آن ممکن است جهت‌گیری امید اجتماعی تغییر کند. اما همانطور که توضیح دادیم پویایی اجتماعی اجازه شکل‌گیری ناامیدی اجتماعی را نمیدهد. به عبارت دیگر ناامیدی از یک راه حل، با امید به راه حلی دیگر پیوند می‌خورد. بر این اساس وقتی بخشی از اپوزیسیون ادعایی نادرست را که قادر به تحقیق آن نیست به پیش میکشد و با جامعه در میان میگذارد، نگاه جامعه نسبت به آن بخش از اپوزیسیون کم‌رنگ و از اعتبار اجتماعی‌اش کاسته میشود. درست همانطور که وقتی دولت ادعا میکند تورم را کاهش می‌دهد و رفاه را بهبود می‌بخشد و بعد ناتوان از تحقق آن است، اعتبارش نزد مردم کاهش پیدا میکند و این به معنای کاهش امید جامعه از دولت و افزایش

امید به منتقدان یا مخالفان دولت است. از این رو آن بخش از اپوزیسیون به ویژه در خارج از کشور که عموماً ادعاهای غیر واقع‌بینانه مطرح می‌کنند و در هر فرصت وعده سرنگونی قریب الوقوع می‌دهند، به تدریج جایگاه و موقعیتشان در افکار عمومی تنزل پیدا می‌کند. البته این به معنای سرخوردگی و ناامیدی اجتماعی نیست، بلکه به معنای تغییر سویه امید جامعه از بخشی از اپوزیسیون به بخش دیگر است. در هر حال در بلند مدت این فراز و فرودهای جنبشی اثر تعیین‌کننده‌ای ندارند. به عبارت دیگر در همین فرآیند آشکار و پنهان شدن جنبش‌ها، نیروهای مدافع وضع موجود از منظر عمومی و جامعه محک می‌خورند و به این ترتیب پالایش میشوند. جالب اینجاست که برخی فرصت‌طلبان در حالیکه در زمان فعال بودن کنش‌های اعتراضی منفعل میشوند یا تلاش می‌کنند سواری مجانی بگیرند، پس از هر دوره سرکوب دعوت به ارتجاع و بازگشت به استراتژی‌های شکست خورده گذشته میکنند. یعنی سرکوب جنبش اعتراضی پنهان شدن آن را معادل شکست ارزیابی میکنند، در حالیکه هر چرخه اعتراضی را نباید به منزله منازعه نهایی و سرکوب آن را نباید به منزله شکست جنبش تصور کرد. زیرا پس از هر نوبت باز پس‌گیری خیابان توسط نیروهای حامی وضع موجود، آنان ناچارند در انتظار موج بعدی اعتراضات بنشینند که فرسایش جدی برایشان خواهد داشت، ضمن اینکه ناراضیان معترض هم بلافاصله پس از هر نوبت سرکوب در پی تدارک دوره بعدی اعتراض خواهند بود. در جامعه جنبشی این چرخه تا زمانی که علل نارضایتی به قوت خود باقی هستند، تکرار میشوند.

●رزاق:

یک پرسش جدی که مدتها نقل محافل و رسانه‌ها بود و بالطبع در ذهن بسیاری نیز مدام تکرار شده و پاسخ‌های متنوعی گرفته، چرایی عدم استقبال عمومی برای سالگرد قتل مهسا بود. چرا با وجود نافرمانی مدنی گسترده پس از اعتراضات پائیز ۴۰۱، با وجود فراخوان‌های متعدد چهره‌های سیاسی مدعی، در سالگرد جان باختن مهسا، پیش‌بینی‌ها برای اعتراضی بزرگ، درست از کار درنیامد؟

● مدنی:

احتمالاً منظور شما اشاره به فراخوان برخی چهره‌های سیاسی خارج از کشور برای اعتراض در روز ۲۸ شهریور یعنی روز شهادت مهسا و شروع اعتراضات سال ۱۴۰۱ است. برای پاسخ به این سوال باید به چند نکته اشاره کرد؛ اول اینکه اساساً حضور خیابانی و تسخیر خیابان فقط منوط به خواست و اراده معترضان یا فراخوان چهره‌ها یا نیروهای سیاسی نیست. لحظه تسخیر خیابان حاصل برهم خوردن ناگهانی یا دوره‌ای تعادل ناپایدار قدرت دولت و معترضان است. در واقع نظامهایی که حق اعتراض را به رسمیت نمی‌شناسند یا حاضر نیستند امکان حضور علنی و امن مخالفان را در فضای عمومی اعم از خیابان، میدان، فضای بسته یا باز و نیمه باز فراهم کنند، بدیهی است که از تمام قوای خود برای ممانعت از هرگونه تجمع معترضان استفاده میکنند. اما در همان حال این اراده در نظام حکمرانی به معنای موفق بودن نیروهای حافظ وضع موجود برای کنترل معترضان و مخالفان نیست و اگر قرار بود حرف، خواست و اراده نظامهای مسلط تکلیف جامعه را روشن کند که اصلاً پدیده‌هایی مثل شورش، جنبش، انقلاب و امثال آن امکان تحقق نداشتند. صدها و شاید هزاران تجربه از تمایل نظامهای مسلط برای منع کنش جمعی معترضان و مخالفان وجود دارد که به شکست نظامها منتهی شده است. اما مهم آن است که تعیین تکلیف

خیابان یا موفقیت و شکست نیروهای معترض در تسخیر خیابان موکول به چگونگی تعادل قدرت دو سوی منازعه در لحظه تسخیر خیابان است. تفاوت یک فراخوان موفق و ناموفق هم منوط به ارزیابی درست یا نادرست فراخوان دهندگان برای زمان و مکان مناسب یا نامناسب است. مثلاً فراخوان ۲۵ بهمن ۸۸ و موفقیت آن حاصل ارزیابی صحیح از وضعیت میدان بود. به سختی می‌توان به این سوال پاسخ داد که اگر همین فراخوان با همین اهداف، یکماه قبل یا یک ماه بعد هم داده میشد نتیجه همان بود! واقعیت آن است که با توجه به تدارکات پیشگیرانه امنیتی، نظامی که ماهها پیش از ۲۸ شهریور انجام شده بود و همچنین با در نظر گرفتن میزان توانایی معترضان و توانایی آنها در کنترل خیابان، نگرانی حافظان وضع موجود، به روشنی دیده میشد. اما فراخوان دهندگان خارج از کشور یا قادر به ارزیابی واقع‌بینانه نبودند یا اصلاً قائل به این گونه ارزیابی‌ها نیستند و تنها به دنبال عمل به تکلیف (فراخوان دادن) هستند. اتفاقاً نکته دوم که باید به آن توجه کرد با همین منطق مرتبط است؛ آیا در ذهن و اندیشه معترضان، مخالفت با وضع موجود و نظام حاکم منتهی بر نوعی تکلیف است که در هر شرایط باید به آن عمل کرد یا این مخالفت و اعتراض هم به نوعی عقلانیت متکی است؟ نگاه اول در پی عملیات انتحاری است. بنابراین به این موضوع توجه نمیکند که هر کنش اعتراضی چه منافع و در مقابل چه هزینه‌هایی دارد، بلکه در هر شرایطی با هر وضعیتی از نظر توازن قوا، فراخوان می‌دهد یا دل به دریا میزند و ارزش هر عملی را در انجام آن عمل میداند و نه نسبت فایده به هزینه! اما از نگاه دوم منافع هر کنش باید به هزینه‌ی آن افزون باشد تا قابل توجیه باشد. در اینجا هزینه و فایده هر دو با اهداف و آرمان‌های جنبش یا کنش جمعی معنا پیدا میکند. به نظر بنده گرایش غالب در میان معترضان به حجاب اجباری یا هر تغییر دیگر، نگاه دوم است، به ویژه آنکه اغلب آنها در ردیف گروه

های سنی نوجوان و جوان هستند. بنابراین عقلانیت به معنای هزینه و فایده کردن کنش در متن اندیشه و افکار و در هر انتخاب آنها نمود پیدا میکند. پاسخ و استقبال از یک فراخوان یا بی توجهی به آن نیز ناشی از همین خصیصه است. بنابر این وقتی آنها اطمینان دارند که در فلان تاریخ طرف مقابل همه نیروی خود را بسیج کرده و به میدان آورده و این حضور خیابانی می‌تواند به احتمال زیاد دست کم چندین ماه هزینه برای او و خانواده‌اش داشته باشد، حاضر به پذیرش این ریسک نمیشود و حضور در خیابان را به زمان و مکان مناسب دیگری موکول میکند. اشتباه نظامهای سیاسی این است که تصور می‌کنند موفقیت در حفظ تعادل پایدار قدرت به سود خود و کنترل خیابان در یک لحظه، به انصراف معترضان برای همیشه و تمام شدن اعتراض و خیابان منجر میشود! در حالیکه معترضان جوان که امروز را مناسب حضور در خیابان نمیدانند، منتظر فرصت بعدی میشوند تا در لحظه مناسب باز هم خیابان را تسخیر کنند. آیا جمهوری اسلامی یا هر نظام سیاسی دیگر قادر است به صورت دائمی نیروهای خود را در خیابان به حال آماده باش نگه دارد؟ اما نکته سوم اینکه خیزش مهسا یک شورش یک روزه نبود که سرنوشت آن هم در ۲۸ شهریور ۱۴۰۲ تعیین شود. مهسا خیزشی بود که صد روز در سطح ملی جریان داشت. در هر روز و هفته‌ها حادثه رخ داد، هر روز خبر از شهادت دهها نفر و زخمی شدن صدها نفر و بازداشت هزاران نفر داشت و هر کدام از اینها مناسبتی است برای پاسداشت خیزش مهسا. حتماً حوادث مرتبط با سال گشت مهسا در ۸ مهر زاهدان را شنیده اید. بنابر این دست کم صد روز و صدها مناسبت و حادثه بالقوه برای اعتراض وجود دارد و گویی هم اپوزیسیون خارج از کشور و هم نظام حاکم این فرصت‌های سیاسی را فقط تقلیل به ۲۸ شهریور داده‌اند. به همین دلیل در پی عدم حضور خیابانی معترضان، اپوزیسیون خارج معترضان را سرزنش می‌کند که

چرا به دعوت آنها پاسخ نداده‌اند و از سوی دیگر نظام هم از خوشحالی در پوست نمیگنجد، چون تصور می‌کند با کنترل خیابان در ۲۸ شهریور بازی را برده است. هم فراخوان دهندگان خارج از کشور و هم نظام، کل جنبش و به ویژه جنبش زنان از گذشته تا امروز به ویژه چند دهه اخیر را منحصر به رفتار معترضان در یک روز میکنند و از این لحظه، نتیجه‌گیری استراتژیک میکنند! هر دو فراموش میکنند که علل و عوامل اعتراضات زنان علیه تبعیض و بی‌عدالتی از جمله حجاب اجباری با قوت باقی است و بنابراین انگیزه‌ها برای اعتراض باقی مانده است. دیر یا زود در هر فرصتی که معترضان تشخیص دهند تعادل قدرت به سود آنها برهم خورده، دوباره خیابان را تسخیر خواهند کرد و از اینجا نکته چهارم را یادآوری کنم که بارها درباره آن بحث شده و آن اینکه جامعه ایران در وضعیت جنبشی است و اعتراض در قالب‌های متفاوت و متکثر از ویژگی‌های جامعه جنبشی به شمار میرود. بنابراین تقلیل چنین وضعیتی به اتفاقات یک روز، خطای مهم در محاسبات هر دو بخش از اپوزیسیون و نظام است. باز هم تکرار میکنم؛ تا اطلاع ثانوی ایران در وضعیت جنبشی است. و نکته آخر اینکه، آنها که انتظار داشتند ۲۸ شهریور تکلیف همه چیز روشن شود و منازعه معترضان و نظام به نقطه عطفی برسد، درست مثل آنها که خیزش مهسا را انقلابی تمام کننده خواندند و انتظار داشتند در پاییز ۱۴۰۱ کار نظام از نظر خودشان تمام شود، یا آنها که شعار میدادند در خیابان بمانیم تا کار تمام شود، همه یک فصل مشترک دارند و آن اینکه فهم بسیار ساده‌ای از تحولات ایران دارند و به پیچیدگی‌های وضع کنونی هم در نظام و هم در حامیان تغییر توجهی ندارند و به همین دلیل با طرح برنامه‌ها و اهداف غیر واقع بینانه و ناموفق نه تنها خودشان ناامید می‌شوند بلکه مخاطبانشان را هم نسبت به هر تغییری ناامید میکنند. غافل از

اینکه ایران هیچ راه‌حل یک‌شبه‌ای ندارد و فرآیند تغییر مرحله‌ای، تدریجی و دست کم میان مدت است.

● رزاق:

با این حساب حتماً آن تحلیل‌هایی که جامعه را در انسداد توصیف میکند هم بی‌اساس می‌دانید! آیا فکر میکنید جامعه در یک وضعیت تعلیق به سر می‌برد نه انسداد؟

● مدنی:

می‌شود گفت که چون جنبش‌های جدید از جمله خیزش مهسا مبتنی بر نوعی عقلانیت است، محاسبه می‌کند و به دنبال فرصت‌های مناسب است تا جایی هزینه بدهد که دستاورد بیشتری نصیبش شود. بنابراین به همان شکل که یک زن معترض ممکن است در خیابان حجاب از سر بردارد و تا به گشت ارشاد می‌رسد و تذکر می‌گیرد روسری خود را سر می‌کند و دو قدم آن طرف‌تر دوباره حجاب را برمی‌دارد، یک جنبش هم هزینه فایده و محاسبه می‌کند؛ این را تقریباً همه‌ی کنشگران جنبش انجام می‌دهند. بنابراین نوعی آزمون و خطای شرایط است که جامعه انجام می‌دهد و این نه فقط در مورد خیزش مهسا بلکه در مورد سایر اشکال اعتراضی و بحران‌هایی است که نسبت به آن نارضایتی و اعتراض وجود دارد. بنابراین اعتراض به شکل‌های مختلف و در فرصت‌های مختلف خودش را نشان می‌دهد. می‌توان در جشن یا عزا باشد و بر همین اساس است که ادبیات جنبشی و اعتراضی شکل می‌گیرد. مثلاً در فرصتی خواننده‌ای یک قطعه شعری را می‌خواند و بازتاب گسترده پیدا می‌کند؛ این ویژگی جنبش است

که زاینده‌گی دارد و دائم به دنبال فرصت است و تاکتیک‌های خود را عوض می‌کند. مهم هویتی است که در افکار همه یا بخشی از جامعه شکل می‌گیرد و آن هویت یک «ما» می‌سازد که متفاوت از «آن‌ها» است. اینجا «ما» جنبش دموکراتیک است و «آن‌ها» نظام سیاسی است و این ما به شکل‌های مختلفی بروز می‌یابد؛ گاهی با برداشتن حجاب، گاهی با داد زدن، گاهی با مقاومت در مقابل بازداشت شدن فردی و جمعی. بنابراین فرآیندی که داریم می‌بینیم انسداد نیست بلکه یک فرایند تحول اجتماعی در یک جامعه‌ی جنبشی است و هرگز خطی نیست. یعنی این تصور که یک اعتراض شکل می‌گیرد و تمام می‌شود و می‌رود به نقطه‌ی نهایی و پیروزی می‌رسد، در هیچ جامعه‌ای وجود نداشته است. این دوره‌های اعتراضی است که هر بار ظرفیتی ایجاد می‌کند و به ظرفیت‌های قبلی افزوده می‌شود و این ظرفیت آنقدر پیش می‌رود تا به بزنگاهی می‌رسد که می‌تواند باعث عقب‌نشینی شود و هیچ‌گاه در نظریه‌ی گذار نباید انتظار داشت که این عقب‌نشینی کامل و یک دفعه مثل انقلاب شکل بگیرد بلکه باید انتظار داشت که پیشروی آرام و تدریجی جنبش‌ها موجب عقب‌راندن ساختار شود تا جایی که تغییرات اساسی و مهم شکل بگیرد.

● رزاق:

چقدر اپوزیسیون خارج و داخل کشور را در دامن زدن به تصور بازگشت حیرت‌انگیز مردم و پایان قریب الوقوع جمهوری اسلامی در سالگرد ژینا موثر میدانید؟

● مدنی:

چون چندبار صحبت از اپوزیسیون خارج از کشور شده، اجازه دهید تاکید کنم که اپوزیسیون خارج کشور جریان یکدست و واحدی نیست و حداقل میتوان آنها را به سه دسته سازمان مجاهدین، سلطنت طلبان و جمهوری خواهان تقسیم کرد. در خیزش مهسا به نظرم سازمان مجاهدین و سلطنت طلبان به ویژه حامیان رضا پهلوی به دنبال سواری مجانی بودند و البته اثرات بسیار بد و فاجعه‌باری بر خیزش مهسا داشتند. مثلاً هر دو فارغ از هرگونه پرنسیپ اخلاقی یا سیاسی بازاری برای مخالفت با جمهوری اسلامی راه انداختند و با پرداخت پول به برخی جوانان در خانواده‌های فقیر و نیازمند تلاش کردند از آنها برای انجام فعالیت‌های خشونت‌بار مثل درگیری و ضرب و شتم یا آتش زدن و تخریب سوء استفاده کنند و به این ترتیب چهره اصلی اعتراضات و جوانان پاک و مظلوم معترض را ملوک کنند. در زندان با بسیاری از این گروه جوان‌ها ملاقات کرده‌ام و شرح حالشان را برابم گفته‌اند. بنابراین هر جا اشاره به خطاهای اپوزیسیون خارج از کشور دارم، عمدتاً اشاره‌ام به دو جریان سلطنت طلب و سازمانی است. به هر حال اگر چه اپوزیسیون خارج به دلیل دوری از محیط و میدان نسبت به نیروهای داخل ذهنی‌تر است و به همان میزان نیز ارزیابی‌های غیر واقع بینانه‌ای از شرایط دارد، اما لزوماً منتقدان و مخالفان داخلی هم در ساده‌انگاری شرایط و روند تحولات بی تأثیر نیستند. بنابراین نه همه اپوزیسیون خارج از سقوط قریب الوقوع جمهوری اسلامی سخن می‌گویند و نه همه اپوزیسیون داخل ارزیابی جدی و دقیقی از فرآیند شرایط دارد. به جای تفکیک داخل و خارج باید بر تمایزات استراتژیک تاکید کرد؛ همانطور که بارها گفته‌ام مبنای هر استراتژی، تحلیل وضع موجود است و از این منظر اختلاف در تحلیل وضع موجود به تفاوت‌های استراتژیک منجر میشود. در جریان حضور خیابانی خیزش مهسا نیز این تفاوت‌های تحلیلی و اختلاف در ارزیابی شرایط، آثار خود را در مواضع نیروهای

سیاسی نشان داد. اما نکته مهمی که مایلیم در اینجا بر آن تاکید کنم اینکه در مواقعی جنبش‌های قوی بر تحلیل نیروها از وضع موجود و حتی استراتژی آنها اثر میگذراند و به چرخش استراتژیک منجر میشوند. به نظرم جنبش مهسا به دلیل ظرفیت‌ها و توانایی‌های قابل توجهش توانست نیروهای سیاسی و اجتماعی به ویژه رفورمیست‌ها را رادیکالیزه کند و این یکی از دستاوردهای مهم آن محسوب میشود.

● رزاق:

درباره جنبش مهسا بدلیل وجوه کم‌نظیر آن، چنان که باید و به تناسبی که تعریف و تمجید شده، انتقادهای در خوری صورت نگرفته. شما فکر میکنید چه نقاط ضعفی در جنبش مهسا برجسته‌تر بود که باید بیشتر در مورد آن صحبت کرد؟

● مدنی:

موافقم که باید درباره جنبش مهسا و در پاسخ به سوال شما بیشتر گفت و نوشت. گاندی در یکی از آخرین نوشته‌هایش از موفقیت اخلاقی و شکست ناپذیر جنبش‌ها سخن گفته است. موفقیت اخلاقی جنبش‌ها درست نقطه مقابل این منطبق است که ما چه بکشیم و چه کشته شویم، پیروزیم. موفقیت اخلاقی ذاتی جنبش‌های دموکراتیک است؛ زیرا ادعاها، مطالبات و اهداف جنبش‌ها و همینطور روش‌های خشونت پرهیز آنها در برابر دادگاه وجدان عمومی قابل دفاع است و در مقابل تلاش نظامهای سیاسی برای حفظ قدرت با زور و سرکوب مردم و نیروهای دموکرات به هیچ وجه از نظر اخلاقی قابل دفاع نیست. اصرار

جنبش‌های دموکراتیک برای بیان آشکار نظرات و دیدگاه‌هایشان و در مقابل پنهانکاری و دروغ پردازی رژیم‌های سیاسی حاصل این پیروزی اخلاقی جنبش‌های دموکراتیک است. مشروط به اینکه جنبش‌ها علاوه بر آرمان‌های دموکراتیک از روش‌های دموکراتیک و خشونت پرهیز قابل دفاع بهره‌مند شوند. اینکه از چهره‌هایی مثل گاندی، لوتر کینگ، واسلاو هاول، دزموند توتو، نلسون ماندلا و ده‌ها و صدها رهبر و نظریه پرداز جنبش‌های مقاومت مدنی نزد دوست و دشمن تجلیل میشود و آنها شخصیت‌های ماندگار در تاریخ بشریت هستند حاصل همین پیروزی اخلاقی است. فکر کنم یکی از فعالان جنبش فمینیستی گفته که "حق به معنی اقامه‌ی فرجامه‌ای اخلاقی است" ما نمیتوانیم با دروغ، با قتل و مرگ، با دعوت به جنگ و خشونت و هر پلیدی دیگری به حقیقت و دموکراسی و عدالت برسیم. من از همین منظر مایلم به سوال شما پاسخ دهم. البته قبلا و در مقاله «صد روز به مثابه صد سال» نقاط ضعف خیزش مهسا را مورد بحث قرار داده‌ام؛ لذا بدون ورود به جزئیات و در کل تاکید میکنم که در خیزش مهسا دال مرکزی آزادی بود. آزادی سبک زندگی، آزادی پوشش، آزادی عقیده و همه این مطالبات یک خواست عمومی است که به سختی بتوان کسی را یافت که با آنها مخالف باشد. پس خیزش مهسا پیشاپیش به موفقیت اخلاقی دست یافته بود لذا هر رفتاری در جریان فعالیت جنبشی که این موفقیت اخلاقی را زیر سوال میبرد، نقطه ضعف جنبش محسوب میشد و به نظرم جریان فرعی خشونت‌گرا در درون این خیزش چنین جهتی داشت. بارها گفته و نوشته‌ام که حجم خشونت‌ی که از سوی معترضان در دهه اخیر نشان داده شده قابل قیاس با حجم خشونت گسترده دستگاه سرکوب و نظام نبوده است. اما در هر حال همین میزان از خشونت نیز نباید بر دامن مهسا می‌نشست. جنبشی که به نام زنان و برای زنان برمی‌آید نباید آلوده به خشونت شود. درباره تبعات این خشونت در

جای دیگر بحث کرده‌ام، شاید اگر این خرده خشونت که در برخی نقاط و در میان معترضان گزارش شده هم رخ نمیداد، امکان تداوم خیابانی خیزش و گسترده‌تر شدن جمعیت معترضان را بیشتر فراهم می‌کرد. روشنفکر لهستانی آدام پیچینگ در نامه‌ای که در سال ۱۹۸۵ از زندان نوشت به رساترین شکل گفت: "ما از تاریخ آموخته‌ایم، گمان می‌رود ما با استفاده از زور برای یورش به زندان باستیل موجود، سهواً داریم زندانی دیگر می‌سازیم" هم او در جمله درخشان دیگری به نقد خشونت گرایی در جنبش‌ها پرداخته و می‌نویسد «گاهی تاریخی از پیامدهای متحمل خشونت انقلابی، باید در هر برنامه مبارزه برای آزادی بررسی شود، تجربه فاسد شدن با ترور باید بر آگاهی هر کس که به یک جنبش آزادیخواهانه تعلق دارد، مهر خود را بزند» یادآور می‌شوم که جنبش‌ها بدون «موفقیت اخلاقی» به «موفقیت سیاسی» نخواهند رسید. اما اگر برسید این موفقیت سیاسی کی حاصل خواهد شد، ناچارم یادآوری کنم که پرسش‌های ساده نیاز به پاسخ‌های پیچیده دارد!

●رزاق:

آموزه‌های راهبردی جنبش مهسا برای جامعه جنبشی ایران چه بود؟

●مدنی:

از نظر بنده خیزش مهسا آموزه‌های جدی از یک سو برای همه فعالان سیاسی/اجتماعی به ویژه زنان و دختران و از سوی دیگر برای نظام جمهوری اسلامی داشته است. از این منظر به برخی از آموزه‌های راهبردی خیزش مهسا اشاره می‌کنم؛ آموزه اول اینکه هنوز خیابان مهم است. خیابان تنها تاکتیک برای

اعتراض نیست اما حضور خیابانی تاکتیک بسیار مهمی است. آموزه دوم اینکه نوع رفتار اعتراضی در خیابان بسیار مهم است. خشونت گرایی در خیابان میتواند بهانه سرکوب گسترده را فراهم آورد. خشونت گرایی به کاهش مشارکت مردم عادی منجر میشود. از این رو چگونگی رفتار اعتراضی یا تاکتیک‌ها از اهمیت بسیار برخوردار است. آموزه سوم عبارت است از اهمیت ائتلاف. در خیزش مهسا دهها صورت و شکل ائتلافی شکل گرفت: ائتلاف قومیتها حول ایران، ائتلاف مردان و زنان، ائتلاف نسل‌ها، ائتلاف هنرمندان و کنشگران. هر چه این ائتلاف‌ها بیشتر باشند، قدرت جنبش هم بیشتر میشود. آموزه چهارم آن بود که گذار فرآیندی طولانی و تدریجی است و با توجه به پیچیدگی‌های جامعه ایران انتظار برهم خوردن بلافصله‌ی تعادل قدرت به سود جامعه مدنی خطاست. آموزه پنجم لزوم فرصت شناسی در جنبش‌هاست. جنبش‌ها بویژه جنبش‌های جدید که ساختار افقی و شبکه‌ای دارند غیر قابل پیش بینی هستند. این جنبش‌ها از هر فرصت مناسبی برای اعتراض بهره میبرند. بنابراین برای رژیم‌های سیاسی امکان سرکوب کامل آنها بسیار دشوار یا ناممکن است. آموزه ششم آنکه گذار طلبان و فعالان جنبش امیدوار هستند. یعنی آنها وضعیت کنونی را نامطلوب میدانند و شاخص‌های وضعیت مطلوب را می‌دانند، راه رسیدن به وضعیت مطلوب را میدانند و برای رسیدن به آن تلاش میکنند. آموزه هفتم آنکه باید از حداکثر امکانات که تکنولوژی برای جنبش‌ها فراهم کرده استفاده شود. تکنولوژی اگر چه ظرفیت دولت‌های اقتدارگرا را برای کنترل شهروندان و سرکوب مخالفان افزایش داده اما در همان حال فرصت‌های مناسبی برای معترضان نیز فراهم کرده تا بتوانند به کمک آن با یکدیگر تبادل نظر کنند، و به ترویج فکر و اندیشه‌شان بپردازند. آموزه هشتم تاکید به نقش عوامل بین‌المللی در جنبش‌هاست. بسیاری شخصیت‌های جهانی اعم از هنرمندان، متفکران یا

چهره‌های سیاسی بین‌المللی از خیزش مهسا تجلیل کردند که در نهایت بر قدرت و توانایی این جنبش افزود. آموزه آخری که مایلم به آن اشاره کنم، نوعی نسبی‌گرایی در خیزش مهساست. یعنی معترضان در پی آن بودند تا میزانی از تغییر را ایجاد کنند که البته حد مطلوب نبود اما موضع مخالفان حجاب اجباری را تثبیت کرد. هر کدام از این آموزه‌ها نیاز به بحث و تبادل نظر جدی دارد.

● رزاق:

برخی در تحلیل جنبش مهسا می‌گویند که این جنبش تا جایی توانست کارایی داشته باشد که مطالبه‌ی مشخص داشت. مثلاً مسئله حجاب یا جمع شدن گشت ارشاد را مطالبه‌ی اولیه جنبش مهسا برمی‌شمردند که به براندازی ارتقا یافت و اکثریت حاضران در خیابان، پس از آزادی حجاب به خانه برگشتند؛ چرا که هنوز آمادگی براندازی و انقلاب را کاملاً پیدا نکرده بودند. آیا با این تحلیل موافقت می‌کنید؟

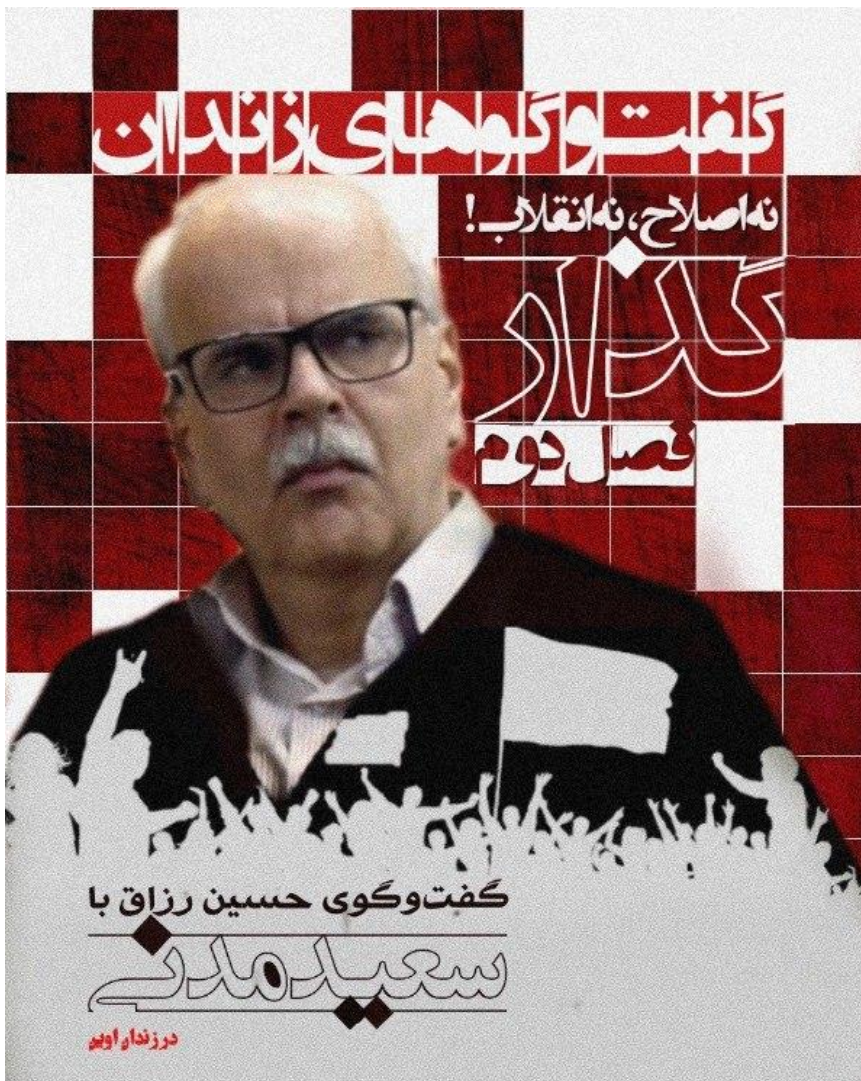
● مدنی:

این ادعا که گشت ارشاد جمع شده یا سیاست حجاب اجباری تغییر کرده، ادعای گزافی است و چنین اتفاقی نیفتاده است. بنا بر نظر عجم اوغلو ما دو نوع قدرت سیاسی داریم؛ یک قدرت سیاسی "دوفاکتو" یا عملی که به واسطه آن قدرت برتر قادر است نظرات و دیدگاه‌های خود را بر قدرت ضعیف‌تر تحمیل کند. برای مثال در نظام‌های اقتدارگرا، دولت برای اعمال نظراتش نیاز به قانون ندارد و صرفاً به واسطه‌ی برخورداری از زور بیشتر، سیاستها و برنامه‌هایش را بر مردم تحمیل می‌کند. در مقابل اگر در همین نظام اقتدارگرا و در پی یک شورش، انقلاب یا اعتراض اجتماعی، وزن قدرت مردم بیشتر شود، آنها می‌توانند در آن

لحظه مطالباتشان را بر نظام حاکم تحمیل کنند. زیرا در آن بزنگاه زور بیشتری دارند. به این اعتبار نخستین بازتاب قدرت سیاسی، کارهایی است که یک گروه می‌تواند اعم از نظام یا اپوزیسیون با استفاده از زور نسبت به دیگر گروه انجام دهد. نوع دوم قدرت سیاسی قانونی است. این قدرت سیاسی توسط نهادهای سیاسی تخصیص می‌یابد. قدرت سیاسی عملی "ناپایدار" و قدرت قانونی "پایدار" است. جامعه وقتی دموکراتیک می‌شود که شهروندان اطمینان داشته باشند از قدرت سیاسی قانونی برخوردارند. اما در نظامهای غیردموکراتیک شهروندان قدرت سیاسی قانونی ندارند. یعنی نهادهای درون ساختار آنها را از حقوقشان محروم میکنند. لذا آنها از طریق اعتراض و جنبش اجتماعی تلاش می‌کنند تا به قدرت سیاسی عملی دست پیدا کنند. اما از آنجا که قدرت سیاسی عملی یا دوفاکتو، گذرا و موقتی است برای آنکه شهروندان قدرت و موضع خود را تثبیت کنند، باید بتوانند قدرت سیاسی عملی را به قدرت سیاسی قانونی تبدیل کنند و نهاد دموکراتیک مدافع حقوق شهروندی را تاسیس و تقویت نمایند. دموکراسی سازی روش انتقال قدرت سیاسی به اکثریت شهروندان است و در این فرآیند تبدیل قدرت سیاسی عملی یا دوفاکتو به قدرت سیاسی قانونی از اهمیت برخوردار است. برای مثال برپایی انتخابات آزاد و عادلانه و منصفانه که در آن نمایندگان همه شهروندان و نه فقط فرادستان حضور داشته و امکان انتخاب شدن داشته باشند و آرای همه شهروندان و نه فقط آرای فرادستان شمارش شود، معنای تبدیل قدرت سیاسی دوفاکتو به قدرت سیاسی قانونی است. بنابراین دموکراسی سازی زمانی رخ می‌دهد که فرادستان ناچارند تعهدی معتبر به سیاست‌های آینده دهند. یعنی با واگذاری بخشی یا همه قدرت سیاسی قانونی خود به شهروندان، ناچار به بازتوزیع ثروت و قدرت شوند. مسئله حجاب در ایران حل نشده و مطالبه‌ی حجاب اختیاری همچنان سر جای خود است و مقاومت

نظام هم سر جای خودش هست. اگرچه عقب‌نشینی هم وجود داشته است، این عقب‌نشینی یک عقب‌نشینی مقطعی است و عقب‌نشینی سیاسی است و نه حقوقی. یعنی قواعد و ضوابطی در دستور کار نظام قرار نگرفته است تا بپذیرد که از این به بعد طبق آن قاعده‌ی مصوب حجاب اختیاری را به رسمیت شناسد؛ عقب‌نشینی‌ای مقطعی است. دقیقاً در لحظه‌ای که مقاومت جامعه‌ی مدنی ایجاد می‌شود، ممکن است قدرت رسمی به نفع قدرت جامعه‌ی مدنی عقب‌نشینی بکند تا در لحظه‌ی مناسب، پس از کسب قدرت مجدد، دوباره برگردد؛ لذا این‌ها دستاوردهایی ناپایدار هستند. دستاورد زمانی پایدار می‌شود که عقب‌نشینی حقوقی باشد. یعنی مکتوب و مدون شود و به عنوان یک رویه، قانون و عادت در ساختار قرار بگیرد. به این اصلاح ساختار گفته می‌شود؛ اما این اتفاق که نیفتاده است هیچ، قانون حجاب و عفاف هم در حال تصویب است و گشت‌های ارشاد در ظاهری جدید و با قدرت سرکوب بیشتر بازگشتند. مطالبات زنان چه در ایران و چه در سطح جهان تا زمانی است که تبعیض علیه زنان دیگر وجود نداشته باشد. زمانی که داریم مطالبات جنبش‌ها را برمی‌شمیریم، یعنی بخشی از جامعه، کم یا زیاد، خواهان شرایط مطلوب‌تری است و حاضر است برای آن شرایط مقاومت کند، مبارزه و تلاش کند و هزینه دهد.

گفت‌وگوی حسین رزاق با سعید مدنی



گفت‌وگوی حسین رزاق با

سعید مدنی

در زندان اوین

فصل دوم؛ نه اصلاح، نه انقلاب، گذار

(بخش ۱)

●رزاق:

برای ورود به بحث «گذار دموکراتیک» یا «دموکراتیزاسیون» که شما سال‌هاست روی تبیین آن وقت صرف کرده‌اید و مدافع استراتژی گذار هستید، بهتر است ابتدا یک صورت‌بندی از نیروهای حاضر در سپهر سیاسی ایران و منتقدین و مخالفین وضع موجود، ارائه دهید تا زمینه‌ی بحث روشن‌تر باشد.

●مدنی:

صورت‌بندی ما از نیروهای سیاسی کنونی ایران می‌تواند میناهای مختلفی داشته باشد. مثلاً بر مبنای تفکر یا ایدئولوژی، جهت‌گیری اقتصادی، خط مشی یا ملاک‌های دیگری که موضوع بحث ما نیست. اما اگر بخواهیم صورت‌بندی از نیروها بر اساس استراتژی ارائه دهیم باید نیروهای حامی تغییر را در سه استراتژی مشخص که در جامعه ایران فعال هستند قرار دهیم. اول نیروهایی که معروفند به اصلاح طلب و به این طیف «رفورمیست» می‌گوییم. این نیروها تحلیلشان از وضعیت موجود چند مؤلفه‌ی اساسی دارد. اول اینکه ماهیت مشکلات و بحران‌ها در وضعیت موجود را ساختاری نمی‌دانند؛ بلکه معتقدند بحران‌های موجود حاصل اشکالاتی در مدیریت و سیاستگذاری است و در واقع درون ساختاریست. و از همین جا ویژگی دوم رفورمیست‌ها پدید می‌آید: آنها معتقدند هر تغییر و هر اقدامی به سمت وضع مطلوب موکول است به تغییرات

در سطح سیاستی و مدیریتی و بعضاً نهادی. پس هر تلاشی برای تغییر و بهبود وضع بحران‌زده‌ی کنونی باید در چهارچوب ساختار موجود باشد و پا فراتر از آن نمی‌گذاردند. آقای خاتمی در بیانیه‌ی معروف بهمن ۴۰۱ خود پا را کمی فراتر گذاشتند و بر ضرورت اصلاحات ساختاری تاکید کردند؛ اما بلافاصله و در تناقض با این منطق، نظام را دعوت به اجرای اصلاحات مهمی در چارچوب قانون اساسی کنونی کردند! یعنی پذیرفتند در چارچوب همین ساختار کنونی می‌توان اقدامات مهم و جدی برای خروج از بحران انجام داد. همین اخیراً در نشریه صدا در این باره مفصل نوشته‌ام. استراتژی دوم شامل گروه‌هایی است که بحران‌های موجود ایران را ساختاری می‌بینند و معتقدند که بدون اسقاط شدن این ساختار، امکان حل مسائل ایران وجود ندارد. بنابراین یکی از مؤلفه‌های مهم این استراتژی اسقاط ساختار کنونی و جایگزینی و جابجایی ساختار جدید است. اینها مشی انقلابی دارند و معتقدند تنها امکان تحول، شکل‌گیری یک حرکت انقلابی در جامعه‌ی ایران، به سمت واژگونی ساختار موجود است و بنا شدن یک ساختار جدید که جمهوری اسلامی اسم این گروه را گذاشته برانداز. استراتژی سوم گذارطلبان هستند که معتقدند مشکلات و بحران‌های کنونی ساختاریست اما اعتقاد دارند که تغییر ساختار با مشی انقلابی نه مطلوب است و نه ممکن. البته اینها امکان وقوع انقلاب یا فروپاشی را در آینده نفی نمی‌کنند چرا که دائم هشدار می‌دهند که ممکن است جامعه به نقطه‌ی بحرانی و انقلابی برسد؛ اما به دلایلی و در شرایط موجود، انقلاب را ممکن و مطلوب نمی‌دانند. به دلیل بحران‌های ساختاری، این گروه تنها راه حل خروج از بحران‌ها را تغییرات ساختاری می‌دانند و بنابراین استراتژی دموکراسی‌سازی یا دموکراتیزاسیون را مطرح می‌کنند. در هر کدام از این استراتژی‌ها هم طیف وسیعی، چه داخل کشور چه خارج کشور، وجود دارد. به

نظر من شکل‌گیری تحولات آینده‌ی ایران عمدتاً بر مبنای این ۳ استراتژی خواهد بود و نیروهای فعال را می‌شود بر این مبنای ۳ گروه تقسیم‌بندی کرد. یک، «رفورمیست» که می‌خواهد وضعیت مطلوب را از طریق تغییر مدیران و سیاست‌ها، در درون ساختار موجود ایجاد کند، وارد مبارزات انتخاباتی و فعالیت‌های انتخابات‌محور می‌شود و از این طریق سعی می‌کند که در چهارچوب ساختار موجود و در محدوده‌ی جایگاه فرودست نهادهای انتخابی تغییراتی ایجاد کند. بنابراین هر تغییری از منظر استراتژی «رفورمیستی» موکول است به امضای نهادهای فرادست انتصابی که عملاً هدایت ساختار را در دست دارند. به همین جهت ادعای اصلاحات و تغییرات نهادی از سوی رفورمیست‌ها فاقد پشتوانه‌ی نظری و قانونی است؛ زیرا نهادها ذیل ساختار تعریف می‌شوند و در مسیر تثبیت ساختار عمل می‌کنند. بنابراین در حالی که ساختار در سه یا چهار دهه‌ی اخیر دائم به دنبال تقلیل جایگاه و ارزش نهادهای انتخابی بوده، رفورمیست‌ها نمی‌توانند ادعا کنند به دنبال ارتقای جایگاه این نهادها هستند؛ زیرا پیشاپیش پذیرفته‌اند که از مرزها و چهارچوب‌های ساختار فراتر نروند.

دوم استراتژی «انقلابی» است که نیروهای فعال در چهارچوب این استراتژی می‌گویند تغییر در چهارچوب ساختار موجود ممکن نیست و هیچ امکان تحول یا انعطافی هم در این ساختار مشاهده نمی‌شود و ساختار تا آخر در برابر هر فشاری برای اصلاح یا تغییر مقاومت می‌کند؛ یعنی امکان تحول این ساختار از طریق سازوکارهای غیر انقلابی یا خشونت‌پرهیز ممکن نیست و اولویت نابودی یا براندازی ساختار از طریق یک انقلاب و سپس جایگزینی نظام بدیل است.

بنابراین استراتژی انقلاب، وارد یک منازعه برای از بین بردن ساختار موجود و جایگزین کردن نظام جدید می‌شود.

طرفداران استراتژی سوم یا «گذارطلبان» اگر چه ساختار موجود را قابل اصلاح نمی‌دانند — یعنی امکان حل مسائل ایران را در چهارچوب ساختار موجود نمی‌بینند — وارد منازعه یا جنگ و کنش انقلابی با ساختار موجود نمی‌شوند؛ بلکه سعی می‌کنند با روش‌های خشونت‌پرهیز و مقاومت مدنی به صورت مرحله‌ای، ساختار موجود را وادار به عقب نشینی به سمت اصلاح ساختار کنند؛ زیرا باور دارند وقوع یک انقلاب در ایران اولاً خسارات جبران ناپذیری برای منافع ملی ایرانیان دارد و تمامیت ارضی، صلح و امنیت مردم را در معرض مخاطرات جدی قرار خواهد داد و ممکن است شرایطی به مراتب وخیم‌تر و غیرانسانی‌تر از وضعیت کنونی را رقم زند. ثانیاً، ارزیابی‌شان این است که با توجه به تجربه‌ی انقلاب در کمتر از ۵ دهه قبل، مردم ایران از لحاظ ذهنی تمایلی برای ورود مجدد در یک فرآیند انقلابی را ندارند و ترجیح می‌دهند گذار از وضعیت موجود به سوی وضعیت مطلوب، با حداقل تنش و خشونت همراه باشد. به علاوه، گذارطلبان تاکید دارند که در نزدیک به سه تا چهار دهه‌ی، اخیر تجربه‌ی گذار دموکراتیک در کشورهای متعدد آثار به مراتب مثبت‌تری در مقایسه با انقلاب و رفورم برای کشورها و جوامع داشته است. اگر لازم شد در ادامه‌ی این گفت و گو در این باره بیشتر بحث خواهیم کرد .

بنابراین ما در حال حاضر سه استراتژی برای تغییر از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب پیش رو داریم که از جهاتی با هم فرق دارند و از جهاتی با هم شباهت. مثلاً دو استراتژی دموکراتیزاسیون و رفورمیسم از یک جهت با هم مشترکند: خشونت‌پرهیزی و تغییرات تدریجی. یعنی هیچ کدامشان معتقد به تغییر انقلابی

ناگهانی همراه با منازعات جدی گسترده که به احتمال زیاد بسیار خونین و خشن خواهد بود نیستند؛ اما از جهت نگاهشان به وضعیت کنونی و ریشه‌یابی علل و عوامل بحران‌های کنونی و راه‌های خروج از این وضعیت و تحلیل ساختار متفاوتند؛ رفورمیست‌ها تسلیم ساختار هستند و محدوده‌ی تغییرات برای برون رفت از وضع موجود را در چهارچوب مستقر دنبال می‌کنند؛ در حالی که گذارطلبان بحران‌های موجود را ساختاری می‌بینند و لذا تاکید دارند بدون تغییر و اصلاح ساختار، خروج از وضعیت کنونی ناممکن است. در مقابل، دو استراتژی گذارطلبی و انقلابی از جهت فهمشان از وضعیت موجود و ساختاری بودن بحران‌های کنونی مشابهند؛ یعنی هر دو، علت وضعیت نابسامان و سراسر بحران کنونی را ساختار می‌دانند؛ اما روش و مشی متفاوتی برای ایجاد تغییر دارند؛ یکی خشونت‌گراست و دیگری خشونت‌پرهیز. اینکه می‌گوییم «خشونت‌گرا»، لزومی ندارد داد بزند من خشونت‌گرا هستم! خشونت ذاتی انقلاب است .

● رزاق:

وقتی بحث یک گفتمان است باید بگویید که چگونه این گفتمان کمک می‌کند به کنش سیاسی معطوف به نتیجه! در دو استراتژی دیگر مشخص است که برای براندازی یا اصلاحات، چگونه می‌توان برنامه داشت و از کدام مسیر رفت. یا کسانی که به عنوان تئوریسین یا فعالان این حوزه شناخته می‌شوند دقیقاً چه کاری دارند انجام می‌دهند و یا چه کاری باید انجام دهند که معطوف به نتیجه‌ی مشخص باشد! اما آنچه گذارطلبان در فرآیند دموکراتیزاسیون دنبال می‌کنند، چنان که براندازها با استراتژی انقلابی پی می‌گیرند یا رفورمیست‌ها انجام داده و می‌دهند، شفاف نیست! معلوم نیست گذار که در تاکتیک با دو

استراتژی دیگر تفاوت و تشابهاتی دارد، در راهبرد چه خواهد کرد که مانند رفورمیست‌ها به حفظ وضع موجود، یا چون براندازان در نابودی وضع موجود، سرگرم نشود!

● مدنی:

بین سه استراتژی حاضر ممکن است تاکتیک‌هایی مشترک باشد و تاکتیک‌هایی متفاوت. از تاکتیک اعتصاب هر دو استراتژی گذار دموکراتیک و استراتژی انقلابی استفاده می‌کنند البته با هدفهای مختلف. یا رفورمیست‌ها و گذارطلبان برخورد فعالی با انتخابات اما با کاربردهای متفاوت دارند؛ مثلا رفورمیست‌ها از بسیج اجتماعی برای پیروزی در انتخابات استفاده می‌کنند و وقتی وارد ساخت قدرت شدند دیگر بسیج اجتماعی برایشان اولویت ندارد و حتی ممکن است با تلاششان برای جلب اعتماد ساخت قدرت تعارض داشته باشد؛ زیرا آنها به مذاکره و در واقع نوعی بده بستن با قدرت می‌اندیشند تا شاید بتوانند وادار یا متقاعدش کنند به رفورم درون ساختار. بنابراین در چهارچوب استراتژی رفورمیستی، حد و محدوده‌ی توانمند کردن جامعه‌ی مدنی تا حد زیادی معطوف به انتخابات است. با این حال، ممکن است که جامعه‌ی مدنی قدرتمند در فرصت‌های انتخاباتی فعال و تبدیل به جنبش اجتماعی شود که خیلی مطلوب رفورمیست‌ها نیست؛ چون خارج از انتظار و قدرت و کنترل آنها قرار دارد و ممکن است سوگیری جنبش با اصلاح درون ساختار همخوانی نداشته باشد. پس رفورمیست‌ها یک حدی از رشد و تقویت جامعه مدنی را می‌پسندند که بتوانند کنترلش کنند، تا نقش و موقعیت و جایگاه آنها را در ساختار تثبیت کند. بنابراین حدی از مطالبه‌گری برای رفورمیست‌ها مطلوب است که درون ساختار باشد. اگر استراتژی و گرایش به تغییر و اصلاح ساختار

یا دفاع از ساختار، مثلاً درخواست تغییر قانون اساسی در چارچوب سازوکارهای ساختار باشد، می‌تواند یک شعار مطلوب برای رفورمیست‌ها باشد. اما خارج از ساختار، مکانیزم‌هایی دیگر مثل رفراندوم، اصول رفورمیسم را نقض می‌کند. رفورمیست‌ها پذیرفته‌اند در چهارچوب همین قواعد و سازوکاری که همین ساختار گذاشته — مثل اصل ۱۷۷ برای تغییر قانون اساسی — عمل کنند. خارج از این امکان پاسخ به این مطالبه ممکن نیست و اگر مطالبه‌ی جامعه‌ی مدنی بالاتر برود در چهارچوب رفورمیسم نیست و بنابراین مجبورند خواست و اراده‌ی عمومی را نادیده بگیرند یا حتی مقابله‌ی بایستند!

●رزاق:

مثل بعد از تقلب ۸۸ که برخی اصلاح‌طلب‌ها گفتند جنبش سبز یک انحراف بوده و ما را به عقب برده است؟!

●مدنی:

اتفاقاً دقیقاً درست گفتند! چرا که اعتراض به تقلب‌های انتخاباتی در سال ۱۳۸۸ یک جنبش بود با مطالباتی فراتر از ساختار و ساختار را به چالش می‌کشید. بنابر این سطح مداخله‌ی جامعه‌ی مدنی از دید رفورمیست‌ها محدوده‌ی مشخص دارد و ساختار خط قرمز آن است. استراتژی انقلابی هم که روشن است؛ لزوماً با جامعه‌ی مدنی کار ندارد و بیشتر کارش با جامعه‌ی توده‌ای است. تحلیلش این است که جامعه‌ی مدنی سوپاپ اطمینان است و از همین رو مثلاً کانون شورشی درست می‌کند و با پرداخت دستمزد در ازای هر تخریب یا فعالیت، مزدور پروری می‌کند؛ یعنی اساساً جامعه‌ی سیاسی را تبدیل می‌کند به میلیشیا یا گروه‌های شبه نظامی مزدبگیر و این یعنی انحطاط مطلق یک نیروی سیاسی.

در مقابل، گذار دموکراتیک حدی برای مطالبه گری و قدرتمند شدن و توانمند شدن جامعه‌ی مدنی قائل نیست؛ چراکه مشکلات جامعه را حاصل به رسمیت نشناختن رای و نظر مردم می‌داند و اینکه نظام‌های سیاسی چاره‌ای ندارند جز تسلیم برابر رای و نظر مردم؛ زیرا حق تعیین سرنوشت محدود به زمان و دوره‌ی خاصی نیست. برای گذار طلبان، مسئله‌ی اصلی به رسمیت شناختن حق شهروندی و توانمند شدن جامعه‌ی مدنی است؛ زیرا در این صورت باید سازوکارهایی استقرار بیابد تا تغییر بنابر خواست و تمایل و اراده عمومی مردم صورت بگیرد. پس حد یقینی برای مطالبات، برای توانمند شدن و اعلام خواست و اراده‌ی جامعه‌ی مدنی وجود ندارد. در بحث درباره‌ی مدل‌های دموکراسی، صاحب‌نظران دائم دنبال الگوهایی هستند که بیشتر بتواند رای و نظر عمومی را محقق کند. به همین جهت از دموکراسی نمایندگی به دموکراسی گفت‌وگویی حرکت کرده‌اند؛ یعنی وضعیتی که همه‌ی مردم در تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی مشارکت کنند. گذار طلبان، مرز و محدوده‌ای برای حق ملت در تعیین سرنوشتش قائل نیستند و یک جنبش دموکراتیک اصولاً به دنبال احقاق حقوق مردم برای تعیین سرنوشت‌شان است.

● رزاق:

راستش فکر کنم خیلی‌ها از این تفکیک‌های تاکتیکی، به تفکیک استراتژی‌ها نرسند! شما اصرار به مرزبندی‌هایی دارید که برای خیلی‌ها این مرزها مسئله نیست. مثلاً بعد از این خط‌کشی‌ها و مرزبندی‌ها، مشخص کردید که رفورمیست‌ها به دنبال اصلاح وضع موجود هستند؛ ولی گذار طلبان در پی گذار از وضع موجود! خب، براندازها همین جریان "نجات ایران" را هم یک جریان کاملاً اصلاح‌طلبانه می‌دانند که اساساً برای نجات ایران نیست بلکه بدنبال

نجات جمهوری اسلامی است و میخواهد با یک رفراندوم، همین وضعیت موجود را حفظ کند و مشروعیت‌زای نظام اسلامی باشد نه زدا! حتی به غیر از براندازهای تابلودار، بعید میدانم افواه عمومی هم با این مرزبندی‌های روشنی که شما دارید، همراه و هم‌فکر باشند! مثلاً به عنوان مهم‌ترین تفاوت بین رفورمیست‌ها و گذارطلبان، اتمام کار اصلاح طلبان با جامعه را در نقطه‌ی انتخابات می‌دانید که پس از اخذ رأی جناحی از مردم، آنها را بفرستند خانه و خودشان بروند برای مذاکره و چانه‌زنی با بالا، که شاید حال حاکم خوش باشد و بتوانند تمنای تقفدی کنند! خب این طرف هم اگر وضعیت برای گذار مطلوب شود و حکومت زیر فشارها وادار به عقب‌نشینی شود، بالاخره یک جریان، یک گروه، یک نمایندگانی باید بروند با حکومت مذاکره کنند تا فرآیند گذار، شکل رسمی بگیرد. همه‌ی مردم کف خیابان که نمی‌توانند بروند پشت میز مذاکره! بلکه اقتدار آن مردم، برگ برنده‌ی نمایندگان‌شان است که می‌گذارند روی میز! اگر به توافق برسند، احتمالاً یک بخشی از مطالبات را به دست می‌آورند و برای ادامه‌ی مسیر گذار و به دست آوردن دیگر خواست‌ها، بالضروره وارد آن ساختار خواهند شد تا برای تغییر به نفع مردم، حتی کلیت ساختار را نیز تغییر دهند. بالاخره یکی از شاخصه‌های اصلی گذار، تدریجی بودن آن است. پس می‌شود گفت گذارطلبی تقریباً همان رفورمیسم یا اصلاحطلبی است البته از نوع رادیکال‌ش! آن یکی از تنگنای صندوق وارد قدرت می‌شود و این یکی از پهنای خیابان!

● مدنی:

اول باید در نظر داشته باشید که ما در بستر یک نظام اقتدارگرا حرف می‌زنیم. اگر یک نظام دموکراتیک در ایران برقرار بود من قطعاً رفورمیست می‌شدم؛

زیرا در یک نظام دموکراتیک همه چیز قابل بحث است و در نهایت رای و نظر مردم یا نمایندگانشان تصمیم نهایی را خواهد گرفت. اما اصلاً این فرض در حال حاضر منتفی است؛ چراکه حقیقت ساختار چیز دیگری است و ما نیز راجع به استراتژی‌های تغییر در یک نظام غیردموکراتیک و اقتدارگرا حرف می‌زنیم. در چنین نظامی یک دسته از نیروهای رفورمیست می‌گویند که «ما به هر دلیل یا نمی‌توانیم نظام اقتدارگرا را تغییر بدهیم یا اساساً این نظام را نیمه اقتدارگرا می‌دانیم که بخشی دموکرات و بخشی غیر دموکراتیک است!»، «ولی سرجمع همین وضعیت، وضعیت مطلوبی است و ما می‌توانیم مسائل و مشکلات موجود را در چهارچوب همین ساختار موجود حل کنیم.» این معنی‌اش این است که معتقدند «مسائل و مشکلات موجود به حد بحران نرسیده؛ یعنی از طریق سازوکارهای موجود در این ساختار می‌شود آنها را حل کرد؛ توسعه‌نیافتگی، فقر، نابرابری و استبداد، بحران در روابط بین‌الملل، همه را در چهارچوب ساختار موجود می‌شود حل کرد؛ پس نیازی نداریم سنگ بزرگ برداریم و سعی کنیم که ساختار را تغییر بدهیم چون اساساً نیازی نیست!» مثل آقای خاتمی که در بیانیه ۱۵ بند می‌گوید «در همین قانون اساسی می‌شود مسائل را حل کرد!» از نظر من اگر کسی چنین تحلیلی از ساختار جمهوری اسلامی داشته باشد و رفورمیست نباشد خطا و اشتباه بزرگی کرده و استراتژی غلطی انتخاب کرده است. حالا سؤال اصلی اینجاست که چرا خود آقای خاتمی وقتی رئیس جمهور بود و مجلس ششم هم کاملاً از دولت او پشتیبانی می‌کرد، نتوانست این مسائل را حل کند؟ خودشان پاسخشان این است که «نگذاشتند»؛ اما پاسخ دقیق‌تر آن است که ساختار در برابر تغییر مقاومت کرد؛ یعنی اولاً قوانین موجود، به ویژه قانون اساسی، مانع بود و امکان هر گونه تغییرش حتی در مجلس ششم و توسط رفورمیست‌ها هم وجود نداشت؛ ثانیاً رویه‌هایی مثل حکم حکومتی

مانع بود که لایحه‌ی مطبوعات را از دستور کار مجلس خارج کرد؛ ثالثاً مناسبات و دست بالای نهادهای نظامی/امنیتی/اقتصادی در برابر نهادهای انتخابی بود؛ اینها همگی موانع اصلی بودند که تغییرشان خارج از توان رفورمیست‌ها بود. از همه مهمتر آنکه وقتی به رفورمیست‌ها می‌گوییم اصلاً اگر شما تصور می‌کنید توان پاسخگویی به بحران‌های جدی کنونی را در چهارچوب ساختار موجود دارید و می‌توانید آنها را حل کنید، پس بفرمایید داخل قدرت و حتماً این کار را بکنید، پاسخ می‌دهند که اولاً اجازه نمی‌دهند و ثانیاً اجازه ورود بدهند هم نمی‌گذارند کاری کنیم! سوال این است که مرجع ضمیر اینجا کیست یا چیست، و باز هم پاسخ ساختار است. لذا رفورمیست‌ها یا باید وضعیت موجود را به همین ترتیب بپذیرند یا در استراتژی‌شان تجدید نظر کنند. آنها با انسداد مواجه شده‌اند. در ساختار کنونی، توزیع قدرت بین نهادهای انتصابی و انتخابی نابرابر است و نهادهای انتصابی بر نهادهای انتخابی مسلط هستند و دست برتر را دادند. بنابراین قدرت نظام مهارناپذیر است؛ یعنی یک اشکال ساختاری وجود دارد که نمی‌شود همین ۱۵ بند پیشنهادی آقای خاتمی را هم اجرا کرد. از نظر من آن بیانیه دچار تناقض است که می‌پذیرد در درون همین ساختار می‌شود این ۱۵ مسئله‌ی جدی و حیاتی را حل کرد و در عین حال به ضرورت اصلاحات ساختاری اشاره می‌کند. از همین جا تمایز بین دو استراتژی گذار و رفورم مشخص می‌شود. در رفورم شما ساختار کنونی را با همه‌ی نقاط قوت و ضعفش می‌پذیرید و در صورت پیروزی در ریاست جمهوری یا مجلس، تلاش می‌کنید مسایل و بحران‌ها را در همین ساختار حل کنید؛ اما در گذار، پیشاپیش و در تحلیل وضع موجود تاکید می‌شود که ساختار کنونی قادر به حل مشکلات و ابربحران‌ها نیست؛ بلکه اصلاً ساختار خود پدیدآورنده و منشاء بحران‌هاست. بنابراین راهی جز تغییر و اصلاح ساختار برای عبور از بحران‌ها وجود ندارد.

مثلا فرض کنیم در سیاست خارجی مشکل داریم و برای اصلاح آن یک آدم شاید کاردانی مثل آقای ظریف وزیر امور خارجه می‌شود؛ اما وقتی از ایشان به عنوان وزیر امور خارجه پرسیم شما چقدر در تعیین سیاست خارجی نقش داشتید می‌گوید صفر! یعنی این پیام را می‌دهد که دولت در مقام یک نهاد انتخابی تصمیم‌گیر نیست. اینجاست که مشخص می‌شود مشکلات ساختاری است و بدون تغییر و اصلاح ساختار در جهت دموکراتیک کردن و تغییر وزن نهادهای انتخابی و انتصابی به سود نهادهای انتخابی، امکان حل بحران در سیاست خارجی و اصلاح آن وجود ندارد. این دو استراتژی مبتنی بر دو تحلیل متفاوت از وضعیت موجود است که یکی می‌گوید مشکلات کنونی هم بحرانی و هم ساختاری است و بدون تغییر و اصلاح ساختار امکان حل مسائل وجود ندارد. اما دیگری مدعی است در چهارچوب همین ساختار می‌توان به بحران‌ها پاسخ داد و مسائل را حل کرد.

●رزاق:

یکی از مشکلاتی که دموکراتیزاسیون از آن رنج می‌برد، عدم تبدیل استراتژی گذار به یک گفتمان است که یکی از دلایل عدم رشد کمی بدنه‌ی گذارطلبان هم همین است. شاید بنابر تجربه‌ی اخیری پسامهسائی برای جریان‌های اپوزیسیون، مشخص شده باشد که کثیری از نخبگان سیاسی، حول این استراتژی گرد آمده‌اند، اما بدنه‌ی اجتماعی برای پیشبرد یک استراتژی بسیار اهمیت دارد و الیتی که نتواند این بدنه را بسازد حتما کم‌کاری کرده! از سوی دیگر هم کاملا پیداست که هم جریان برانداز، هم جریان اصلاحطلب، با توجه به عقبه و نوستالژی دوره‌های صدرنشینی‌شان توانسته‌اند یک بدنه‌ی اجتماعی نسبتا گسترده دست‌وپا کنند و تاریخچه‌ای را مثل نمونه و مدل کار داشته باشند

که از همان برای ارائه‌ی چشم‌انداز استفاده کنند؛ این دقیقاً همان شاخصه‌ای است که گذارطلبان از آن محرومند و مغفول ماندن ایده‌ی دموکراتیزاسیون در جامعه، ناشی از آن هم هست. حتی بخش عمده‌ای از فعالین سیاسی ما نیز از میان استراتژی‌های حاضر در سپهر سیاسی ایران جز رفورمیسم و براندازی، راه سومی نمی‌شناسند و گذار را در قالب یکی از این دو دسته‌بندی می‌کنند .

● مدنی:

استراتژی مبنای دوری یا نزدیکی نیروهاست. بنابراین ما چه دوست داشته باشیم چه دوست نداشته باشیم برای اینکه یک پروژه‌ی سیاسی را پیش ببریم ناچاریم به داشتن استراتژی و چون ناچاریم استراتژی داشته باشیم، ناچاریم مرزبندی کنیم. مبنای استراتژی هم تحلیل از وضعیت موجود است؛ یعنی اینکه ماهیت مسائل و بحران‌های جامعه چیست و چگونه می‌شود این مسائل و مشکلات را حل کرد! بنابراین بلافاصله پس از آن که پاسخ می‌دهیم ماهیت مسائل و مشکلات موجود ساختاری است، ناچاریم با کسانی که مشکلات موجود را ساختاری نمی‌دانند مرزبندی کنیم؛ زیرا راه‌حل‌هایمان برای وضعیت موجود متفاوت است. استراتژی انقلابی مدعی است راه حل در درون نوعی منازعه است؛ یعنی مبارزه‌ای که یک رکن مهم آن بشکل اجتناب‌ناپذیری خشونت است؛ اما دو استراتژی دیگر به خشونت‌پرهیزی دعوت می‌کنند. انقلابی به یک تغییر دفعی و ناگهانی مثل انقلاب دعوت می‌کند؛ اما دعوت گذار طلب به تغییرات ساختاری اما تدریجی است و تمام اینها مرزهایی را مشخص می‌کنند. به این اعتبار، ما هیچ‌گزیری نداریم از این تفکیک و دسته‌بندی، البته نه اینکه فکر کنیم لزوماً هر دسته‌بندی‌ای می‌تواند مثل باز کردن یک دکان کنار دکان دیگر باشد. شاید ما علاقه داشته باشیم که همه‌ی نیروها

حول یک محور جمع بشوند و یک جور فکر کنند و یک جور تحلیل داشته باشند؛ ولی این ممکن نیست. بنابراین ما به صورت اجتناب‌ناپذیری درگیر مرزبندی‌هایمان می‌شویم، مخصوصاً در استراتژی؛ چون استراتژی — همانطور که گفتیم — ملاک و معیار دوری یا نزدیکی نیروها و برنامه‌هاست و در شرایط موجود هم براساس تفاوت تحلیلیم از شرایط می‌گوییم این سه استراتژی وجود دارد.

نکته‌ی دیگری که باید به آن اشاره کرد اینکه مبنای درست بودن یا غلط بودن یک استراتژی حجم نیرویی که حول آن جمع می‌شود نیست! ممکن است یک استراتژی درست باشد ولی نیروی کمی حول آن جمع شود یا یک استراتژی غلط باشد و نیروی زیادتری پیرامونش جمع شوند؛ اما این مبنای صحت یا اثبات درستی تحلیل از وضعیت موجود نیست؛ چرا که جمع‌آوری و گرد آمدن نیروهای سیاسی به عوامل متعددی بستگی دارد. درواقع یک بحث جدی قبل از تعیین استراتژی، جدل بر سر ماهیت مشکلات و بحران‌های موجود است و چگونگی راه‌حل آنها که مبنایی می‌شود برای تعیین استراتژی. جمع شدن نیروها پیرامون یک استراتژی به عوامل متعددی ارتباط دارد. مثلاً هر چقدر ریسک یک استراتژی بالاتر باشد امکان مشارکت کمتر است و هر چقدر که ریسک استراتژی کمتر باشد امکان تجمع گرد آن بیشتر است. از سوی دیگر هر چقدر نیروهای حول یک استراتژی بتوانند در یک شرایط راحت‌تر و بازتر فعالیت و عمل بکنند، نیروی بیشتری حولشان جمع می‌شود و برعکس. استراتژی گذار در فرآیند حرکتی که در دو یا سه دهه اخیر شروع شده، به تدریج با به بن‌بست رسیدن دو استراتژی دیگر و بروز و ضعف‌هایشان، در میان نیروهای سیاسی به طور جدی مطرح شده است. برای مثال، در جریان

اصلاح طلب تعداد نیروهایی که به نقد ساختاری رسیده‌اند خیلی افزایش پیدا کرده است و رسیدن به نقد ساختاری وضع موجود یعنی فاصله گرفتن از رفورمیسم؛ چرا که نمی‌توانید نقد ساختاری کنید ولی همچنان بدنبال راه حل‌های درون ساختاری باشید! بخش مهمی از نیروهای برانداز نیز به نظر می‌رسد به این نتیجه رسیده‌اند که تغییرات باید تدریجی و خشونت‌پرهیز باشد. اینها امکان‌های بالقوه‌ای هستند که نشان‌دهنده‌ی ارتقای فرهنگ سیاسی دموکراتیک و برجسته شدن استراتژی گذار است. اصلاح‌طلبان تا سال‌ها پیش تحلیل ساختاری را چندان قبول نداشتند و بیشتر دنبال تغییرات مدیریتی و سیاستی یا نهادی بودند؛ به جنبش‌های اجتماعی روی خوشی نشان نمی‌دادند و اساساً با خیابان میانه‌ای نداشتند؛ ولی بعد از مهسا کاملاً مثبت و تأییدآمیز با این خیزش همدلی کردند. از آن طرف هم افرادی بودند که جز به براندازی جمهوری اسلامی رضایت نمی‌دادند؛ ولی آرام آرام از آن هم فاصله گرفتند و گذارطلب شدند. در این فرآیندی که طی شد یک اتفاق مهم دیگر هم افتاد و آن هم اعلام مواضع جدید از سوی میرحسین بود. میرحسین برای بخشی از جامعه مرجعیت دارد و یک جنبش اجتماعی گسترده را پایه گذاشت که بعد از انقلاب اولین جنبش وسیع خارج از کادر رفورمیسم بود و خیابان برایش نقش و اهمیت و کارکرد ویژه‌ای داشت؛ در عین حال در داخل کشور حضور داشت و مانند این بسیار مهم است که با وجود این مواضع جدید همچنان سر مواضعش پافشاری می‌کند. مهندس موسوی، با هر بیانیه یک آجر به آجرهای این استراتژی اضافه کرد؛ مهمترین آجر این استراتژی را هم خودش گذاشته و اولین نیرویی است که یک الگو و مدل برای تغییر داده. شما اگر که به جریان برانداز نگاه کنید یا در جریان اصلاح طلب بگردید، هیچ چارچوب خاصی برای تغییر نمی‌بینید. جریان اصلاح طلب منتظر است هر بار در آستانه‌ی انتخابات

یک تحرک نسبی داشته باشد و اگر اجازه دادند وارد شود و اگر نشد راهش را بکشد و برود خانه‌اش تا نوبت بعدی؛ جریان برانداز هم منتظر است تا یا با روش‌های خشونت‌طلبانه کارش را پیش ببرد که بسیار سطحی و فاقد پشتوانه‌ی نظری است؛ یا اینکه در فرصت‌هایی که اعتراضات اجتماعی گسترش پیدا می‌کند سعی کند بدون اینکه نقش عمده داشته باشد سواری مجانی بگیرد. خوب مهندس موسوی با ابتکار سه مرحله‌ای که در بیانیه بهمن ۴۰۱ ارائه داد، از نظر من جایگاه و موقعیت گذارطلبی را در چهارچوب یک مدل تغییر ارتقا داد.

●رزاق:

از کجا بفهمیم کدام استراتژی مناسب وضع موجود است و کدام نامناسب؟ اصلا چرا فکر می‌کنید گذار دموکراتیک استراتژی مناسب و موفقی در شرایط کنونی خواهد بود؟

●مدنی:

موفقیت استراتژی در وهله‌ی اول مربوط می‌شود به تحلیل از شرایط. فرض کنید الان نیروی برانداز قدرت کافی، سازمان کافی و رسانه‌ی کافی برای بسیج اجتماعی داشته باشد و مدعی شود که می‌تواند در یک هفته، یک ماه یا یک سال نظام را براندازد اما به رغم همه‌ی امکانات و منابعی که دارد، موفق نشود. پس مشخص می‌شود که مبانی استراتژیکش ایراد دارد که با چنین شعاری مرحله‌سوزی هم می‌کند و موفق نمی‌شود. یا حتی در همین شرایط رفورمیست‌ها فریاد بزنند برای دعوت به شرکت در انتخابات و حداکثر مشارکت، اما جامعه استقبال نکند؛ در حالی که رفورمیست‌ها حزب و تشکیلات و

چهره‌های شاخص دارند و با این حال به اتکای اراده و توانایی‌هایشان نمی‌توانند مردم را پای صندوق بیاورند. بنابراین نیروهای حاضر در هر استراتژی به‌رغم قوت‌ها، ضعف‌ها و منابعشان، باید بتوانند شرایط را درست تحلیل کنند، وگرنه امکانات و منابعشان را هدر می‌دهند. البته، بهترین و مناسب‌ترین و موفق‌ترین استراتژی‌ها هم نیاز به سازمان و برنامه دارند و امکانات بسیار دیگری که طبیعتاً امکان موفقیتشان را بیشتر می‌کند. در عین حال هیچکس بر مبنای اینکه نیروهای ذیل یک استراتژی با کمبود امکانات و منابع کافی مواجهند، استراتژی عوض نمی‌کند.

● رزاق:

شما بیش از آنکه به تعریف دموکراتیزاسیون بپردازید به تفسیر دو استراتژی دیگر مشغولید و احساس من بر بی‌گفتمانی گذار قوی‌تر می‌شود! گویی هنوز تکلیفش زیاد روشن نیست و از ورشکستگی اصلاحات و ولخرجی انقلابی به راه میانه‌ای رسیده‌اید که اعتبارش را از دو دیگر می‌گیرد! قلاب نه؟

● مدنی:

من اگر چه سعی می‌کنم دموکراتیزاسیون را توضیح بدهم، برای روشن شدن بیشتر آن ناچارم اشاره کنم به دو استراتژی دیگر؛ مقایسه جزو ابزارهای اصلی تحلیل در علوم اجتماعی است. اما از این گذشته، اولین ویژگی که دموکراتیزاسیون را از دو استراتژی دیگر متمایز می‌کند، اهمیت بسیار جامعه‌ی مدنی به عنوان نیروی تغییر و گذار است. رفورمیست‌ها چون عملاً در درون ساختار حرکت می‌کنند، برای تغییر از سازوکارهای درون ساختار استفاده می‌کنند. مثلاً بر نهاد انتخابات تاکید می‌کنند؛ ولی در نهایت می‌دانند و

می‌پذیرند که هرگونه تغییر حتی در چارچوب ساختار مستقر موقوف به پذیرش راس هرم قدرت است و نهایتاً نگاه رفورمیست‌ها بیشتر به بالاست؛ چرا که اگر ساخت قدرت مایل به مشارکت آنها در قدرت (حتی در موضع نیروی فرودست) نباشد، اصلاً امکان ورود در ساخت قدرت را نخواهند داشت و در نتیجه این استراتژی به بن‌بست می‌رسد؛ مثل وضعیت آقای خاتمی! در پایان دولتش در دور دوم، جمع‌بندی آخر آقای خاتمی این بود که رئیس‌جمهور تدارکات‌چی می‌خواهند! بنابراین رفورمیست‌ها فقط در بزنگاه‌های انتخاباتی به بسیج توده‌ی مردم برای رای دادن علاقمند می‌شوند و پس از آن نخبه سالارانه به دنبال لابی قدرت می‌روند.

استراتژی انقلابی هم که تکلیفش معلوم است و می‌گوید من از طریق بسیج توده‌ها، نیرو و لشکر ایجاد می‌کنم تا این لشکر برود به جنگ نیروها و لشکر نظام مستقر و پس از اینکه در این جنگ پیروز شد و ساختار مستقر را نابود کرد، ساختاری نو بنا کند. جنبش انقلابی هم تا حدود زیادی روی بسیج توده‌ای استوار است و رادیکالیزه کردن این توده برای حضور در جنگ انقلابی در استراتژی بسیار مهم و تعیین‌کننده است؛ مخصوصاً در اپوزسیون خارج کشور که خیلی‌ها الگوشان انقلاب ۵۷ است و تصور بسیاری از آنها از انقلاب فقط ۲۲ بهمن است.

(بخش ۲)

● رزاق:

همینجا در ایستگاه انقلاب بمانید لطفا! ببینید آقای مدنی، شما بهتر میدانید که یکی از بحران‌های اصلی ایران "بحران وقت" است! اگر همین حالا هم در ایران یک تغییر بنیادین صورت بگیرد و یک حکومت دموکراتیک، توسعه محور و کارآمد روی کار بیاید که تخت گاز برود و سالی هشت درصد نرخ رشد اقتصادی داشته باشیم، تازه هشتاد سال دیگر به امروز عربستان میرسیم! مسئله‌ی اصلی و جدی‌ترین بحران ایران بحران وقت است که خلاصه‌اش در یک جمله میشود؛ هر یک دقیقه بقای جمهوری اسلامی به اندازه یک‌سال به ایران آسیب میزند. با چنین بحرانی چطور میشود از شفافبخشی نسخه‌ی تدریجی دموکراتیزاسیون گفت و انقلاب را نفی کرد در حالیکه مسیری جز انقلاب برای آزادی نمانده؟!

● مدنی:

ببینید وقتی داریم درباره انقلاب صحبت میکنیم باید دقیقا توضیح دهیم درباره چه پدیده‌ای بحث میکنیم تا دچار سوءتفاهم نشویم. بریتون در کتاب معروفش، «کالبد شکافی چهار انقلاب»، در تعریف انقلاب می‌نویسد: «انقلاب تغییری عمده و ناگهانی در جایگاه اجتماعی قدرت سیاسی است که موجب دگرگونی اساسی در روند حکومت، مبانی رسمی حاکمیت و مشروعیت و تصورات مربوط به نظم اجتماعی می‌گردد.» او تاکید دارد که هر انقلاب سه ویژگی دارد: اول، مبارزه‌ای خشونت‌بار و کم‌وبیش طولانی؛ دوم، بسیج بخش مؤثری از جامعه؛ و سوم اینکه قضاوت درباره‌ی انقلاب‌ها دشوار است زیرا به سادگی نمی‌توان

معیارهای عینی برای این ارزیابی داشت؛ به ویژه آنکه هر انقلاب عموماً سه دوره‌ی کاملاً متفاوت را پشت سر می‌گذارد: یکم، ویرانی رژیم سابق؛ دوم، دورانی از بی‌نظمی و تعدد مراکز قدرت؛ و سوم، ایجاد نظمی نوین! ببینید حتی درباره‌ی انقلاب فرانسه که آثار و نتایج عمیقی بر جامعه‌ی اروپا و بلکه سراسر جهان گذاشت قضاوت‌های متفاوتی شده؛ مثلاً لامارتین آن را فاجعه می‌دانست؛ در مقابل فیخته، شیله و کانت از آن به سبب اثراتش بر اعلامیه‌ی حقوق بشر ۱۷۸۹ و قانون اساسی ۱۷۹۱ فرانسه تجلیل کرده‌اند؛ از نظر سوسیالیست‌هایی چون لویی پلان انقلاب فرانسه آغازی بود برای اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک و مارکسیست‌ها آن را انقلاب بورژوا دموکراتیک نام نهادند. با این وجود تقریباً به صورت اجتناب‌ناپذیری نتیجه‌ی انقلاب یعنی رژیم مستقر پس از انقلاب با خواست و آرزوی نخستین انقلابیون هماهنگ نیست! زیرا انقلاب حاصل منازعه‌ای کور اما ضروری است. فراموش نکنید که دو سوی منازعه‌ی انقلابی همیشه خیر مطلق و شر مطلق نیستند. در هر دو سو، ترکیبی از خودکامگان و آزادمنشان قرار دارند. تردید نکنید که مهم‌ترین ویژگی انقلاب‌ها شکست فاحش آنها در دستیابی به اهداف اولیه است. انقلاب لزوماً به خواست و تمایل انقلابیون پیش نمی‌رود؛ زیرا عوامل بسیار متعدد و پیچیده‌ای در نتیجه‌ی نهایی نقش دارد. به قول دانتون «انقلاب را نمی‌توان معوق کرد! انقلاب همچون زلزله، سیل و حوادث طبیعی و کور دیگری است که نیروی بزرگی را آزاد می‌کند و هر چیزی که سر راه آن قرار گیرد را خرد و نابود می‌کند.» به طور کلی منکر دستاوردهای انقلاب‌های گذشته نمی‌شوم و بنا ندارم تنها بر چهره‌ی تاریک انقلاب‌ها تاکید کنم. به گفته‌ی کندورسه، «انقلاب‌ها تا اندازه‌ای به آزادی و ترقی مردم فکر می‌کردند اما در تامین شادی برای جامعه ناکام بودند.» انقلاب فرانسه به گفته‌ی دوتوکویل «جامعه‌ی فئودالی فرانسه را نابود

کرد و برابری همگان را در سراسر دنیا ترویج کرد؛» اما همه‌ی این آثار مثبت انقلاب نمی‌تواند توجیه کننده‌ی دعوت به انقلاب و پذیرش تبعات خشونت‌بار و عواقب سوء آن برای جامعه باشد. انگلس می‌گفت «انقلاب در شیوه دیکتاتورمآبانه و در نتیجه آزادی‌بخش است.» امروز با قاطعیت می‌توانیم ادعا کنیم که این گزاره به لحاظ نظری و تجربی خطاست. بنا نداشتیم با این تفصیل وارد نقد استراتژی انقلاب شوم، اگرچه لازم است بیشتر درباره‌ی آن بحث شود. در هر حال انقلابیون پیش و بیش از آنکه به جامعه‌ی مدنی و به ارتقای فرهنگی سیاسی جامعه بیندیشند، در فکر بسیج توده‌وار برای پیروزی در منازعه‌ای خونین با نظام مستقر هستند. تقریباً همه‌ی صاحب‌نظران در زمینه‌ی انقلاب از جمله تیلی و گلدستون و کوهن، انقلاب‌ها را پدیده‌هایی سرشار از خشم و هیجان عمومی می‌دانند که رنگ عقلانیت در آن بسیار کم‌سو است .

●رزاق:

یعنی دقیقاً همان شرایط سرشار از خشم و هیجانی که جامعه ایران در ۵۷ تجربه‌اش کرد! عقلانیت رنگ باخت و ختم شد به جمهوری اسلامی و تحصیل چهار دهه تباهی مطلقه که شما هم یکی از محصلینش بودید!

●مدنی:

برخی ما را متهم می‌کنند به ایجاد انقلاب ۱۳۵۷ با این فرض که انقلاب را انقلابیون پدید آورده‌اند! در حالی که انقلابات کم‌وبیش مستقل از اراده‌ی انقلابیون و به سبب ده‌ها عامل تکوین می‌یابد که یکی از مهم‌ترین آنها عملکرد حکومت است؛ به علاوه همیشه شکاف عمیقی بین آنچه انقلابیون در پی آن بودند و نظام پس از انقلاب ایجاد می‌شود. به همین دلیل هم آن جمله‌ی

معروف مصداق پیدا می‌کند که «انقلاب فرزندان را می‌خورد». آنها که امروز دعوت به انقلاب می‌کنند باید به عواقب انتخابشان برای جامعه‌ی ایران توجه کنند. اگرچه جمهوری اسلامی هم با این مقاومت در برابر خواست و اراده‌ی ملت برای دموکراسی و عدالت، مسئولیت سنگینی در وقوع احتمالی انقلاب در آینده خواهد داشت. باید بیشتر در این باره گفت‌وگو کرد؛ اما اجازه بدهید در ادامه‌ی سوالات شما اگر لازم بود به این بحث باز گردیم .

در استراتژی گذار، نیروی تغییر جامعه‌ی مدنی است. یعنی آن بخش از جامعه که سازمان پیدا کرده، اعم از اینکه سازمان رسمی یا غیررسمی است، حزب است یا انجمن یا سندیکا، جنبش است یا رسانه‌ی مستقل. قبلاً درباره‌ی مفهوم جامعه مدنی صحبت کردیم و به همین دلیل از تکرار آن خودداری می‌کنم. به هر حال جامعه‌ی مدنی شامل تعداد زیادی از میدان‌های عمومی بالقوه‌ی خود مختار و مستقل از حکومت است و فعالیت کنشگران جامعه‌ی مدنی در انجمن‌های گوناگون متنوع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، علمی، هنری، حقوق بشری و امثال آن تضمین و موجب می‌شود جامعه از توده‌ی بی‌شکل فاصله بگیرد. بنابراین اتحادیه‌ها، جنبش‌های اجتماعی، انجمن‌های محلی و ملی، احزاب، گروه‌های مردم نهاد، انجمن‌های صنفی، رسانه‌های مستقل، همه درون جامعه مدنی تعریف می‌شوند. شما در خیزش مهسا جلوه‌ی کوچکی از قدرت جامعه مدنی را مشاهده کردید. استراتژی گذار این جامعه‌ی مدنی را به مقاومت مدنی دعوت می‌کند .

مقاومت مدنی نوعی کنش جمعی با استفاده از روش‌های بدون خشونت است برای مقابله با قدرتی معین. مقاومت مدنی نشانگر رابطه‌ی مقاومت برای تغییر و مدنیت شهر و جامعه است و بر مشارکت گسترده‌ی جامعه‌ی متشکل اتکا

می‌کند. بنابراین مقاومت مدنی شکلی از قدرت در حوزه‌ی عمومی است و گاه با واژگانی مثل قدرت مردم، قدرت جامعه و قدرت بدون خشونت توضیح داده می‌شود. سازوکارهای مقاومت مدنی بسیار و متنوع است؛ از جمله استیفتای حقوق از دولت، وادار کردن دولت‌ها به تغییر سیاست‌ها و در پیش گرفتن سیاست‌های جدید، به چالش کشیدن مشروعیت قدرت و ایجاد شکاف در نظام مستقر. اشکال مقاومت مدنی متفاوت است؛ از جمله تظاهرات خیابانی، اعتراضات شبانه، اعتصاب، ارائه دادخواست، کم کاری، تحریم، تاسیس انجمن‌ها و نهادهای مستقل و امثال آن. تجربه‌ی جهانی مقاومت مدنی در کشورها فهرست بی‌پایانی از موفقیت را در نظام‌های کمونیستی و نظام‌های اقتدارگرا در مناطق مختلف جهان به یادگار گذاشته و البته تجارب ناموفقی هم در برخی نظام‌های سلطه‌جو مثل برمه، تبت و زیمبابوه داشته است. بنابراین نیروی پیش‌برنده‌ی دموکراتیزاسیون جامعه مدنی و به ویژه جنبش‌های اجتماعی است و جنبش اجتماعی برای پیشبرد گذار دموکراتیک نقش حیاتی دارد.

●رزاق:

این اتهام نیست! ذهن نسل جدید به این مسئله درگیر است که چطور هنوز نسل شما از ضرورت استراتژی انقلابی در سال ۵۷ دفاع می‌کند اما برای امروز و در برابر آنها که انقلابی دیگر را بالضروره می‌پسندند، انقلاب را شر می‌خوانید و دموکراتیزاسیون را خیر؟ فکر نمی‌کنید این یک تناقض اساسی در مواضع شما باشد؟

●مدنی:

انقلاب، رفورم، گذار، همه استراتژی‌هایی هستند که نیروهای سیاسی بر حسب تحلیل از شرایط یکی از آنها را بر می‌گزینند و برای موفقیتش تلاش می‌کنند. اینکه بنده یا بسیاری دیگر در دوره‌ی پهلوی دوم با تحلیل از شرایط امکان وقوع انقلاب را در آینده می‌دادیم و هم آن را گزینه‌ی مناسبی برای بهروزی مردم می‌دیدیم، همانطور که گفتم حاصل ارزیابی و تحلیل ما از نظام پهلوی و سیاست‌هایش، مردم، اپوزیسیون و شرایط جهانی بود. تقریباً همه‌ی نیروهای اپوزیسیون پهلوی، بحران‌های پهلوی را ساختاری می‌دیدند و در جمع‌بندی نهایی به این نتیجه رسیده بودند که رژیم شاه تن به اصلاح ساختار نمی‌دهد. وقتی شاه به تلویزیون آمد و در برابر ملت گفت: «انقلاب ملت ایران نمی‌تواند مورد تأیید من به عنوان پادشاه ایران و به عنوان یک فرد ایرانی نباشد» معنی‌اش جز این نیست که شاه هم ناچار شد صحت و اصالت کنش جمعی مردم ایران را تأیید کند. بنابراین فقط انقلابیون نبودند که با رضایت تسلیم خواست و رای مردم برای دگرگونی‌های اساسی و ساختاری شدند، بلکه ضدانقلاب هم ناچار شد دست‌بسته تسلیم انقلاب شود. انقلاب‌ها محاکمه‌ناپذیر هستند؛ زیرا محصول اجتناب‌ناپذیر نابرابری، استبداد، عقب‌ماندگی و توسعه نیافتگی هستند. به همین دلیل بنده هنوز هم از انقلاب ۱۳۵۷ و اصالت آن دفاع می‌کنم. اما خطاست اگر کسی مدعی شود دفاع از انقلاب به معنای دفاع از عملکرد رژیم یا رژیم‌های پس از انقلاب است! مرحوم مهندس سحابی سال‌های عمر خود را در زندانهای پهلوی گذراند و برای وقوع یک انقلاب و براندازی نظام پهلوی تلاش کرد؛ اما از فردای پیروزی انقلاب منتقد جمهوری اسلامی بود و یکی از معدود انقلابیونی بود که در مجلس خبرگان قانون اساسی ولایت فقیه را نقد و رد کرد و به آن رای نداد. حالا برگردیم به امروز.

فارغ از اینکه ما چه موضعی در برابر جمهوری اسلامی داشته باشیم، واقعیت این است که تحلیل امروز ما از نظام، مردم، اپوزیسیون و شرایط بین‌الملل کاملاً با تحلیل‌مان از شرایط سال ۱۳۵۷ متفاوت است. نزدیک نیم قرن بین این دو مقطع فاصله است و با توجه به این تفاوت تحلیل از شرایط کنونی و سال ۱۳۵۷، بدیهی است که استراتژی‌های متفاوتی از دو تحلیل متفاوت استخراج شود. پس تناقض وقتی وجود دارد که کسی مدعی شود شرایط امروز و سال ۱۳۵۷ جامعه‌ی ایران مشابه است. در دوران پهلوی و در دهه‌ی ۱۳۵۰ انقلابیون وقوع یک انقلاب را در میان‌مدت پیش‌بینی می‌کردند و البته موضع کاملاً همدلانه با آن داشتند؛ یعنی نه تنها حاضر نبودند در برابر انقلاب آینده بایستند، بلکه به استقبال آن هم می‌رفتند؛ اما امروز لااقل من چنین تحلیلی ندارم؛ یعنی به رقم آنکه معتقدم جامعه‌ی ایران سال‌هاست وارد فاز جنبشی شده، بنا به دلایلی، از جمله تجربه‌ی انقلاب ۵۷ و نتایج آن، معتقدم لااقل در کوتاه‌مدت و میان‌مدت مردم ایران آمادگی ذهنی ورود به فاز انقلابی را ندارد و از تغییرات تدریجی و کم‌هزینه‌تر استقبال می‌کنند. اگر تحلیل و ارزیابی من نادرست بود و روزی مردم ایران تصمیم گرفتند مثل سال ۱۳۵۷ در یک فرآیند و تحول انقلابی وضعیت کنونی را تغییر دهند، حتماً کنار مردم می‌ایستم؛ اما تا آن زمان تمام تلاشم را برای نشان دادن مخالفت با یک تحول انقلابی و هزینه‌های مرگبار آن برای ایران انجام می‌دهم. این موضع‌گیری من در برابر انقلاب به معنای آن نیست که در دام گرایش‌های رفورمیستی بیافتم و چشم بر بحران‌های ساختاری کنونی جمهوری اسلامی ببندم؛ به همین دلیل استراتژی گذار و دمکراتیزاسیون را بر می‌گزینم و توضیح می‌دهم و امیدوارم پیش از آنکه جامعه‌ی ایران وارد فاز انقلابی شود، حاکمیت نیز پی به وخیم بودن وضعیت برد و در برابر خواست و اراده‌ی مردم عقب نشینی کند.

●رزاق:

فکر نمی‌کنید این اعتقاد شما به تفاوت‌های سخت و غیر قابل ترمیم بین استراتژی‌ها و خط‌کشی مدام بین حاملان رفورمیسم و گذار و انقلاب که مدام روی آنها تاکید می‌کنید، باعث افتراق بین نیروهای سیاسی شود؟ حتی همین اصلاح‌طلبان که امروز از ملت رانده و از قدرت مانده‌اند بالاخره ۸ سال مستقیماً در دولت و مجلس بودند، سازمان و تشکیلات ساختند و هنوز در بسیاری از نقاط با کمی تغییر استراتژی و البته مقداری عقل سلیم می‌توانند یک سوت بزنند و جماعت قابل توجهی را حول تاکتیکی مناسب به خط کنند. اما این خطوطی که شما می‌کشید و گویی هیچوقت هیچ ربطی به هم پیدا نمی‌کنند، جای تمهید همدلی و تسهیل اتحاد، جدایی تحصیل می‌کند. در زمانه بی‌مایگی خرده‌جریان‌ها و بی‌چاره‌گی گنده‌جریان‌ها، میتوان با کمی انعطاف از نیرو و بدنه‌ی بیشتری برای گذار بهره‌مند شد.

●مدنی:

افتراق را ما ایجاد نمی‌کنم، بلکه این افتراق وجود دارد. وقتی شما تحلیل می‌کنید که فساد، فقر و نابرابری و فقدان دموکراسی در جامعه‌ی ایران مشکلاتی مدیریتی و سیاستی است، طبیعی است که پاسختان برای حل این بحران‌ها نیز این باشد که باید برای حل مشکلات و خروج از بحران‌ها، مدیریت و سیاست‌های ساختار کنونی را اصلاح کرد! این نظر یعنی در چارچوب موجود می‌توان تمام این مسائل را حل کرد و کشور را به سرمنزل رفاه، توسعه، عدالت و دموکراسی رساند. اما اگر شما تحلیل و ارزیابی‌تان این است که این مشکلات و بحران‌ها همه ساختاری هستند، یعنی که در چهارچوب ساختار موجود راه‌حلی

برای آنها وجود ندارد و تنها با تغییر و دگرگونی در ساختار می‌شود این مسائل را حل کرد، ناچارید استراتژی دیگری برگزینید. پس ما به دلیل تحلیل‌های متفاوت به این تفکیک رسیده‌ایم. اما از سوی دیگر بی‌تردید استراتژی‌ها بر یکدیگر اثر گذارند یا به طور دقیق‌تر نیروهای فعال ذیل هر استراتژی بر نیروهای حاضر در دیگر استراتژی‌ها اثر می‌گذارند. برای مثال گرایش‌های دولت در همین ساختار کنونی بی‌تردید می‌تواند در ایجاد تسهیلات برای استراتژی یا ایجاد موانع در برابر آن نقش داشته باشد. لذا درست است که دولت رفورمیستی قادر به حل بحران نیست، اما بی‌تردید یک دولت رفورمیست به میزان یک دولت محافظه‌کار راست موضع خصمانه در برابر جامعه‌ی مدنی ندارد و به همین دلیل در دولت رفورمیستی امکان تقویت جامعه‌ی مدنی به سود گذار دموکراتیک بیشتر خواهد بود. علاوه بر این، گذار دموکراتیک تنها در زمان استقرار دولت واحد و یکپارچه‌ی ملی ممکن است؛ زیرا فقدان استقرار دولت ملی یا به فروپاشی منجر می‌شود یا از هم گسیختگی و از دست رفتن تمامیت ارضی. و این البته با استراتژی انقلابی در تعارض قرار دارد که از همین جهت نیز بین دو استراتژی انقلاب و گذار دموکراتیک تعارض و تقابل وجود دارد. از سوی دیگر در استراتژی رفورمیستی نیروها ناچارند فقط در بخش رسمی جامعه فعالیت داشته باشند، در حالیکه گذارطلبان به تقویت کل جامعه‌ی مدنی، اعم از رسمی و غیر رسمی، باور دارند. به همین دلیل رفورمیست‌ها با جنبش‌های اجتماعی رابطه خوبی ندارند و بعضاً پنهان نمی‌کنند که از جنبش‌ها هراس دارند. اما گذارطلبان جنبش‌ها را مرجع مهمی در سازمان‌های جامعه مدنی می‌دانند. تمام این توضیحات برای آن بود تا روشن کنم که اولاً تمایز استراتژی‌ها و مرزبندی‌های استراتژیک اجتناب‌ناپذیر است و حاصل تحلیل‌های

متفاوت از شرایط موجود. و این مرزبندی‌ها مانع آن نمی‌شود که تاثیر نیروهای فعال در هر استراتژی بر دیگر استراتژی‌ها نادیده گرفته شود.

●رزاق:

این رنج جامعه از بی‌بدیلی و خلا هژمونیک را چطور می‌شود پایان داد؟ چطور می‌شود این هژمونی را ساخت؟ چطور یک استراتژی مقبولیت عام می‌گیرد و هژمونی غالب می‌شود و چشم‌اندازی از رستگاری می‌دهد که باب طبع جامعه‌ی معترض شود برای عبور از استبداد؟

●مدنی:

گفتم که توفیق هر کدام از این استراتژی‌ها به نیروی پیش برنده‌اش بسیار وابسته است. بنابراین هر چقدر جامعه مدنی قدرتمند می‌شود به همان میزان امکان تحقق گذار بیشتر می‌شود. یکی از وجوه قدرتمند شدن جامعه مدنی، مدیریت و مرجع گذار است. مدیریت می‌تواند کمک کند که فعالیت‌های متنوع جامعه‌ی مدنی در یک راستا قرار گیرد و هم‌افزایی داشته باشد؛ به این معنی که همگرایی جامعه‌ی مدنی بیشتر می‌شود و آرام آرام جنبه‌ی ایجابی هویتش تقویت می‌شود؛ یعنی الگوی بدیلش برای آینده روشن‌تر می‌شود؛ زیرا ابتدا وجوه سلبی‌اش، یعنی آنچه نمی‌خواهد، معلوم می‌شود. بنابراین هرچقدر هویت مشترک جامعه‌ی مدنی پررنگ‌تر می‌شود، خاستگاهش هم مشخص‌تر می‌شود. معلوم شدن خاستگاه‌ها یعنی پیدا کردن معیارهای انتخاب نیروها یا افرادی که می‌توانند آن را به سرمنزل مقصود برسانند. بنابراین همانطور که قبلاً گفتم، هژمونی را ما نمی‌سازیم! هژمونی در فرآیند تحولات اجتماعی ساخته و انتخاب می‌شود. هر نیروی اجتماعی متناسب با توانایی‌ها و نگاهش به مسائل و

بحران‌های جامعه و راه‌حل آنها خودش را به جنبش‌های اجتماعی و جامعه‌ی مدنی عرضه می‌کند. پس از آن این جامعه‌ی مدنی است که می‌بیند چه نسبتی بین خودش و نیروی مدعی می‌تواند برقرار کند و چقدر می‌تواند به این نیرو اعتماد کند؛ یا چقدر این خاستگاه‌ها و سوگیری‌های آن نیرو متناسب با خاستگاه‌ها و تمایلات مورد نظر جامعه مدنی است و چقدر به نیازهایش می‌تواند پاسخ دهد؛ یا اینکه آیا برای مسائلی که راه حل دارد؛ یا چقدر در این فرآیند گذار و رشد، آن نیروی اجتماعی قابل اعتماد و قابل پیش‌بینی است! با پاسخ به این پرسش‌هاست که آرام آرام جامعه‌ی مدنی به سمت آن مرجعیت متمایل می‌شود. اعتماد یعنی قابل پیش‌بینی بودن و جامعه‌ی مدنی وقتی به نیرویی اعتماد می‌کند، به سوی آن متمایل می‌شود و آن را به عنوان مرجع و مدیر خود انتخاب می‌کند. پس از آن به تدریج آن نیرو در موضع هژمونیک قرار می‌گیرد؛ چون رفتار این نیرو از دید جامعه‌ی مدنی قابل پیش‌بینی است. بنابراین در فرآیند قدرتمند شدن و توانمند شدن جامعه مدنی است که آن نیروی هژمونیک شکل می‌گیرد و توسط جامعه‌ی مدنی انتخاب می‌شود. با این توضیحات، می‌بینید که ادعاهای برخی نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور برای تشکیل رهبری و دعوت برای وکالت دادن به این و آن تا چه حد مبتذل و کاریکاتور است .

●رزاق :

ما نمونه‌هایی هم پیرامون خودمان داشتیم؛ مثل بهار عربی که نیروهایی با توانایی غلبه‌ی هژمونیک یا حتی جریان‌هایی که بتوانند در فرآیند گذار «هژمونیک» باشند در آنها نیز وجود نداشت. اصولاً جنبش‌های نوین اجتماعی که با همدستی شبکه‌های اجتماعی توانستند در بهار عربی از استبداد عبور کنند

متأسفانه به دموکراسی ختم نشدند. چه کار می‌شود کرد که آتیه‌ی ما مشابه تاریخ اخیر آنها نشود و امثالش برای ما پیش نیاید که امثال‌الحکم گذار شویم؟

● مدنی:

اول اینکه دموکراتیزاسیون یا گذار دموکراتیک معمولاً ۳ مرحله دارد. ۱ مرحله پیش از گذار، یعنی مرحله‌ای که هنوز تعادل ناپایدار نیروها به سود نظام حاکم و مستقر است و جامعه‌ی مدنی به میزان کافی توانمند نشده است. در این مرحله، منازعه بین جامعه‌ی مدنی و نظام مستقر در جریان است؛ زیرا نظام حکمرانی در برابر فشار برای آغاز تغییر مقاومت و جامعه‌ی مدنی را سرکوب می‌کند. این مرحله پیش از گذار است. مرحله‌ی بعدی شروع گذار است؛ یعنی جایی که تعادل ناپایدار قبلی به سود جامعه‌ی مدنی تغییر و موازنه‌ی جدیدی از قدرت ایجاد می‌شود و در نتیجه مذاکره برای تغییر شروع می‌شود. در این مرحله، نظام حکمرانی نیروهای حامی تغییر را به رسمیت می‌شناسد و گفت‌وگو و مذاکره برای تغییر شروع می‌شود. مرحله‌ی سوم هم مرحله‌ی تثبیت گذار است؛ یعنی شکل‌گیری سازوکارهای دموکراتیک که در نظام مستقر به صورت عادت در می‌آید و در قوانین منعکس می‌شود. حالا برگردیم به سوال شما و اینکه چگونه می‌شود مانع از بهاری شدن یا موقتی شدن گذار دموکراتیک شد! ما که الان در مرحله پیشا گذار هستیم و تمام تلاش نیروهای حامی تغییر این است که آنقدر جامعه‌ی مدنی را قدرتمند کنند که بتواند نظام سیاسی را سر میز مذاکره بنشانند. برای مثال، در نهضت ملی، نهاد سلطنت و شاه در برابر تلاش مصدق برای شروع گذار و ایجاد تغییرات مهم مقاومت می‌کردند؛ اما نیروهای حامی تغییر به تلاش خود برای برهم خوردن تعادل ناپایدار ادامه دادند تا اعتراضات ۳۰ تیر که در نهایت سلطنت رضایت داد به نخست‌وزیری دکتر

مصدق. باز هم با وجود اینکه جامعه به مرحله‌ی شروع گذار رسید و در حالی که مصدق سعی می‌کرد فرآیند گذار را به پیش برد، نهادها و عواملی که می‌توانستند مانع گذار شوند هنوز وجود داشتند؛ از جمله نظامیان و از جمله نیروهای بیگانه که منافع خود را با پروژه‌ی مصدق یعنی ملی شدن صنعت نفت در تعارض می‌دیدند؛ قبل از اینکه گذار تثبیت شود کودتا شد. بهار عربی هم فرآیند نسبتاً مشابهی را پشت سر گذاشت. اول نیروهای سیاسی و جوانان جنبش‌های اجتماعی در مرحله‌ی پیش از گذار جمع شدند و این اعتراضات ادامه پیدا کرد و اتفاقاً دوره‌ی ماقبل گذار خیلی سریع طی شد و در کمتر از ۲ ماه نظام سیاسی وارد مذاکره شد، انتخابات برگزار شد و دولت ظاهرآ دموکراتیک با رای مردم روی کار آمد؛ اما در واقع به مرحله‌ی تثبیت گذار نرسید و فرآیند گذار با کودتا متوقف شد. در این مرحله عوامل متعددی نقش دارند. همانطور که گفتم اگرچه نقش نیروهای مخالف دموکراسی بسیار مهم است، حتی این عامل هم تحت تاثیر رفتار نیروهایی است که گذار را پیش می‌برند؛ یعنی تصمیمات و رفتار نیروهای حامی تغییر بعد از شروع گذار. اما یک عاملی که نظریه‌های گذار بسیار بر آن تأکید می‌کند فرهنگ سیاسی است. تثبیت گذار تا حد زیادی تحت تاثیر ارتقای فرهنگ سیاسی و رشد گرایش‌های دموکراتیک در جامعه است.

●رزاق:

با این تعاریف و تفاسیر شما، با گذار طلبی به میزان زیادی آشنا شدیم و باید بحث را کمی جزئی‌تر کنیم. اصولاً حاملان استراتژی گذار چه کسانی هستند؟

●مدنی:

نیروی پیش‌برنده‌ی تغییر در وهله‌ی اول جامعه مدنی است. بدون داشتن یک قدرت اجتماعی موثر امکان گذار وجود ندارد. تنها از طریق بسیج نیروهای اجتماعی در جامعه‌ی مدنی قدرت ایجاد می‌شود که این قدرت در حوزه‌ی عمومی مقابل قدرت در ساختار مسلط قرار می‌گیرد و هر جا تعادل قدرت را به سود خودش تغییر دهد، دعوت می‌کند به تغییر. این جامعه دو راه پیش رو دارد، یکی اینکه می‌تواند وارد پروسه‌ی انقلابی شود و برای اسقاط ساختار تلاش کند و به فکر شکل‌گیری ساختار بعدی باشد؛ دوم اینکه گذار دموکراتیک را به پیش ببرد؛ یعنی به جای اینکه در پی آن باشد که این ساختار را از بین ببرد، تلاش می‌کند آن را به عقب نشینی و تغییر رفتار وادار کند.

●رزاق:

بر چه مبنایی تصور می‌کنید نهایتاً امکان عقب‌نشینی نظام و آغاز گذار وجود دارد؟

●مدنی:

دلایل زیادی در این زمینه وجود دارد. اینجا فقط به این اشاره می‌کنم که این باور تا حد زیادی تحت تأثیر تحلیل وضعیت نظام‌های سیاسی در عصر جدید است. اگر در گذشته نظام‌های سیاسی می‌توانستند مستقل از دنیای پیرامونشان و فارغ از خواست و نظر مردم به حیات ادامه دهند، در عصر جدید و در دنیای امروز دیگر این ممکن نیست. نه امکانات و وسایل ارتباط جمعی و قدرت گرفتن جامعه‌ی مدنی این اجازه را می‌دهد و نه حتی جامعه‌ی بین‌الملل این اجازه را خواهد داد. در عصر کنونی سیاست خارجی و داخلی کشورها بر هم اثر گذارند. یک تجربه‌ی کوچک آن را در تغییر سیاست جمهوری اسلامی برای ورود زنان

به ورزشگاه‌ها می‌بینید. در پی تلاش و مبارزه‌ی گسترده زنان برای حضور در ورزشگاه‌ها و پس از سال‌ها مقاومت نظام در برابر این مطالبه، با فشار جامعه‌ی مدنی جهانی و سازمان‌های بین‌المللی (نه لزوماً دولت‌ها) جمهوری اسلامی ناچار به عقب‌نشینی شد و امروز به تدریج حضور زنان در ورزشگاه‌ها امری معمول تلقی خواهد شد. بنابراین نظام‌های سیاسی ناچارند دیر یا زود تسلیم تغییر شوند. شروع گذار هم در نقطه‌ای است که قدرت مردم از قدرت ساختار بیشتر یا برابر آن می‌شود. در واقع منازعه‌ای آغاز می‌شود تا فشار بیاورد برای تعیین تکلیف. در چنین شرایطی، دولت‌ها در موقعیتی قرار می‌گیرند که با ضوابط و معیارهای پذیرفته‌شده نظر عموم مردم را راجع به آینده بخوانند و این نقطه‌ی شروع گذار است و اصل مطلب این است که هر که هر نظری دارد؛ راست، چپ، مذهبی، غیر مذهبی، ترک، کرد، فارس، همه می‌توانند به تناسب پایگاه اجتماعی خود، نمایندگان واقعی‌شان را بفرستند به مجلس موسسان که بناست مرکب از نمایندگان همه‌ی مردم در مورد نظام آینده تصمیم‌گیری کنند. بنابر این نقطه شروع گذار جایی است که این دو قدرت تعادلشان به نفع جامعه‌ی مدنی به هم می‌خورد و حکومت می‌پذیرد وارد پروسه‌ی رفراندوم شود.

●رزاق:

یک مولفه‌ی بسیار مهم در امکان‌سنجی‌های گذار برای ایران از محاسبات اکثر اپوزیسیون غایب است! انگار نه انگار ما با یک حکومت کاملاً ایدئولوژیک با مذهبی مدعی غیب و ماورا طرفیم. بسیاری معتقدند که اساساً این حکومت مذهبی از آنجایی که نهایت کار خود را شهادت می‌داند و شهادت را کلید ورود به بهشتی ابدی! لذا تا آخرین لحظه و آخرین قطره‌ی خون خواهد جنگید، که یقین دارد شکستی در انتظارش نیست و مرگ را شهادت و شهادت را یک پیروزی می‌داند! درست است که ریز و درشت این نظام تا خرخره از فساد اندودند، اما اشتباه محض است که میدان منازعه را به مقابله با خیل فراش‌باشی‌های فاسد دربار تقلیل دهیم! اتفاقاً آن بخش از نظام که جز حفظ منافع شخصی اولویتی ندارد، اساساً در میدان منازعه‌ی نهایی حضور نخواهد داشت. منازعه‌ی اصلی با وفاداران مذهبی نظام و قلبی از صدرنشینان است که در رویای منافی رویائی به رویارویی خواهند آمد و تا گاو و ماهی با ما خواهند جنگید تا وعده‌های موهوم ایدئولوژیکشان، ناگهان به فنا نرود. این در حالیکه در سوی دیگر این منازعه نه نیروی پای کار و محکم و سازمان‌یافته، لااقل فعلاً، وجود دارد و نه نقطه‌ی شروعی برای سر و شکل دادن به آن حتی تا ۱۰ سال آینده، می‌بینیم!

●مدنی:

اول اینکه به نظرم ایدئولوژی حاکم بر جمهوری اسلامی پراگماتیسم است و همه‌ی اصول و موازین جمهوری اسلامی تحت تاثیر «نظریه‌ی مصلحت» قابل تجدیدنظر است. همین ایدئولوژی موجب پایان یافتن جنگ ایران و عراق و پذیرش قطعنامه شد. همین ایدئولوژی مانع آن می‌شود که جمهوری اسلامی که قبلاً قرار بود اسرائیل را به خاک و خون بکشد، مستقیماً وارد جنگ غزه بشود. به هر حال حفظ نظام اوجب واجبات است و به همین دلیل و به قول معروف جمهوری اسلامی زیر بار زور نمی‌رود مگر اینکه زور خیلی زور باشد و چه قدرتی بالاتر، مشروع‌تر و قدرتمندتر از قدرت مردم و جامعه مدنی؟! این کشاکش درون نظام بر سر حجاب و عفاف بر سر چیست؟ چرا تا حد زیادی لاقبل برای مدتی فشار بر زنانی که مایل به استفاده از حجاب اجباری نیستند کمتر شد؟ چرا حکومت حاضر شد به تجدید رابطه با عربستان در حالی که قبلاً آل سعود چنین بود و چنان بود؟!

●رزاق:

شما به عنوان یک روشنفکر دینی هم شناخته می‌شوید و اتفاقاً دین و خصوصاً دین اسلام نیز امروز به یکی از مسائل ایران تبدیل شده و یکی از موانع دموکراسی و توسعه به شمار می‌رود. در دنیا نیز بین کشورهایی که فاقد دموکراسی و حکومت مردم هستند ۷۰ درصد کشورهای اسلامی قرار دارند که حتی یک دموکراسی حداقلی هم ندارند و جالب اینجاست که اگر حرکتی تغییرطلبانه برای دموکراسی حتی با نام اسلام هم صورت گرفته، باز بعدها همان دین علیه آن نهضت عمل کرده و بنا بر ذات اقتدارگرای تمامیت‌خواهش، به بازتولید اقتدارگرایی و استبداد انجامیده. بنا بر همین هم سال‌هاست برخی از روشنفکران دینی از لزوم یک رنسانس اسلامی، شبیه آنچه در اروپا و دنیای

مسیحیت به وقوع پیوست، می‌گویند. حداقل سابقه‌ی تحولات ۱۲۰ سال اخیر ایران، از مشروطه تا امروز و موانع مشروعه‌خواهان و مذهب‌یون برای برپایی حکومت واقعی مردم نیز نشان می‌دهد که چقدر نهادینه شدن دین در جامعه، استعداد بازتولید استبداد را دارد و مانعی بزرگ برای توسعه است. به نظر شما چگونه برای گذار به دموکراسی باید از این پدیده‌ی خشن و ضد انسان‌رها شد و پیروانی که چه به قرائت رحمانی چه ارتجاعی، مدعی سیاست دینی یا اسلام سیاسی هستند را به خانه‌ها و مکان‌های مذهبی فرستاد تا با تخلیه‌ی حکومت از دین و بازپس‌گیری قدرت از نهاد دین به یک حکومت دموکراتیک واقعی و سکولار رسید؟

● مدنی:

دین یک هسته اصلی دارد که ایمان است که باید به آن هسته‌ی اصلی رجوع کنیم. در کتاب «علیه خُشونت» و در بخش مربوط به دین و خشونت به تفصیل در این باره بحث کرده‌ام و علاقمندان را به آن بحث ارجاع می‌دهم. به نظر من مانع دموکراسی و توسعه، دین اسلام نیست، بلکه نهاد دین است که با توجه به موضع و جایگاهی که در ساخت قدرت پس از انقلاب اشغال کرده، مانع دموکراسی و توسعه شده است. اروپا هم یک دوره همین را تجربه کرد و دین در نقش یک قدرت محوری در اداره‌ی امور مردم، جلوی چشم مردم به نمایش درآمد و در جایگاه یک اهرم قدرت توانست حکومت بکند. و همین تجربه موجب تجدیدنظر اساسی مردم شد که تا قرن ۱۳ و ۱۴ طول کشید تا اینکه بالاخره رنسانس آغاز شد و در دو تا سه قرن به کلی جایگاه دین را تغییر داد. البته ما راجع به چند قرن پیش صحبت می‌کنیم با آن محدودیت‌هایی که در ارتباطات و بسیاری موارد دیگر وجود داشت. از نظر من در جامعه‌ی ایران

این دوران در این ۴۰ سال اخیر پشت سر گذاشته شد و شکل‌گیری جمهوری اسلامی بسیاری از گره‌های تاریخی جامعه‌ی ایران را حل کرد و توانست نشان دهد که اگر دین به صورت یک نهاد دیرینه و دیرپا در جامعه در موضع قدرت بنشیند چه فجایی را به بار خواهد آورد. به همین دلیل هم به نظر من مدت‌هاست که رنسانس در ایران شروع شده است و نظرسنجی‌ها و مطالعات نشان می‌دهد که نوع نگاه مردم به دین و به‌ویژه نهاد دین و روحانیت کاملاً دگرگون شده است. توجه کنید که اگر مثلاً رژیم پهلوی یک روحانی را، چه ارتجاعی چه تحول‌خواه چه عدالت‌طلب، اعدام می‌کردند بلافاصله آن روحانی مثل یک قدیس نزد مردم پذیرفته می‌شد. هزاران امامزاده در این مملکت به دلایلی از این دست وجود دارد که یک روحانی به دست حکومتی غیرروحانی کشته شد و سپس از طرف مردم هم شایسته‌ی ایمان آوردن و معجزه و کرامات شناخته شد. با آمدن جمهوری اسلامی دین در جایگاه قدرت قرار گرفت و همین دین در جایگاه قدرت شروع کرد روحانیون را متهم به فساد اخلاقی، جاسوسی، فساد مالی و امثال اینها کرد و سپس محاکمه کرد، اعدام کرد، مراجع را متهم کرد و همین حکومت به مردم نشان داد که پوشیدن عبا و عمامه هیچکس را قدیس نمی‌کند، بلکه بر عکس، احتمال خطا و فساد و سواستفاده و دزدی و غارت برای این گروه که در قدرت نیز هستند بسیار بیشتر از دیگر روحانیون است. اگر کسی مثل شریعتی ۱۰۰ سال دیگر هم در حسینیه ارشاد سخنرانی داشت هیچوقت نمی‌توانست نگرش و درک مردم را نسبت به جایگاه روحانیون و نهاد دین چنین عمیق تغییر دهد که خود جمهوری اسلامی در این ۴۰ سال عمرش انجام داد. بنابراین این تجربه در دگرگون شدن دانش و نگرش و رفتار مردم نسبت به نهاد دین بسیار مهم و تاثیر گذار بود.

●رزاق:

پاسخ شما دقیقا از جایگاه روشنفکری دینی یا منظر اسلام رحمانی بیان شد! حالا چه اسلام به ذات خود عیبی داشته باشد یا نه، چه هر عیب که هست از مسلمانی مسلمانان باشد یا نه، باز هم اصل مسئله نیست! مسئله «دین به ما هو دین است»، نه اختلاف قرائت‌ها از دین. وقتی اکثریت یک جامعه را مومنین به یک دین تشکیل می‌دهند، حتی اعلام مذهب رسمی در قانون اساسی هم یک حق ویژه می‌شود که به تبعیض ختم خواهد شد. البته مسلمانان می‌توانند بگویند ما اکثریت هستیم و دموکراسی هم یعنی حاکمیت اکثریت. اما نام آنچه می‌گویند و می‌خواهند دموکراسی نیست! همان ملغمه‌ی شوربائیت است که از دیگش مردمسالاری دینی درآمد و عاقبتش شد همین آش و همین کاسه. ببینید آقای مدنی، سؤال صریح این است که آیا با حق ویژه به مسلمانان در قانون اساسی موافقت یا خیر؟

●مدنی:

سالها پیش مرحوم مهندس سحابی در حسینیه‌ی ارشاد تصریح کرد که با وجود آنکه همه می‌دانند از آغاز فعالیت‌های سیاسی قبل از انقلاب تا امروز اهل دین و مذهبی بوده و خود را شاگرد آیت‌الله طالقانی و دیگر نواندیشان مسلمان می‌دانسته، تردید ندارد که محور وحدت مردم «ایران» است. بنابراین او خود را ایرانی و مسلمان می‌داند که با عراقی مسلمان، لبنانی مسلمان، افغانستانی مسلمان، تفاوت‌ها و تمایزات مشخصی دارد. آنچه ملت را می‌سازد، ویژگی‌های هویت سرزمینی است و از این جهت حق شهروندی به تمام آحاد ملت به میزان برابر تعلق می‌گیرد. بنابراین از مهندس سحابی سال‌ها پیش آموختم که در

ایران فردا اکثریت مردم مسلمان از هیچ حق ویژه برخوردار نخواهند بود و هرگونه تبعیض بر مبنای دین و مذهب و قومیت و جنسیت و غیر از آن وجود نخواهد داشت و همه شهروندان باید از حق شهروندی برخوردار باشند و در اداره امور کشور به یک میزان مشارکت داشته باشند.

●رزاق:

گفتید در دیدگاه مردم نسبت به دین و نهاد دین، یک تغییر زیر پوستی صورت گرفته! آیا همین تغییر را می‌توان در شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی هم موثر دید و آیا این دو از هم پشتیبانی می‌کنند؟

●مدنی:

کاملاً از هم پشتیبانی می‌کنند. به میزانی که این تغییرات ایجاد شده، به همان میزان هم اعتراضات نسبت به وضعیت موجود افزایش یافته است. در واقع این ۴۰ سال را باید به عنوان ۴۰۰ سال تغییر در ایران قلمداد کنیم و به همین دلیل هم برخی از جمله خودم خیلی نسبت به آینده خوشبین هستند و هستم؛ زیرا در این فرآیند چهل ساله گره‌های تاریخی زیادی که سدّ فرآیند توسعه و دموکراسی در ایران بود، باز شده؛ یکی از آنها در مورد جایگاه و نقش مذهب و نگاه نسبت به دین و روحانیت در فرهنگ عامه است که این بسیار می‌تواند به فرآیند دموکراتیزاسیون در ایران کمک کند. همانطور که گفتم، دموکراتیزاسیون بدون ارتقای فرهنگ سیاسی و فرهنگ عمومی ناممکن است.

●رزاق:

باز اینجا یک علامت سوال مهم وجود دارد که چرا یک نظام مستقر که دست بالا را در منازعه با جامعه‌ی مدنی و اپوزیسیون دارد و بارش را با اجنبی بسته و پشتش را به داخل کرده، و با هزار شامورتی و نابکاری، یک ثبات نسبی به دست آورده، باید عقب‌نشینی کند و تن به گذار دموکراتیک دهد؟

● مدنی:

تجربه‌ی جهانی و به طور مشخص در گذارهای موفق، رژیم‌های حاکم به پنج شکل مشخص پس از فعالیت قدرتمند جامعه مدنی و گسترش مقاومت مدنی به گذار مسالمت‌آمیز و خشونت پرهیز رضایت داده‌اند. اول آنکه اقتدارگرایان حاکم به این نتیجه رسیده‌اند که هزینه‌ی باقی ماندن در قدرت به قدری بالاست که به صلاح آنها این است که از قدرت کناره‌گیری کنند. دومین دلیل آنکه اقتدارگرایان برای کاهش مخاطرات و تهدیدهای مخالفان، وارد مذاکره و مصالحه با آنها می‌شوند. سوم آنکه اقتدارگرایان حاکم تصور می‌کنند در صورت پذیرش دموکراسی و الزامات آن، مردم از باقی ماندن آنها در قدرت استقبال می‌کنند و برای تجدید مشروعیت وارد پروژه‌ی گذار می‌شوند. شکل چهارم این است که رژیم اقتدارگرا به این نتیجه می‌رسد که عقب‌نشینی و بسط دموکراسی برایش مزایایی از جمله کسب مشروعیت بین‌المللی یا رفع تهدید دارد؛ پنجم اینکه رژیم اقتدارگرا به این نتیجه می‌رسد که با توجه به رشد و توسعه‌ی کشور، زمان تجدید نظر در سیاست‌های داخلی فرا رسیده و باید راه دموکراسی را در پیش گیرد. در تمامی این موارد فقط پس از آنکه جامعه‌ی مدنی از طریق اشکال گوناگون اعتراض مقاومت مدنی، توانمندی خود را برای تغییر نشان داد، عقب نشینی و مذاکره ممکن شده است. بنابراین در گذار کسی به انتظار خواب‌نما شدن یا اینکه یک شبه آدم‌های بد تبدیل به خوب و دموکرات شوند نمی‌نشیند،

بلکه جامعه‌ی مدنی قدرتمند اراده خودش را به نظام حکمرانی تحمیل می‌کند. اما قرار نیست این فرآیند مثل انقلاب خشونت بار باشد و به همین دلیل فرآیند گذار تدریجی و مرحله‌ای است. احتمالاً به همین سبب هم میرحسین می‌گوید که اول رفراندوم برگزار و سپس مجلس موسسان تشکیل شود تا قانون اساسی جدید را تدوین کند که این آغاز فرآیند گذار است و نیازی ندارد مثل انقلاب کل این ساختار را مثل تجربه‌ی ۵۷ نابود کرد؛ بلکه باید از طریق تغییرات در نهادهای جدید، آرام آرام پیش برویم؛ مثل مسیری که مثلاً شیلی طی کرد و هنوز هم بعد از بیست و چند سال خودشان را در دوران گذار می‌دانند، با این تفاوت که دوران تثبیت گذار را گذرانده‌اند. این مسیر که از لحظه‌ی به رسمیت شناختن جامعه‌ی مدنی از طرف حاکمیت شروع می‌شود تا رسیدن به آن نقطه‌ی مطلوب یک پروسه‌ی مدت‌دار و تدریجی است.

●رزاق:

اگر عاملیت یک حکومت پراگماتیست یا عمل‌گرا را برای جمهوری اسلامی لحاظ کنیم، یک مسئله‌ی دیگر پیش می‌آید: اگر در زمان تلاش جامعه‌ی مدنی برای فشار اجتماعی به‌منظور تحمیل رفراندوم، حکومت برای رفع دغدغه‌ی بقا، ناگهان تن به اصلاحات اساسی داد و یک فردی را مثلاً از اصلاح‌طلبانی که مقبولیت نسبی دارند وارد قدرت کرد تا با اصلاحات به حل بحران‌ها بپردازد و به جای قمار سر بقایش، تن به تغییراتی داد تا بخشی از جامعه را همراه خود کند و مشروعیت بخرد، آیا آنوقت نیز سیاست‌ورزی معطوف به همان فشار اجتماعی برای تغییر و عبور از نظام کنونی ادامه خواهد داشت یا باید به بهانه‌ی حفظ منافع ملی، تغییر استراتژی داد و به جای گذارطلبی، رفورمیست شد؟

● مدنی:

در این سوال شما یک پیش‌فرض وجود دارد که پذیرفته‌اید ساختار موجود می‌تواند بحران را حل کند و البته فرض من این است که این ساختار قادر به حل بحران‌ها نیست. اما اگر یک وقتی ساختار برود به سمت حل کردن بحران‌ها، حالا خواب‌نما شود یا معجزه‌ای رخ دهد که بخواهد تغییر ساختار دهد، آنوقت برای من مهم نیست چه کسی این تغییر ساختار را عملی می‌کند؛ چه فردی، چه نیرویی و چه عاملیتی؛ مهم نیست! در تجربیات گذار هم داریم که در راس قدرت، با جابجایی یک فرد، تغییر ساختار صورت گرفته است؛ مثلاً گورباچف در همان ساختار آمد و اصلاحاتی سیاسی و اقتصادی را آغاز کرد. طبیعتاً اگر ما یک نیروی حامی تغییر باشیم و حکومت راضی به تغییرات و اصلاحات ساختاری شود، باید حمایت کنیم. مشکل ما این نیست که چه کسی حکومت می‌کند، چون در پی گذار دموکراتیک هستیم. نقطه‌ی مقابل این دیدگاه منطق انقلابی است که مسئله‌ی اصلی‌اش این است که چه کسی حکومت می‌کند و می‌گوید اساساً در این برهه باید کسانی دیگر بیایند که آنها جور دیگری حکومت کنند. تقریباً مثل رفورمیست‌ها که مدعی هستند مشکل مدیریتی است و اگر فلان مدیر برود و مثلاً فلان رییس‌جمهور تغییر کند، می‌تواند مشکلات را حل کند. در گذار دموکراتیک رفتار حکومت و شیوه‌ی حکمرانی مسئله است و به همین سبب می‌گویند که این تغییر رفتار نظام حکمرانی اگر به سمت دموکراتیک شدن باشد، مهم نیست چه کسی این کار را انجام می‌دهد. اما همانطور که گفتم، با منطق امروز و طبق تجربه‌ی بیست و چند ساله، حل بحران‌ها در این ساختار امکان‌پذیر نیست؛ چراکه اصولاً بحران‌ها زاده‌ی همین ساختار هستند.

● رزاق:

در جریان دموکراتیزاسیون گویی یک نوعی نادیده‌انگاری توده و پرننگ کردن جامعه مدنی وجود دارد. اما کدام انقلاب یا تغییر بزرگ را فعالان سیاسی و روشنفکران به وجود آورده‌اند که چنین اعتبار ویژه‌ای به این بخش داده می‌شود؟ آرت هم در نقد «حزب پیشرو» لنین نوشته هیچ انقلابی را چریک‌ها و مبارزان و فعالان سیاسی به وجود نیاورده‌اند، بلکه هرگاه توده‌ی جامعه به سمت انقلاب رفت و یک جنبش بزرگ انقلابی راه انداخت، چریک‌ها و مبارزان انقلابی از پشت میزهای کافه‌ها و دانشگاه‌ها به میان آمدند و روی موج انقلابی سوار شدند! مشی و جریان دموکراتیزاسیون هم به همین تناقض گرفتار است که مشی مبتنی بر فشار اجتماعی به حکومت است برای عقب راندن؛ اما نگاه ویژه‌اش به جامعه‌ی مدنی و طبقه متوسط است یا همان چریک‌های کت و شلواری! در حالیکه بار اصلی و سنگین یک تغییر بنیادین خیابان محور بر دوش توده‌ی مردم است. این در صورتی است که حتی گاه در ادبیات فعالانی که گذارطلب شناخته می‌شوند، تاکید روی توده‌ی مردم کاری پوپولیستی دانسته شده و اساساً روی آن حساب ویژه باز نمی‌کنند!

● مدنی:

در مورد جمله‌ی آرت فقط یک نکته بگویم؛ در این عبارت او به لحظه‌ی انقلاب یا اپیزود دوم انقلاب اشاره می‌کند، در حالیکه پیش از لحظه‌ی انقلابی فرآیندی اغلب طولانی مدت صرف رشد و ارتقای آگاهی عمومی علیه نظام مستقر شده و در این مرحله یا اپیزود اول، روشنفکران و صاحب‌نظران و فعالان سیاسی و اجتماعی در جایگاه افراد و گروه‌های مرجع یا عاملیت‌ها نقش مهمی

ایفا می‌کنند. بنابراین در اپیزود دوم انقلاب یا لحظه‌ی انقلابی، یعنی بزنگاه مواجهه‌ی نهایی مردم با حکومت مستقر، روشنفکران و همه‌ی کسانی که در اپیزود اول فعال بوده‌اند، پس از طی دورانی سخت از آگاهی‌بخشی و مبارزه نقش ایفا می‌کنند؛ زیرا در دوره‌ی قبل از مرجعیت نسبی برخوردار شده‌اند. بنابراین برخلاف نظر آرنت در لحظه‌ی انقلابی کسی از پشت میز کافه و دانشگاه‌ها نمی‌تواند موج سواری مجانی کند یا روی موج انقلاب سوار شود! بلکه عمدتاً نیروی انقلابی که از زندان‌ها آزاد شده یا در هر گوشه‌ای در انتظار نشسته بوده در کنار مردم قرار می‌گیرد.

اما در سوال شما نوع گسستگی میان جامعه‌ی مدنی و توده وجود دارد. قبلاً درباره‌ی جامعه‌ی مدنی بحث کردیم و گفتیم که جامعه‌ی مدنی آن بخشی از جامعه است که به‌طور مستقل وارد روابط انجمنی شده تا پس از این به صورت سازماندهی‌شده به بهبود امور جامعه کمک کند. در جریان گذار، این جامعه‌ی مدنی با همه‌ی تنوع و تکثرش صدای مردم و جامعه‌ی توده‌وار می‌شود. بنابراین وقتی از انجمن‌ها، جنبش‌های اجتماعی، احزاب، رسانه‌ها، سندیکاها و دیگر گروه‌های مستقل به‌منزله‌ی سازمان‌های جامعه‌ی مدنی سخن می‌گوییم و تقویت این سازمان‌ها را کمکی جدی به فرآیند گذار می‌دانیم، داریم درباره‌ی جامعه و مراجعش صحبت می‌کنیم، نه نیروی مقابل یا منفک از توده‌ی مردم و جامعه. به همین سبب است که گذارطلبان بر رشد و گسترش روابط انجمنی در جامعه و تقویت آن برای تسریع گذار از جامعه‌ی توده‌ای به جامعه‌ی مدنی اصرار می‌کنند: تا به این وسیله میزان خودآگاهی جامعه در انتخاب‌ها و جهت‌گیری‌هایش افزایش پیدا کند و امکان سوءاستفاده‌ی پوپولیست‌ها از جامعه‌ی توده‌وار را کاهش دهد.

● رزاق:

جامعه‌ی بین‌الملل، کنشگران خارجی و نهادهای جهانی بر تحولات داخلی ایران بی‌تاثیر نیستند؛ اما بنا بر مصالحی، بیشتر اوقات تلاش بر کتمان نقش و تاثیر آنها می‌شود که البته معذوریت‌های امنیتی یکی از آن مصالح است. ولی واقعیت این است یک بخش تاثیرگذار بر تحولات ایران، منافع ملی کشورهای محاط ایران است؛ یعنی کشورهایی که در منطقه صاحب منافع هستند و بارها و بارها تاثیراتشان را در تحولات ایران گذاشته‌اند و این بار هم خواهند گذاشت. اما برخی فرض را بر این گرفته‌اند که آنها از شکل‌گیری یک حکومت ملی و یک گذار دموکراتیک در ایران استقبال نمی‌کنند!

● مدنی:

باید بگویم عوامل بین‌المللی در گذار دموکراتیک مثل هر تغییر و تحول دیگری تاثیرگذارند. سابقه‌ی گذارها در آمریکای لاتین و خاورمیانه، شکست‌ها و موفقیت‌ها، بسیار تحت تاثیر عوامل خارجی بوده است. البته عامل اصلی تحولات در این کشورها شرایط داخلی بوده، یعنی زمینه‌های مناسب برای اعتراضات اجتماعی و خواست تغییر وجود دارد و بعد از آن عامل خارجی هم وارد شده است که یا تسهیل‌کننده یا مانع بوده است. از این گذشته من معتقدم در تحولات از مشروطه تا امروز در ایران اغلب سطحی از مداخله‌ی خارجی وجود داشته‌است؛ گرچه بعنوان شرط نه بعنوان مینا. چرا که تحولات درون‌زا بوده و جامعه‌ی ایران از مشروطه تا امروز مستعد تغییر؛ اما در فرآیند تحول، عامل خارجی هم نقش ایفا کرده است. از مشروطه که گزارش‌های متعددی از نقش روس‌ها و انگلیس‌ها وجود دارد، تا نهضت ملی و حتی خود انقلاب ۵۷.

در دنیای امروز تحولی داخلی نمی‌تواند بی‌تأثیر از عوامل خارجی باشد؛ ولی مسئله‌ی اصلی و مهم این است که چه نقشی برای شرایط و عوامل بین‌المللی قائل باشیم؛ البته برخی تحت تأثیر تئوری توطئه یا ناکامی نیروهای منتقد و مخالف داخل در ایجاد تغییر برای عامل خارجی نقش اول و تعیین‌کننده قائل هستند و همه‌ی تحولات آینده‌ی ایران را موکول به تصمیم و گرایش اروپا و آمریکا می‌دانند. که من اساساً با این تحلیل مخالفم. آنها مبنای انقلاب ۵۷ را مداخله‌ی آمریکایی‌ها فرض می‌کنند یا انقلاب مشروطه را حاصل کار انگلیسی‌ها و دیگر تحولات را هم به همین ترتیب که طبیعتاً من با این چهارچوب نظری مشکل دارم و نقدش می‌کنم. اما در اینکه عوامل خارجی و شرایط بین‌المللی تأثیر مشخصی بر تحولات می‌گذارد، تردیدی نیست. اتفاقاً شرایط بین‌المللی احتمالاً از یک گذار دموکراتیک در ایران حمایت می‌کند؛ برای اینکه می‌دانند ادامه‌ی وضعیت بی‌ثبات موجود در منطقه منافع استراتژیک آنها را به خطر می‌اندازد. نابسامانی و درهم‌ریختگی کشوری بزرگ مثل ایران هم می‌تواند بر روند تعاملات جهانی و منطقه‌ای اثر منفی گذارد. بنابراین هر راه‌حلی که بتواند وضعیت با ثبات‌تری ایجاد کند از حمایت بخشی از کشورهای همسایه تا جامعه‌ی بین‌الملل بهره‌مند خواهد بود و از همه مهم‌تر اگر مسیر تغییر یک مسیر دموکراتیک باشد، نهادهای بین‌المللی نیز از روند دموکراتیک حمایت خواهند کرد. بنابراین شرایط بین‌المللی هم می‌تواند به یک تحول دموکراتیک یا کودتا یا حتی انقلاب و فروپاشی و درهم‌ریختگی کمک کند. البته شرایط بین‌المللی و موضع کشورهای قدرتمند در قبال ایران واحد و یکسان نیست؛ مثلاً چین و روسیه که ظاهراً روابط استراتژیک با جمهوری اسلامی دارند، به شدت از سرکوب حمایت می‌کنند و حتی برخی شواهد وجود دارد که روس‌ها به ویژه در نظام اطلاعاتی و امنیتی ایران بسیار فعال هستند. موضع

آمریکایی‌ها متناسب با قدرت گرفتن جمهوری خواهان یا دمکرات‌ها تغییر می‌کند؛ اما جامعه‌ی مدنی بین‌الملل اعم از سازمان‌های جامعه‌ی مدنی جهانی که مستقل از دولت‌ها هستند و همین‌طور آژانس‌های سازمان ملل متحد از هر گونه تغییر دموکراتیک در ایران استقبال می‌کنند .

در هر صورت دولت‌ها و کشورها بر اساس منافع ملی خودشان مدافع یا مخالف تغییرات دموکراتیک در ایران هستند و به نظرم اساساً نیروهای مدافع تغییر هیچ تأثیر قابل توجهی بر رفتار سیاسی آنها ندارند؛ اما جامعه‌ی مدنی جهانی و سازمان‌های بین‌المللی همواره حامی تغییرات دموکراتیک در سراسر جهان بوده‌اند؛ بنابراین گذارطلبان باید به توانمندسازی و تقویت جامعه‌ی مدنی بیندیشند و تا حد امکان از دولت‌های خارجی فاصله بگیرند تا مشروعیتشان نیز حفظ شود .

در جمع‌بندی باید به چند نکته درباره‌ی اثر شرایط بین‌المللی بر گذار دموکراتیک اشاره کنم. اول اینکه اغلب گذار موفق در یک کشور، به‌ویژه کشورهای همسایه، تأثیری جدی بر تمایل به دموکراسی در دیگر کشورها دارد. مثلاً، چه کسی می‌تواند نقش فرایند دموکراسی در ترکیه را در سال‌های اخیر بر گرایش به دموکراسی در ایران منکر شود. به‌ویژه در انتخابات اخیر ریاست‌جمهوری ترکیه، مشارکت قابل توجه مردم و موفقیت نظام سیاسی ترکیه در برگزاری یک انتخابات دموکراتیک با معیارهای جامعه‌ی بین‌الملل بی‌تردید همدلی و همراهی بسیاری را در ایران برانگیخت. بسیاری این تجربه‌ی ترکیه را با تأسف و شرمساری از فرایند انتخابات در ایران مقایسه کردند و آرزوی برگزاری انتخاباتی مشابه در ایران داشتند. نکته‌ی دوم اینکه گسترش دموکراسی در اغلب نقاط جهان فشار بین‌المللی را برای رعایت موازین دموکراتیک و حقوق

بشر در دیگر کشورها افزایش داده است؛ به‌ویژه در روزهای اخیر، در حالی که کمیته‌ی نوبل صلح، این جایزه‌ی معتبر جهانی را به یک زن ایرانی فعال حقوق بشر و مدافع دموکراسی، یعنی خانم نرگس محمدی اعطا کرد، معنای آن این بود که فشار جهانی برای بهبود وضعیت دموکراسی و حقوق بشر بر جمهوری اسلامی احتمالاً افزایش پیدا خواهد کرد. روشن است که امروز در مقایسه با چند دهه پیش مراجع بین‌المللی توجه بیشتری بر رعایت موازین حقوق بشر در لهستان یا شیلی یا پرتغال دارند. نکته‌ی سوم حجم قابل توجه تجارب جهانی در دیگر کشورها برای نیل به دموکراسی است. درس‌های گذار به دموکراسی به ما می‌آموزد چگونه به تلاش برای دموکراسی بیشتر ادامه بدهیم و با هزینه‌ی کمتر نتایج سودمندتر و دستاوردهای غنی‌تری در زمینه‌ی دموکراسی و حقوق بشر داشته‌باشیم. نکته‌ی چهارم ابهاماتی جدی در نسبت میان دو حوزه‌ی سیاست ملی و بین‌المللی کشورها و تأثیر متقابل بین این دو است. اگر امروز اسرائیل که دهه‌هاست حمایت بی‌قیدوشرط دولت‌های غربی را داشته تحت فشار همه‌جانبه‌ی بین‌المللی، بالاخرناچار شود پروژه‌ی فلسطینی‌کشی در غزه را در اسرع وقت خاتمه بدهد، چگونه انتظار داریم هر دولتی از جمله ایران نقض دموکراسی و حقوق بشر را مثل یک سیاست داخلی پیش ببرد، بدون آنکه اثر مشخصی بر روابط بین‌المللی‌اش داشته باشد. کشورها و دولت‌ها ناچارند در نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی حضور داشته باشند و این نیاز موجب می‌شود ناچار شوند موازین دموکراتیک و حقوق بشر را بیشتر رعایت کنند. بنابراین شرایط بین‌المللی تأثیر مشخص و قطعی بر رفتار دولت‌ها و نظام‌ها در سیاست داخلی‌شان دارد .

●رزاق:

برخی، خصوصاً رفورمیست‌ها، معتقدند که آن سوی صندوق رای لزوماً خیابان است و امکان‌های دیگری موجود نیست. از نظر شما آن سوی صندوق رای چه امکان‌هایی برای پیشبرد اهداف سیاسی وجود دارد و کدام برای پیشبرد دموکراتیزاسیون مفیدتر است که رفورمیست‌ها هم از آنها دوری می‌کنند؟

● مدنی:

خطای بزرگی است اگر مسائل استراتژیک به تاکتیک‌ها تقلیل داده شود یا برعکس، مسائل تاکتیکی در جایگاه استراتژیک بنشینند. خطای بزرگ‌تر آن است که اختلافات تاکتیکی، معیار مرزبندی‌های استراتژیک شود. در استراتژی انقلابی صندوق رأی اصلاً جایی ندارد؛ زیرا انقلابیون (براندازان) بهره‌گرفتن از هر سازوکار رسمی را برای پیشبرد انقلاب سم می‌دانند. برای رفورمیست‌ها همه چیز از صندوق رای آغاز و به آن هم خاتمه می‌یابد؛ زیرا رفورمیست‌ها پیشاپیش به استقبال تغییر در چارچوب ساختار موجود می‌روند و البته پس از آن هم از دیگر راهکارهای قانونی تغییر مثل مذاکره و لابی‌گری سود می‌برند. برای گذارطلبان هر تاکتیک خشونت‌پرهیزی می‌تواند در دستور کار قرار گیرد و حد و مرزی در این زمینه وجود ندارد. بنابراین برای گذارطلبان دوگانه‌ی صندوق رأی-خیابان بی‌معناست و به همین دلیل فهرست بزرگی از تاکتیک‌های اعتراضی مثل اعتصاب، تحریم، تحصن و امثال آن را در دستور کار قرار می‌دهند. نام این مجموعه از روش‌ها را مقاومت مدنی گذاشته‌اند، یعنی هر نوع کنش جمعی سیاسی که متضمن به کارگیری روش‌های خشونت‌پرهیز است و امکان مشارکت وسیع جامعه‌ی مدنی و همچنین مشارکت عمومی مردم را در منازعه با ساختار مستقر فراهم می‌کند؛ بنابراین دامنه‌ای بسیار وسیع‌تر از دوقطبی صندوق رای/خیابان را در تاکتیک‌ها دارد. رفورمیست‌ها طبیعتاً ناچارند

از تاکتیک‌هایی استفاده کنند که سبب کاهش اعتماد نظام حکمرانی به آنها نشود؛ زیرا برای مشارکت در قدرت باید اعتماد نظام را داشته باشند. به همین خاطر، رفورمیست‌ها ناچارند از چهارچوب‌های رسمی و قانون فراتر نروند، اما گذارطلبان خط قرمز تاکتیک‌هایشان خشونت است و لاغیر.

●رزاق:

در فضای خفقان و سرکوب شدید به نظر شما معترضان چگونه می‌توانند به اعتراض خود ادامه دهند؟ از طرفی با زندان و هزینه‌های زیاد مواجه‌اند و از طرف دیگر نمی‌خواهند این تصور ایجاد شود که جنبش تمام شده است!

●مدنی:

اول اینکه بنده هیچ جنبش دموکراتیکی را سراغ ندارم که بدون هزینه به سرانجام رسیده باشد. بنابراین همه‌ی ما باید بپذیریم که مطالبه‌ی تغییر، متضمن تهدید منافع الیت در قدرت است و آنها نیز بدیهی است به سادگی راضی یا مجبور به باز توزیع قدرت و ثروت نمی‌شوند .

اما نکته‌ی دوم این است که اجتناب‌ناپذیر بودن پرداخت هزینه برای تحقق اهداف دموکراتیک به معنای ولخرجی یا اصرار بر هزینه دادن نیست. تجربه‌ی جنبش‌های دموکراتیک، لااقل در سه-چهار دهه‌ی اخیر در مسیر تجدید نظر در استراتژی‌های انقلابی و شکل‌گیری ایده‌ی گذار دموکراتیک در حکم روشی کم‌هزینه‌تر برای تغییر بوده‌است، به‌ویژه با تاکید بر مشی خشونت‌پرهیز؛ این سیر حاصل نقد روش‌های پر هزینه‌ی تغییر به ویژه انقلاب از یک سو، و بی‌ثمر بودن رفورم در کشورهای غیر دموکراتیک از سوی دیگر است .

نکته‌ی سوم اینکه بنابر نظر بسیاری از فعالان و پژوهشگران درباره‌ی جنبش‌های اجتماعی، مرگ جنبش‌ها در موفقیت آنهاست. به بیان دیگر، تا زمانی که علل و عوامل نارضایتی پابرجاست، اعتراض هم به قوت خود باقی است و در نتیجه جنبش دموکراتیک نیز حیات دارد. بنابراین ما نباید نگران پایان جنبش باشیم! بلکه حفظان وضع موجود باید هر روز نگران برآمدن جنبش باشند. با توجه به این مقدمه، به نظرم اگر افراد و جریان‌ها و گروه‌هایی خودشان را ذیل استراتژی گذار دموکراتیک تعریف می‌کنند، ناچارند فعالیت و برنامه‌هایشان را در چهارچوب این استراتژی و برای پیشبرد آن طراحی کنند. در بین این فعالیت‌ها، به نظرم تقویت جامعه‌ی مدنی اهمیت ویژه‌ای دارد. تقویت جامعه‌ی مدنی به هر شکل ممکن و در هر حوزه‌ای اعم از سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، در انجمن‌های رسمی و غیررسمی، نقش مهمی در پیشبرد گذار دموکراتیک دارد. به یاد داشته باشیم که فقط نهادهای مدنی سیاسی نیستند که به فرآیند گذار کمک می‌کنند. قبلاً درباره‌ی ویژگی‌های سازمان‌های جامعه‌ی مدنی بحث کردیم. جنبش‌های اجتماعی در صف اول تلاش برای شروع گذار قرار دارند؛ اما در همان حال، گسترش روابط انجمنی به رشد مهارت‌ها، دانش و تغییر نگرش اعضا و فعالان انجمن‌ها کمک می‌کند و به این ترتیب مشارکت آنها در جنبش‌های اجتماعی را تسهیل می‌کند. چرا جمعیت امام‌علی منحل می‌شود و با مدیران آن برخورد جدی می‌شود؟ چرا فعالان محیط زیست باید سال‌ها در زندان به سر برند؟ اینها و ده‌ها و بلکه صدها نمونه‌ی دیگر نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی دل خوشی از انجمن‌ها و روابط انجمنی ندارد. این امر ناشی از نگرانی مقامات نسبت به رشد و تقویت جامعه مدنی است؛ اما آیا آنها می‌توانند مانع از تداوم فعالیت انجمن‌ها و گسترش روابط انجمنی به سود تقویت جامعه مدنی شوند؟ یادآور می‌شوم که اینجا اشاره‌ام به هر دو گروه

از انجمن‌های رسمی و غیر رسمی است. فعالیت دیگری که به همان اندازه‌ی تقویت جامعه مدنی اهمیت دارد گسترش شبکه‌های اجتماعی است. گسترش شبکه‌های اجتماعی از الزامات شکل‌گیری و رشد جنبش‌های اجتماعی در دنیای امروز است. سال‌هاست جامعه‌ی ایران شبکه‌ای شده است. همه‌ی ما در ده‌ها شبکه‌ی خانوادگی، همکاران، هم‌کلاسی‌ها و امثال آن عضویت داریم. گسترش این شبکه‌ها سهم مهمی در تحولات آینده دارد. علاوه بر گسترش کمی شبکه‌ها، تلاش برای ارتقای کیفی آنها اهمیت فراوان دارد. ساده‌ترین کارکرد شبکه‌ها تبادل آزاد اطلاعات است؛ اما علاوه بر این، آنها می‌توانند بستر مناسبی برای گفتگو، تبادل نظر و تحلیل و گسترش روابط با دیگر شبکه‌ها باشند؛ به دلیل اهمیت فرهنگ سیاسی در گذار، تلاش فعالان سیاسی و اجتماعی برای تقویت فرهنگ سیاسی دموکراتیک اهمیت بسیار دارد. مثلاً، خشونت پرهیزی از ارکان مهم فرهنگ سیاسی برای گذار دموکراتیک است و همه‌ی ما موظفیم برای حفظ منافع ملی و تمامیت ارضی، این فرهنگ را ترویج و تقویت کنیم. گفتگو دیگر رکن مهم فرهنگ سیاسی دموکراتیک است. قدرت جامعه مدنی در منطق اخلاقی جامعه مدنی است. رعایت موازین اخلاقی، پرهیز از خشونت، تهمت، دروغ و توهین، قدرت ما را افزایش می‌دهد. باید بپذیریم که هم می‌توان مبارزه کرد و هم دموکراتیک بود، اخلاقی بود، و خشونت پرهیز بود. جامعه‌ی مدنی ایران در حال تبلیغ و آموزش دادن و یادگیری این فرهنگ است. تنها از این مسیر می‌توان به تغییرات دموکراتیک و در عین حال با ثبات و پایدار امید داشت. این جمله‌ی آلن تورن را به یاد آوریم که «جنبش‌های اجتماعی دائماً در قلب حیات اجتماعی جای دارند»؛ واقعیت این است که جامعه‌ی ایران هر روز و هر لحظه در معرض یک مواجهه‌ی جدی و منازعه با فرهنگ رسمی قدرت مسلط است. وقتی مردم در فضای مجازی به دنبال

شناخت دنیایی هستند جز آنچه جمهوری اسلامی ترویج می‌کند، وقتی تلویزیون جمهوری اسلامی را نمی‌بیند و شبکه‌های ماهواره‌ای خارج از کشور را ترجیح می‌دهد، وقتی در عزا و عروسی به دنبال مناسک و الگوهایی به غیر از آنچه نظام ترویج می‌کند هستند، از یک سو فرهنگ رسمی را نفی می‌کنند و از سوی دیگر فرهنگ جدیدی را می‌سازند. تلاش ما باید این باشد که این فرهنگ جدید دموکراتیک، توسعه‌گرا، خشونت‌پرهیز و ایرانی باشد. بنابراین هر کنش ما حاوی گرایش‌های فرهنگی است که درون روابط اجتماعی رسوخ می‌کند. این فرهنگ ارزش‌های مشترک ما (جامعه‌ی ایرانی معترض) را می‌سازد تا ایران فردا، جامعه‌ی آینده را بر مبنای آن سامان دهد. فرهنگ پشتوانه‌ی گذار دموکراتیک حاوی تساهل و تحمل عقاید متفاوت، اعتماد و پذیرش قواعد تصمیم‌گیری جمعی، اطمینان به خرد جمعی و امثال آن است. توجه داشته باشید که جنبش اجتماعی، خیابان و اعتراض، همه بازتاب رفتارهایی است که به آنها اشاره کردم. موفقیت گذار و پایداری دستاوردهای آن نیازمند تحول و دگرگونی همه‌ی ما در جهت منطبق، منس و روش دموکراتیک است.

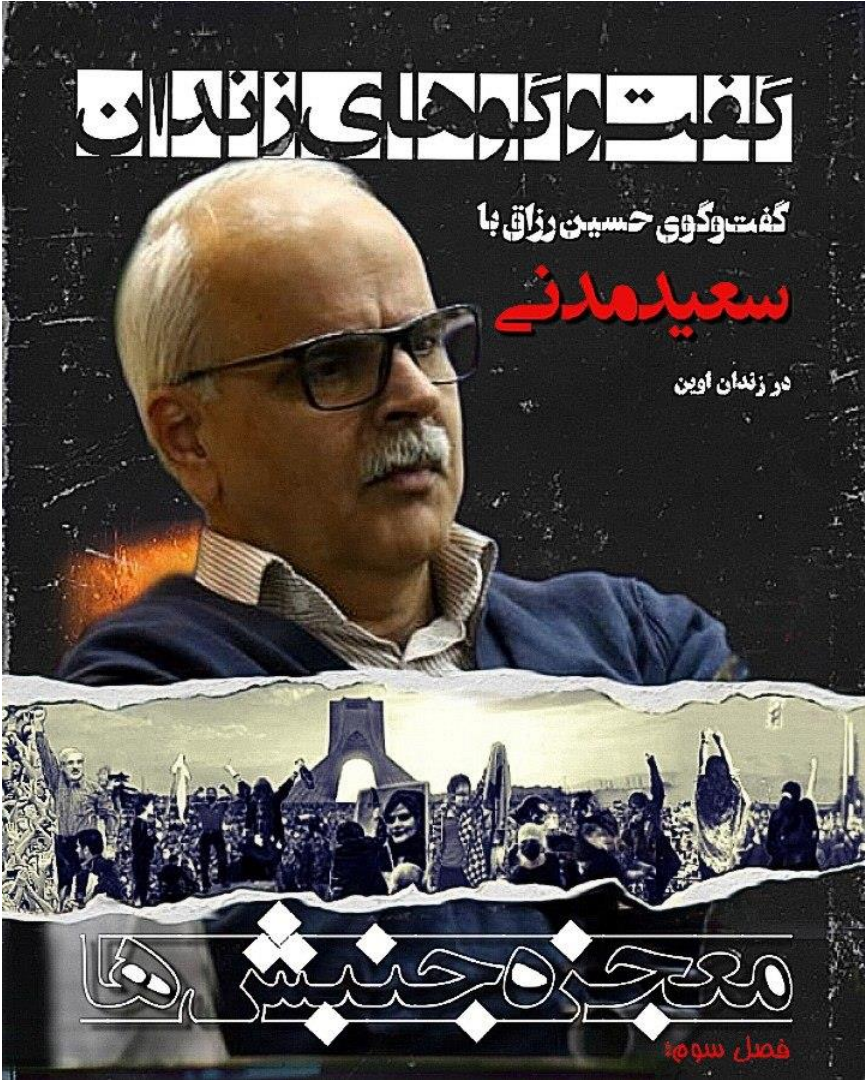
گفت و گوی حسین رزاق با سعید مدنی

گفت و گوهای زندان

گفت و گوی حسین رزاق با

سعید مدنی

در زندان اوین



فصل سوم؛ معجزه جنبش‌ها

(بخش ۱)

● رزاق:

سرفصل تمام بحث‌ها با شما مسائلی بود که در آنها سبقه‌ی پژوهش و فعالیت دارید. درباره‌ی جنبش‌های اجتماعی هم شما سالهاست مشغولید و کتاب‌های و مقاله‌های متعددی در این زمینه نوشته‌اید. برای ورود به دنیای جنبش‌های اجتماعی لطفا ابتدا از شاخصه‌هایی بگویید که در راه افتادن و پا گرفتن یک جنبش اجتماعی تاثیر گذارند. چطور یک اعتراض به خیابان می‌آید و سپس به یک جنبش اجتماعی تبدیل می‌شود؟

● مدنی:

بخش مهمی از بازجویی من راجع به جنبش‌های اجتماعی بود و سوال‌ها بیشتر این بود که «مثلا شماها به چه شکل اعتراضات آبان ۹۸ یا دی ۹۶ یا جنبش سبز را راه انداختید؟!» تمام مدت تلاشم این بود برایشان روشن کنم که شما برای شناخت بانیان یک جنبش اجتماعی نباید دنبال افراد بگردید یا حتی دنبال احزاب. بلکه در تحلیل شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی باید دنبال چگونگی شکل‌گیری یک جنبش اجتماعی باشید. شکل‌گیری جنبش اجتماعی چند مرحله دارد که مرحله اولش موضوع و سوژه‌ی نارضایتی یک بخش از جامعه است. در جامعه جنبشی هر چیزی می‌تواند سوژه‌ی این نارضایتی و اعتراض باشد که

احساسات بخشی از جامعه یا همه جامعه را تحریک می‌کند و در نتیجه یک واکنش اعتراضی نسبت به آن شکل می‌گیرد. این مرحله فاز اول یک جنبش است که به آن شورش می‌گوییم. در یک شورش افراد تصادفی جمع می‌شوند و تصادفی ایده‌ی اعتراض ایجاد می‌شود و در نهایت هم انتظار می‌رود که بعد از مدتی کوتاه، از چند ساعت تا چند روز، آن اعتراض تمام شود. معمولاً شورش جنبه‌ی سلبی دارد و اعتراض به وضعیت موجود است. مثلاً آبان ۹۸ اعتراض به افزایش قیمت بنزین بود. اما گاهی مواقع این اعتراضات ادامه پیدا می‌کند. این تداوم حاصل نوعی هم‌یابی آدم‌هایی است که در مرحله‌ی اول یعنی شورش همدیگر را شناختند. در عین حال در این فرآیند شورش گروه‌های مختلف اجتماعی هم به هم وصل می‌شوند؛ ابتدا شبکه‌هایی از گروه‌ها شکل می‌گیرد و بعد هم این شبکه‌ها به هم متصل می‌شوند. البته اغلب این شبکه‌ها از قبل وجود دارند ولی همدیگر را نمی‌شناسند یا باهم پیوند ندارند و در شورش همدیگر را هم‌یابی می‌کنند و در عین حال هم ارزش‌های مشترکی بین آنها ایجاد می‌شود. بنابراین در مرحله‌ی دوم سازمان به تدریج شبکه‌ای معطوف به آن رویداد شکل می‌گیرد؛ کسانی که به آن وضعیت معترضند دور هم جمع می‌شوند و با همدیگر رابطه پیدا می‌کنند؛ قواعد و ارزش‌های نانوشته‌ای هم در این حین متولد می‌شود. فاز بعدی این است که این جماعت که حالا همدیگر را هم‌یابی کرده‌اند، به تدریج هویت پیدا می‌کنند؛ یعنی اگر تا قبل از آن فقط وجوه منفی و سلبی وجود داشت و معترض خودش را با منشأ شورش، یعنی عامل نارضایتی تعریف می‌کرد، حالا وجوه ایجابی پیدا می‌شود؛ مثلاً ما کسانی هستیم که به چیزهای دیگری هم اعتراض داریم و چیزهای دیگری هم مطالبه می‌کنیم؛ یعنی اگر قبلاً اعتراض داشته‌ایم به افزایش قیمت بنزین، حالا می‌گوییم که عامل این افزایش قیمت بنزین دولت است. بنابراین به دولت هم معترض می‌شویم. بعد مثلاً معترضان

می‌گویند در خیابان ما را می‌زنند و به سرکوب هم معترض می‌شوند. کم‌کم این مفاهیم اعتراضی شکل می‌گیرد و بعد وجوه مثبت و ایجابی پیدا می‌کند؛ مثلاً «ما می‌خواهیم جامعه‌ای دموکراتیک داشته باشیم.» بنابراین آن پدیده‌ای که با شورش شروع شد، سازمان شبکه‌ای دارد و هویت هم پیدا می‌کند؛ هویتی که هم جنبه‌ی ایجابی دارد و هم جنبه‌های سلبی، و حاصلش این است که یک «ما» تعریف می‌شود که حتی نشانه هم دارد؛ مثلاً رنگ سبز در جنبش سبز. در مرحله‌ی نهایی، معترضان با سازماندهی خودشان به چیزی تحت عنوان سازمان نامتقارن دست پیدا می‌کنند، یعنی یک گروه یا سازمان یا انجمن یا یک شخصیت حقوقی می‌شود مرجع آن جنبش. همین مرجع فراخوان می‌دهد و دعوت می‌کند، مثل جوانان محلات در اعتراض مهسا. که خیلی هم تعریف شده نیست. با طی شدن این فرآیند چهار مرحله‌ای، فرهنگ سیاسی ارتقا پیدا می‌کند. به همین خاطر گفته می‌شود جنبش‌های اجتماعی در هر حال اثرات و پیامدهای انکارناپذیر و مهمی دارند که مهمترین آن ارتقای فرهنگ سیاسی و افزایش میل به مشارکت جامعه است. ممکن است هدف شورش اولیه بازگشت قیمت بنزین به سابق باشد و موفق نشود؛ برای اینکه نظام مقاومت می‌کند و معترضان هم توانایی ادامه دادن ندارند، سرکوب می‌شوند و تمام می‌شود و قیمت بنزین هم افزایش پیدا می‌کند؛ اما این معنی‌اش این نیست که آن خیزش و اعتراض اثرگذار نبوده است. در واقع خود آن فرآیند به خودی خود اثراتی بر ارتقای جامعه داشته که بر دور بعدی جنبش‌های اجتماعی اثر خواهد گذاشت. البته این سازوکاری که گفتم راجع به آن بخش از جامعه‌ی مدنی است که عمدتاً غیررسمی فعالیت می‌کند و اتفاقاً کارش دشوارتر است از بخش رسمی که شامل احزاب رسمی، انجمن‌ها، سازمان‌های مدنی، سازمان‌های جماعت محور، و سازمان‌های مردم نهاد می‌شود. اما آنها هم در همین انجمن‌ها و روابط انجمنی، تحت تأثیر

اعتراضات ارتقا پیدا می‌کنند؛ چون شروع می‌کنند درباره‌ی مسائل اعتراض و جنبش بحث کردن، که به قدرتمندتر شدن آنها می‌انجامد. به همین دلیل، همانطور که گفتم، جنبش‌های اجتماعی، اعم از اینکه موفق شوند یا سرکوب شوند، به فرآیند پیشبرد تحول اجتماعی کمک بسیار می‌کنند.

●رزاق:

تصور می‌کنم یک جنبش اجتماعی به مثابه یک کامپیوتر عمل می‌کند! مثل نرم‌افزار کامپیوتر که قابلیت ارتقای خودش را دارد. مثل موتور جستجوگر گوگل که یک نفر یا یک تیم با قابلیت‌هایی موتور سرچ را می‌سازند، اما با آن موتور سرچ، هرچه بیشتر سرچ انجام بگیرد قدرتمندتر می‌شود. البته موتور سرچ مثلاً وطنی و حکومتی هم داریم که چون بیکار افتاده و خاک می‌خورد، طبیعتاً قدرتمند هم نیست و فقط گاهی برای خودنمایی و به مرحمت سانديس و کباب آنرا از گنجه بیرون می‌کشند! درک من این است که شما معتقدید ضمن اینکه افراد و گروه‌ها برای مدیریت یک جنبش تلاش می‌کنند، معجزه‌ی جنبش‌های اجتماعی خودارتقایی است!

●مدنی:

این ارتقا تابع دینامیسم اجتماعی است؛ یعنی همین روابطی که شکل می‌گیرد خودش به ارتقای جنبش بسیار کمک می‌کند. باز همان مثال آبان ۹۸ را پیش بکشم که آن جنبش در زمینه برگرداندن قیمت ناموفق بود ولی هزاران شبکه و ادبیات گسترده و فرهنگ اعتراضی حولش شکل گرفت .

●رزاق:

هر جنبش باید دستاوردها و آموزه‌هایی داشته باشد. شما که جامعه ایران را یک جامعه جنبشی می‌دانید، دستاوردهای این جامعه جنبشی را هم در کدام موارد عینی جامعه به شماره می‌آورید؟

● مدنی:

جامعه ایران در فرآیند تحول و دگرگونی از انقلاب ۵۷ تا اواسط دهه ۱۳۷۰، تحت تأثیر عوامل مختلفی مثل تغییرات جمعیتی از جمله غلبه‌ی سهم جمعیت شهری بر روستایی، جوانی جمعیت، افزایش سطح تحصیلات، تجربه‌های سیاسی و اجتماعی عمیق مثل جنگ، رشد و گسترش وسایل ارتباطی و امثال آن، دچار دگرگونی‌های عمیقی شد و دانش، نگرش و رفتار آن متحول شد. به همین دلیل از وضعیت سابق وارد وضعیت جنبشی شد. قبلاً درباره ویژگی‌های جامعه‌ی جنبشی و تعادل ناپایدار صحبت کردیم. هر عامل کوچک و بزرگی می‌تواند این فرآیند را فعال کند؛ لذا بی‌ثباتی و منازعه‌ی دائمی از خصایص چنین وضعیتی است. این وضعیت را می‌توان با وقتی که جامعه در تعادل پایدار است مقایسه کرد. شما طی سال‌های اخیر به ویژه از دهه ۱۳۸۰ به این سو هر روز صبح که از خواب برمی‌خیزید منتظر یک خبر یا حادثه تکان‌دهنده هستید، منتظر اعتراض هستید! اگر جامعه ایران در تعادل پایدار بود چنین انتظاراتی شکل نمی‌گرفت. در چنین شرایطی جامعه محیط مساعدی است برای حامیان تغییر وضعیت موجود .

● رزاق:

چطور می‌توان از این وضعیت به سود مردم و در سمت تغییرات دموکراتیک استفاده کرد؟

● مدنی:

اگر یک صفحه A4 را از طول ۳ قسمت کنیم، یک سوم بالایی دولت و نظام حکمرانی است یک سوم پایینی هم جامعه توده‌ای، در این صورت قسمت وسط می‌شود جامعه مدنی. جامعه مدنی یعنی آن بخش از این جامعه‌ی توده‌ای (یک سوم پایین) که در حال خروج از موقعیت کنونی و ورود به یک سوم دیگر یعنی جامعه مدنی است. یعنی انجمنی می‌شود، سازمان پیدا می‌کند، روابط پیدا می‌کند، روابط انجمنی پیدا می‌کند، همانطور که گفتم رسمی و غیررسمی بودن آنها فرقی نمی‌کند. بنابراین به تدریج که جوامع توسعه پیدا می‌کنند، به تدریج که فرهنگ سیاسی جوامع ارتقا پیدا می‌کند، از جامعه‌ی بی‌شکل توده‌ای که مستعد ماهیگیری پوپولیست‌هاست فاصله می‌گیرند و وارد روابط انجمنی و در نتیجه قدرتمندتر می‌شوند. این جامعه‌ی مدنی قدرتمند به تدریج آنقدر بزرگ می‌شود که هم آن یک سوم بالایی که دولت و نظام حکمرانی است را کوچک‌تر می‌کند و هم این یک سوم پایینی که جامعه‌ی توده‌ای است؛ از این طریق نقشی کلیدی و اثر گذار بر روند گذار دموکراتیک خواهد داشت. در این روند قدرتمند شدن جامعه‌ی مدنی، نقش جنبش‌های اجتماعی اهمیت دارد؛ زیرا جنبش‌های اجتماعی در واقع حامل مستقیم تغییر و مطالبه‌گرند و جامعه را در وضعیت جنبشی قرار می‌دهند. رکن مهم و تفاوت اصلی این استراتژی‌ها همین است. رفورمیست‌ها از حضور مردم در خیابان همواره نگرانند و می‌گویند که «مردم می‌آیند و خشونت افزایش پیدا می‌کند»، یا «مردم می‌آیند و سوریه می‌شود!» یا

«از مردم ایران سوءاستفاده می‌شود و مردم می‌آیند و هزینه زیاد می‌شود.» اینها ظاهر ماجراست؛ اما علت واقعی این است که دعوت به حضور مردم و پشتیبانی از جنبش‌های اجتماعی موجب سلب اعتماد نظام حکمرانی از رفورمیست‌ها می‌شود که در چهارچوب استراتژی آنها اولویت دارد؛ در نتیجه راه ورود آنها به ساخت قدرت بسته می‌شود و به این ترتیب به بن‌بست استراتژیک می‌رسند. منطلق استراتژی انقلابی هم که مشخص است؛ آنها به دنبال سربازگیری هستند، بسیج توده‌ای برای غلبه بر لشکر سرکوب بدون توجه به هزینه‌های آن. انقلابیون مکلف به عمل هستند، یا می‌کشند یا کشته می‌شوند؛ توده‌ها باید در خیابان بجنگند تا نخبگان برای امروز و فردای آنها فکر کنند و تصمیم بگیرند. برای چنین هدفی به کارگیری هیجان و تقویت رفتارهای هیجانی مهم است، نه ارتقای فرهنگ صلح، خشونت‌پرهیزی، دموکراسی و امثال آن. چنان که قبلاً گفتم، در دموکراتیزاسیون، گذارطلبان خشونت‌پرهیزی را ترویج می‌کنند، زیرا سازماندهی، شبکه‌سازی، انجمن‌سازی و رشد روابط انجمنی در این استراتژی مهم است. حضور خیابانی به اندازه‌ی خشونت‌پرهیزی و روابط انجمنی، تمرین دموکراسی، تساهل و در نهایت ارتقای فرهنگ سیاسی اهمیت دارد. حرفم به معنای این نیست که در فرآیند گذار دموکراتیک خشونت صورت نمی‌گیرد! چراکه یک طرف این بازی خشونت نیروهای حامی نظام سیاسی هستند که خشونت می‌ورزند تا هزینه‌ی تغییر را افزایش دهند. اما سوی دیگر یعنی جامعه‌ی مدنی و جنبش‌های اجتماعی نیز عاملیت دارند. نیروهای طالب گذار دموکراتیک طبیعی است که باید سعی کنند این فرآیند را با پرهیز از خشونت پیش ببرند و با خشونت‌پرهیزی هزینه را کاهش بدهند، زیرا گذار از این طریق بهتر و موفق‌تر خواهد بود.

● رزاق:

یکی از مشکلات بزرگی که جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه در ایران، در طول ۱۱۷ سال اخیر داشته‌اند، تشکل‌یابی بزرگ در آغاز حرکت و سپس فروکاسته شدن از سازمان‌ها و تشکل‌ها و در عین حال جنبش‌های بزرگ مردم ایران بوده است! به‌طور مثال جبهه ملی پس از پیروزی‌های بزرگ، با وقوع ۳۰ تیر کم کم دچار انشعاب شد و در آخر هم با کودتای ۲۸ مرداد تقریباً در هم شکست و بعدها با وجود تلاش‌های فراوان برای تداومش دیگر اثری از آن نیروی تأثیرگذار باقی نماند. یا در دوران اخیر هم جنبش سبز در آغاز یک جنبش بسیار چشمگیر در تاریخ معاصر بود که کم کم دچار افول و آب رفتن شد. اولاً دلیلی که باعث این معضل در جنبش‌های آزادی‌خواهانه مردم ایران می‌شود را در چه می‌بینید؟ دوم اینکه چطور می‌توانیم مثل حرکت‌های بزرگ در کشورهای دیگری نظیر هند، در ایران هم جنبش‌های اجتماعی را به تناوب گسترده‌تر و در عین حال ماندگار کنیم و همچون گاندی که یک حرکت کوچک را کم کم تبدیل به جنبش بزرگی کرد و توانست بساط استعمار را برچینید، ما هم مبتلای انشعاب یا افول جنبش‌ها نشویم؟ البته نقشی که حکومت در سرکوب بازی می‌کند بر سر جای خودش است اما دلایل دیگر را در چه می‌بینید و چه راهکاری دارید؟

● مدنی:

نمی‌خواهم به این سوال پاسخ کلیشه‌ای اینکه ما ایرانیان تمایل به کار جمعی نداریم و کذا و کذا بدهم. همانطور که شما هم در سوال مطرح کردید، عامل مهم و اولیه، پرهزینه بودن فعالیت جمعی است. جهت‌گیری قانون مجازات اسلامی کاملاً در برابر هرگونه اقدام یا حتی تلاش برای کار جمعی است! بحث

درباره‌ی پذیرش ۱ تا ۱۰ سال زندان است. بنابر این ساختار به کلی مواضع سرسختانه‌ای علیه هرگونه روابط انجمنی دارد. تا وقتی فقط به‌طور فردی مثلاً خیر مدرسه‌ساز هستید، غالباً با شما کاری ندارند؛ اما وقتی جمعیت امام علی شدید باید منتظر هرگونه عواقب غیرمنتظره باشید. از این عامل بسیار مهم که بگذریم، واقعیت این است که به دلیل رشد تمایل به فردگرایی خودخواهانه در میان روشنفکران و نخبگان سیاسی، بسیاری از آنها بین انتخاب پروژه‌ی فردی و پروژه‌ی جمعی، اولی را ترجیح می‌دهند؛ زیرا خودخواهی‌های فردی را بیشتر ارضا می‌کند. به علاوه فراموش نکنید که کار فردی بسیار آسان‌تر از کار جمعی است. در کار جمعی شما ناچارید دیگر همراهاتان را اقناع کنید، دایره‌ی اختیارات فردی‌تان را به نفع کار جمعی محدود کنید و تعهد جمعی را مقدم بر تصمیمات فردی بشمارید و همه‌ی اینها نیازمند درک و فهم ارزش کار جمعی و آثار آن است. در کنار اینها توجه داشته باشید که امکانات حضور سیاسی/اجتماعی فردی در مقایسه با گذشته بسیار تسهیل شده است. هر کسی می‌تواند ظرف چند دقیقه کانالی در تلگرام راه اندازد یا در اینستاگرام و سایر پلتفرم‌ها عضو بشود و به صفت شخصی نظر بدهد، بحث کند و موضع بگیرد. به علاوه، در تمامی این موارد چهره و نام خودش را هم در معرض شناخت جامعه قرار دهد. کافی است کمی جاه‌طلبی داشته باشد تا اصلاً دور کار جمعی را خط بکشد. بنابراین همه چیز علیه کار جمعی است؛ تایید ضرورت کار جمعی و روابط انجمنی ظاهراً کافی نیست و عبور از این تناقض به سود کار جمعی به سادگی ممکن نیست. با این حال من چندان ناامید نیستم و به نظرم هر چه جنبش دموکراتیک پیشتر می‌رود، فعالان سیاسی/اجتماعی بیشتر به ضرورت کار جمعی می‌رسند و در آینده انتظار دارم بیشتر شاهد شکل‌گیری فعالیت‌های جمعی و انجمنی باشیم.

● رزاق:

اما طبقه متوسط که حاملان اصلی این جنبش‌ها بودند نیز در این افول و فروپاشی بی‌سهم و نقش نبوده‌اند! جنبش‌های بزرگی که سالها شاهد بروزشان بودیم، همراه با خلق امیدهای بزرگی برای تغییر در جامعه، در مرور زمان از قدرتشان فروکاسته شد و مابه‌ازای عینی پیدا نکردند که یکی از دلایلیش، محاسبه‌گری و عقل معاش این طبقه بوده که حیات و ممت خود را در گروی ثبات نسبی جامعه و یک دولت مستقر می‌بیند. به نظر شما این محافظه‌کاری طبقه متوسط در شرایطی که بحران اقتصادی روز به روز دامن‌گیرتر می‌شود، یکی از دلایل اصلی عدم تاثیرگذاری و پیدا کردن مابه‌ازای عینی و پایداری دستاوردهای جنبش‌های بزرگ اخیر نبوده؟

● مدنی:

واقعیت این است که وقتی بحث طبقه‌ی متوسط پیش می‌آید دو مشکل وجود دارد؛ اول تعریف طبقه‌ی متوسط، دوم چگونگی اندازه‌گیری آن. در برخی موارد بدون تعریف مشخص از نابودی طبقه متوسط یا برعکس، از بر آمدن آن سخن می‌گویند. این روزها بحث کوچک یا بزرگ شدن طبقه متوسط مطرح است و به ابهامات در این زمینه می‌افزاید. مشکل بعدی هم اختلاف درباره‌ی نقش طبقه‌ی متوسط در تحولات اجتماعی است. برخی این کارکرد را مثبت و گروهی منفی ارزیابی می‌کنند. می‌خواهم با چند توضیح به سوال شما پاسخ دهم. سه معیار مهم می‌توان برای تعریف طبقه متوسط در نظر گرفت: اول میزان درآمد بعضی خانوارها که مثلاً در حد فاصل دهک‌های درآمدی ۴ تا ۷ قرار دارند را متوسط می‌دانند. مارکس این واژه را معادل خرده بورژوازی به کار می‌برد که در حد

فاصل بورژوازی و طبقه‌ی کارگر است. ملاک نوع شغل است؛ مثلاً تولیدکنندگان کوچک، معلمان، پیشه‌وران، کارمندان دفتری، حتی دهقانان و دامداران کوچک را در ردیف طبقه متوسط قرار داده‌اند. بعداً با تحول بازار کار و گسترده شدن مشاغل خدماتی، طبقه‌ی متوسط معادل طبقه‌ی دارندگان مشاغل در بخش خدمات تعریف شد؛ به‌ویژه کار ذهنی ملاکی برای تفکیک طبقه متوسط از طبقه‌ی کارگر شد که با کار یدی تعریف می‌شود. به همین دلیل با ماشینیزم و مکانیزه شدن تولید که سهم کارگران و کار دستی را در تولید کاهش می‌داد، برخی جامعه‌شناسان از کوچک شدن طبقه کارگر و در مقابل بزرگ شدن طبقه متوسط در جوامع سرمایه‌داری سخن گفتند. ملاک سوم رفتار و سبک زندگی بود. به این ترتیب افراد تحصیل‌کرده‌ی دانشگاه، علاقمندان به کالاهای فرهنگی مثل سینما، تئاتر، کتاب، روزنامه، کسانی که دغدغه‌ی دموکراسی، حقوق شهروندی و امثال آن را دارند، در ردیف طبقه‌ی متوسط فرهنگی قرار گرفتند. منظورم در کل تأکید بر پیچیدگی این مفهوم است. برای تعریف طبقه‌ی متوسط باید همه‌ی این ملاک‌ها را در ارتباط با یکدیگر مدنظر قرار دهیم. اما در پاسخ به سوال شما باید به دو دیدگاه کاملاً متفاوت درباره‌ی عملکرد سیاسی طبقه‌ی متوسط و تحولات اجتماعی اشاره کنم. اول دیدگاه مارکس و انگلس که به‌طور کلی خرده بورژوازی را عنصری محافظه‌کار در جامعه‌ی کارگری قلمداد می‌کردند که مانعی در برابر انقلاب سوسیالیستی است. این نگرش در جامعه‌ی مبارز سیاسی به ویژه با گرایش چپ به خطاهایی جدی منجر شد. دیدگاه دوم ارزیابی کاملاً مثبتی از نقش طبقه‌ی متوسط در جنبش‌های اجتماعی دارد و از پدیده‌ی رادیکالیسم طبقه‌ی متوسط سخن می‌گوید. برای مثال در نظریه مدرنیزاسیون عامل رشد گرایش به دموکراسی را در فرآیند مدرن شدن جوامع، رشد طبقه‌ی متوسط می‌دانند. از نظر بنده در تحولات یکصد ساله ایران،

به ویژه پس از انقلاب سفید پهلوی، طبقه‌ی متوسط هم از جهت کمی رو به افزایش بوده و هم از جهت سیاسی نقش مؤثر و سازنده‌ای ایفا کرده است. البته در اینجا باید بین طبقه‌ی متوسط قدیم و جدید تفاوت قائل شویم. طبقه متوسط قدیم ایران که بدنه‌ی اصلی آن را کاسبان خرده پا و بازار تشکیل می‌دادند، گرایش سنتی داشتند. طبقه‌ی متوسط جدید در فرآیند گرایش به تحصیلات بالاتر و افزایش کارمندان، معلمان، کارگران فنی و متخصص و نیروی کار ماهر، شکل گرفت و امروز هم حامل فرهنگ مدرن و دموکراتیک و عقلانیت است و در جنبش‌های اعتراضی بیش از دو دهه سهم جدی داشته است .

●رزاق:

شما بر تاثیرگذاری جنبش‌های صنفی در قدرتمند کردن جامعه مدنی همیشه تاکید کرده‌اید. اما برخی هم در مقابل نظر شما معتقدند سندیکاهایی که در شرایط بحران و بی‌ثباتی اقتصادی به مسائل صنفی خود درگیر می‌شوند و اعتراضاتشان جنبه صنفی دارد و مطالباتشان معیشتی است، نمی‌توانند در توانمندی جنبش دموکراسی‌خواهی یاری برسانند! منظورشان این است که معترضان صنفی که مطالبات خود را با اندکی افزایش دستمزد یا رتبه‌بندی بالاتر، برآورده شده می‌بینند و در خوف و رجای بیکاری و تعدیل نیرو، بالاچار خیابان را ترک می‌کنند، چگونه می‌توانند درگیر مطالبات بزرگ‌تری مثل تغییرات اساسی در حکمرانی برای دموکراسی و آزادی شوند و به جنبش ملی پیوند بخورند؟ همین سال پیش شاهد بودیم که در جنبش مهسا، بین جنبش‌های کارگری و صنفی و سندیکایی با مردم حاضر در خیابان پیوندی برقرار نشد و یکی از اصناف با تابلوی خود به خیابان نیامد. اگر حضور و همراهی خیابانی از طرف این اقشار

بود نیز به مثابه‌ی احدی از مردم حضور داشتند و نه آحاد یک صنف. دلیل این مسئله را منتقدین اینطور بیان میکنند که اصولاً آنها برای برقراری و بقای سندیکا و اصناف خود مجبورند وارد مسائل سیاسی نشوند، در حیطه اعتراضات مجاز بمانند و حتی کنش‌های اعتراضی خود برای مطالبات صنفی خود را هم زیر تابلوی اصنافی برگزار کنند که از این نظام مجوز فعالیت گرفته است. گرچه حکومت تا یک حدی اعتراضات صنفی را تحمل می‌کند؛ تا لحظه‌ی سوگیری سیاسی اعتراض. برای همین هم هر فعال صنفی که کمی سوگیری سیاسی داشته و مشکلات را ساختاری دیده، پشت همین دیوارها دوران حبس خود را گذرانده یا می‌گذارند.

● مدنی:

در جنبش‌های دموکراتیک اغلب گروه‌های مختلف اجتماعی که از وضعیت موجود به دلایل گوناگون ناراضی هستند حضور دارند. در جنبش‌های قدیم، انسجام، یکدستی و یکسانی یک اصل بود و نقطه قوت آن جنبش. اما در جنبش‌های جدید، تکثر، تنوع و تفاوت اهمیت دارد. هر چقدر چتر جنبش گسترده‌تر باشد و هرچه گروه‌های اجتماعی متنوع‌تری ذیل جنبش دموکراتیک فعالیت کنند، آن جنبش از قدرت اثرگذاری بیشتری برخوردار خواهد بود. وقتی گروه‌هایی از مردم سفید پوست از جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان امریکا دفاع کردند، این جنبش بسیار قدرتمندتر شد. وضعیت مشابه را در جنبش ضدآپارتاید آفریقای جنوبی شاهد هستیم؛ وقتی که بخشی از جمع سفید پوست هم در آفریقای جنوبی و هم در کشورهای اروپایی از حقوق برابر سیاهان دفاع کردند. به اعتبار دیگر جنبش دموکراتیک عموماً یک جنبش ملی است و گروه‌های

مختلف اجتماعی در آن برای ایجاد نظام دموکراتیک تلاش می‌کنند؛ زیرا می‌دانند در شرایط دموکراتیک صدای آنان بیشتر از نظام اقتدارگرا شنیده می‌شود، و در شرایط دموکراتیک سازمان‌های صنفی و سیاسی آنان فعالیت آزادانه‌تری خواهد داشت؛ زیرا می‌دانند در نظام دموکراتیک دولت با محدودیت‌های بیشتر در مقایسه با رژیم غیردموکراتیک یا نیمه دموکراتیک برای سرکوب آنها مواجه است. دموکراسی برای طبقات فرودست همه چیز نیست، به ویژه کسی نمی‌تواند ضمانت کند که نظام اقتصادی در یک نظام سیاسی دموکراتیک لزوماً عادلانه‌تر است. همچنانکه داگلاس نورث گفته: «با دموکراتیک شدن یک نظام سیاسی انتظار می‌رود که در صورت به رسمیت شناخته شدن آزادی‌های سیاسی و نهادینه شدن آنها، حقوق مالکیت و استحکام قراردادها نیز به رسمیت شناخته شود.» در نتیجه تصور منطقی این است که با حقوق مالکیت و استحکام قراردادها، کیفیت عملکرد اقتصادی این نظام‌های سیاسی افزایش یابد و در نتیجه رشد اقتصادی بالاتری رقم بزنند. اما در مواردی چنین نشد! زیرا دموکراسی با خود دو سازوکار را صورت می‌بخشد: (۱) به رسمیت شناختن حقوق مالکیت و استحکام قراردادها و (۲) بازتوزیع مجدد قدرت که به باز توزیع منابع نیز منجر می‌شود. برخی مواقع این دو سازوکار در تناقض با یکدیگر هستند، مثل کشورهای لیبرال دموکرات و برخی مواقع این دو با هم سازگارند مثل کشورهای سوسیال دموکرات. بر این اساس اولاً باید یک جامعه مدنی متکثر با منافع متنوع را به رسمیت بشناسیم و بنابراین در آن حضور نهادهای صنفی، اجتماعی، سیاسی با همه تنوع و تعدد را بپذیریم. ثانیاً اطمینان داشته باشیم که جنبش دموکراتیک فضای گسترده‌ای برای این نیروهای متنوع است که مقدمه‌ی تامین منافعشان را دموکراتیک شدن رژیم سیاسی می‌دانند. هیچکس نمی‌تواند ضمانت کند که این نیروهای متنوع تا به آخر همراه هم

مسیر دموکراسی را طی می‌کنند. برخی نیروها پیگیرتر از دیگران هستند، اما جنبش دموکراتیک معمولاً برآیند این نیروهاست و اتفاقاً در فرایند گذار دموکراتیک است که این نیروهای اجتماعی متفاوت با تعامل و رابطه دموکراتیک با یکدیگر آشنا می‌شوند که به تثبیت و پایداری گذار دموکراتیک کمک شایان توجهی می‌کند. اتفاقاً بر خلاف آنچه شما در سوال به آن اشاره کرده‌اید، خیزش مهسا مثال خوبی در این زمینه است؛ شاید به سادگی امکان تحلیل نیروهای حاضر در این خیزش ممکن نباشد، اما بر اساس شواهد موجود در این خیزش قومیت‌های مختلف با خاستگاه‌های متفاوت کنار یکدیگر قرار گرفتند. همینطور در این خیزش جنبش جوانان حضور داشت که یکی از ویژگی‌های آن حضور گروه‌های سنی جوان از طبقات مختلف اجتماعی است؛ زیرا همه‌ی این جوانان با خاستگاه‌های مختلف مسایل و مشکلات مشترکی مثل خواست برای آزادی در انتخاب سبک زندگی داشته‌اند، همه‌ی آنها نگران آینده هستند، همه دغدغه‌ی شغل دارند و لذا همین فصل مشترک‌ها آنها را در یک خیزش کنار هم گرد می‌آورد.

● رزاق:

از آمریکای جنوبی تا بهار عربی، هر دموکراسی که پس از جنبشی اجتماعی به وجود آمد و دولت‌های اقتدارگرا و استبدادی را به صورت مسالمت آمیز مجبور به عقب نشینی کرد، یک حزب قدرتمند نیز در امتداد آن جنبش وجود داشته‌است. منظورم حتماً حزب رسمی نیست اما بالاخره از حزب رسمی و غیررسمی تا نهاد رسمی و غیر رسمی، از اخوان المسلمین تا احزاب چپ و راست در کشورهای دیگر، وسط میدان حاضر بوده‌اند و تاثیر خود را چه در عبور از استبداد چه استقرار

دموکراسی گذاشته‌اند. اما ما در ایران چنین جریان رسمی یا غیررسمی‌ای نداریم که بتواند برای هر کدام از اپیزودهای گذار، حداقل اجماعی پیرامون خود شکل دهد. واقعیت این است که در سال‌های اخیر هر فردی که می‌توانست برای اپوزیسیون ایران جریان ساز باشد و نقشی در آلترناتیوسازی داشته باشد را یا حکومت مستقیماً زده یا در نبرد قدرت اپوزیسیون سوژه‌ی حمله قرار گرفته، یا حکومت در پوشش اپوزیسیون از خجالتش درآمده و از آن اعتبارزدایی کرده است. هر جریانی، هر تعداد آدم که برای کار سیاسی دور هم جمع شدند یا به طرفه‌العینی بازداشت و سرکوب شدند یا به یک دلیلی نتوانستند ادامه دهند و از هم پاشیدند. در هر حال خود حکومت هم می‌داند که برای تغییر، نیاز به شکل‌گیری جریانی، رسمی یا غیررسمی، وجود دارد و تمام تلاشش را کرده که هیچ جریان و نهادی با چنین پتانسیلی شکل نگیرد. چه با سرکوب، چه با ترور شخصیت، چه با نفوذ و چه با ترور فیزیکی! برای همین جامعه هم دقیق نمی‌داند که آیا چنین جریانی هست یا نیست و اگر هست کدام جریان است با چه حد از توانایی! شما هم مضطر شدن جامعه در پشت این خلا را میبینید یا خیر و آیا فکر می‌کنید اساساً نیازی به حضور یک جریان مرجع داریم یا خیر؟ اصلاً در ایران، امکان بالقوه چنین اتفاقی وجود دارد؟

● مدنی:

حضور یا نقش یک یا چند جریان مرجع می‌تواند فرآیند تحول را در ایران و در هر جامعه جنبشی دیگر تسریع و تعمیق کند. اما جامعه ایران سابقه‌ی صد و چند ساله‌ی تلاش برای تحول، از مشروطه به این سو داشته و محصول این تجربیات روی هم‌دیگر جمع شده و در قالب نیروهای مختلف اجتماعی شکل گرفته است. در ذهنیت مردم هم این انتظار وجود دارد که چنین نیروهایی باید در تحولات

آینده نقش ایفا کنند. بنابراین به نظرم بالقوه چنین نیروهایی وجود دارند اما در حال حاضر پراکنده و نامتشکل هستند. یعنی هیچ کدام از این نیروها تا این لحظه نتوانسته است مرجعیت و هژمونی کسب کنند. بخشی از این نیروها در داخل و خارج کشور سعی کردند با نوعی عاملیت گرایي و اراده گرایي صرف، بر اعتراضات اجتماعی سوار شوند ولی نتیجه نگرفتند. خطای آنها در این بود که بدون زمینه‌ی اجتماعی مناسب یا نیروی اجتماعی مشخصی که پشتیبان آنان باشد وارد میدان شدند. چون فاقد بدنه‌ی اجتماعی حامی بودند، پس از مدتی از صحنه حذف شدند. در طی این سال‌ها افراد متعدد یا حتی گروه‌های زیادی داشتیم که به این سرنوشت گرفتار شدند و برخی نیز فرصت‌های استثنایی داشتند که در جایگاه هژمونیک قرار بگیرند و بتوانند در آینده چنین نقشی ایفا کنند؛ ولی جامعه عقد اخوت با هیچ کدام از این نیروها نبسته است. این نیروها خودشان را صرفاً در فرآیند تحول اجتماعی باید به جامعه اثبات کنند تا جامعه هم به آنها اعتماد کند و حرفشان را گوش کند و به برنامه‌شان اعتماد کند و همراهشان شود. در چشم انداز آینده به طور قطع از بین مجموع این نیروها، نیرویی جدید یا از همان نیروهای قبلی شکل خواهد گرفت که نقش مهم‌تری را ایفا کند یا نقش هژمونیک‌تری داشته باشد. ولی در حال حاضر این خلأ قطعاً وجود دارد. نکته‌ی دیگر که باید به آن توجه کرد این است که جامعه‌ی ایران یک جامعه متکثر است و در چنین جامعه‌ی متکثری نیروی کاریزما، یا نیرویی که نماینده‌ی همه این تنوع باشد وجود ندارد. به دلیل همین رنگارنگ بودن جامعه ایران، نیروی هژمونیک هم باید رنگارنگ باشد. نیروی موثر یا مرجع در آینده‌ی ایران یک نیروی متکثر است که بتواند همه را حول یک استراتژی واحد جمع کند. بالاخره نمی‌توان استراتژی‌های متفاوتی داشت و انتظار عمل واحد هم داشت! تنها با یک استراتژی واحد می‌توان نیروهای متکثری از طیف‌های

مختلف چپ و راست را دور هم جمع کرد و فرآیند گذار را پیش برد. به این اعتبار می‌گوییم نیروهای بالقوه‌ای وجود دارند که امکان بالفعل شدنشان در آینده بسیار بالاست. در اعتراضات مصر، اخوان المسلمین خیلی نقش داشت با وجود اینکه در ایجاد و فراخوان برای تجمع مردم نقش چندانی ایفا نکرده بود و واکنش اولیه آنها به اعتراضات بهار عربی یک واکنش انفعالی بود. در واقع در ابتدا نظاره‌گر بود و پس از این که جنبش پیشرفت و ادامه پیدا کرد وارد شد و سپس در مرحله گذار و به رسمیت شناخته شدن مخالفین و برگزاری انتخابات، بدلیل سازماندهی بیشتر توانست جایگاه مهم‌تری هم داشته باشد. در باقی گذارهای دموکراتیک هم همین طور بوده است. مثلاً در شیلی یک نیروی واحد در آن فراندوم علیه حضور نظامیان در قدرت، فعالیت نداشت؛ بلکه یک طیف از نیروها بودند که توانستند دور هم جمع شوند و استراتژی گذار را پیش ببرند که البته دیگر اندیشه‌ی تحول انقلابی و مخصوصاً مبارزه‌ی مسلحانه را کنار گذاشته بودند و در عین حال معتقد بودند که باید تحول ساختاری صورت بگیرد.

●رزاق:

در مسئله تأثیر جامعه‌ی بین‌الملل بر جنبش‌های اجتماعی، نقش حمایتی آنها را چگونه می‌بینید؟ اصولاً جامعه‌ی جهانی، چه دولت‌ها و چه سازمان‌های مردمی چگونه باید حمایت خود را از مبارزات مردم ابراز کنند؟ با وجود اینکه از سوی حکومت هرگونه ارتباطی حتی با سازمان‌های مردمی کشورهای دیگر با عناوین اتهامی سنگین روبه‌رو می‌شود، آیا این ارتباطات لازم است و باید از کمک‌های آنها بهره گرفت یا باید دوری جست؟

●مدنی:

به هیچ نحوی نمی‌توان پیوند بین شرایط داخل و شرایط بین‌الملل را منکر شد. مگر در انقلاب ۵۷ می‌توان نقش و سهم شرایط بین‌الملل از جمله کنفرانس گوادلوپ یا در قدرت بودن دموکرات‌ها در آمریکا را در پیروزی انقلاب نفی کرد؟ همین الان در حوادث فلسطین و بطور خاص غزه نقش عوامل بین‌الملل را شاهد هستیم. گاه مداخلات بین‌الملل، نقش بازدارنده برای سرکوب جنبش‌ها دارند و گاهی بر عکس؛ گاهی ناممکن بودن مداخلات بین‌الملل موجب سرکوب جدی جنبش‌ها می‌شود. مثلاً در برمه در سال ۲۰۰۷، چین، هند و کشورهای آ.س. آن یا جنوب شرقی آسیا قادر به مداخله بیشتر و علنی‌تر در حمایت از جنبش مقاومت مدنی مردم برمه نبودند و ژنرال‌های ارتش برمه حملات گسترده‌ای برای سرکوب جنبش انجام دادند. موفقیت جنبش همبستگی لهستان و جنبش ضدآپارتاید آفریقای جنوبی تا حدی مدیون مدیریت تحریم‌های بازدارنده کشورهای اروپایی هم بود. همین تحریم‌ها در فروریختن دیوار برلین و آزادی نلسون ماندلا از زندان در حکومت کلارک اهمیت داشت. شرایط بین‌الملل همانطور که ممکن است به موفقیت یک جنبش کمک کند، می‌تواند علیه جنبش نیز وارد عمل شود. پس از انقلاب‌های رنگین در اروپای شرقی، پوتین یک دفتر ویژه برای مقابله با انقلاب‌های رنگین دایر کرد. موفقیت الکساندر لوکاشنکو در انتخابات ۲۰۰۶ و شکست مقاومت مدنی حاصل عملکرد این دفتر در روسیه و جمع بندی آنها از موفقیت مخالفان در اسلواکی، کرواسی، صربستان، گرجستان و اوکراین بود. بنابراین درباره تأثیر شرایط بین‌الملل در موفقیت و شکست جنبش‌های مقاومت مدنی تردیدی نیست. مهم میزان تأثیر، نوع تأثیر و مشروعیت تأثیر عوامل خارجی بر تحولات داخلی است. لذا به چند نکته مهم در این زمینه اشاره می‌کنم؛ اول اینکه وقتی درباره شرایط بین‌الملل گفتگو می‌شود، سه دسته نیرو در برابر ما قرار می‌گیرند؛ یکی سازمان‌ها و موسسات غیردولتی و

جامعه‌ی مدنی بین‌الملل است؛ مثل سازمان عفو بین‌الملل و امثال آن. دوم سازمان‌ها و موسسات بین‌المللی هستند مثل آژانس‌های مختلف سازمان ملل متحد، و سوم دولت‌های خارجی. به نظرم در مورد گروه سوم یعنی دولت‌های خارجی و نقش آنها در تحولات اجتماعی باید بسیار دقیق و محتاط بود و به یاد داشت که هر کشوری در چهارچوب منافع ملی خودش از تحولات در کشورهای دیگر استقبال یا علیه آن تحولات نقش ایفا می‌کند. اما در مورد دو گروه سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های بین‌المللی، اگر چه نظام همواره هرگونه رابطه‌ای را ذیل توطئه‌ی براندازی نام نهاده و اتهامات سنگینی را متوجه اپوزیسیون کرده، اینها امکانات مشروع برای جنبش‌های خشونت پرهیز بوده و هست. همین الان دولت و رسانه‌های رسمی از گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل علیه حملات اسراییل به غزه استقبال می‌کند، اما در مقابل، گزارشگری عفو بین‌الملل علیه نقض حقوق بشر در ایران را توطئه‌ی خارجی می‌داند! به هر حال در هر سطحی از ارتباط با سازمان‌های جامعه مدنی جهانی و سازمان‌های بین‌المللی، ملاک منافع ملی ایران و مردم ایران است.

گفت‌وگوی حسین رزاق با سعید مدنی

فصل سوم؛ معجزه جنبش‌ها (بخش ۲)

●رزاق:

آقای مدنی در این گفت‌وگو به جنبه‌های مختلف شخصیتی شما به تناسب زمینه‌های فعالیت‌هایتان پرداختیم. اما اگر خود شما قرار باشد با یک عنوان و از یک جایگاه خودتان را معرفی کنید به کدام جنبه بیشتر علاقه دارید؟ البته غالباً شما در جایگاه یک فعال مدنی تعریف شده‌اید، اما خودتان هم بیشتر مایلید در جایگاه فعال مدنی باشید یا فعال سیاسی؟

●مدنی:

اول باید چند نکته را روشن کنم. این را بارها گفته‌ام که در جامعه‌ی ایران و اصولاً تحت نظام‌های اقتدارگرا هر امری سیاسی است؛ چون با قدرت سروکار دارد. چه بخواهید و چه نخواهید، چه فعالیتی انجام دهید که با سیاست ارتباط داشته باشد، به معنای خاص سیاسی که در پی تغییر یا جابجایی در قدرت باشد، چه مسائل دیگری همچون کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت یا مراجعه به محلات فقیر و تهیدست، همگی از دید نظام سیاسی مسلط امری سیاسی محسوب می‌شود چراکه می‌تواند قدرت آن را به چالش بکشد. بنابراین در جامعه‌ی ایران امر غیر سیاسی وجود ندارد. درباره‌ی سوال شما نیز نکته ابتدایی این است که فعالیت مدنی به مجموعه فعالیت‌هایی گفته می‌شود که در بیرون از ساخت قدرت و مستقل از ساختارها و نهادهای قدرت انجام می‌شود. به سخن دیگر جامعه‌ی مدنی دربرگیرنده‌ی شمار زیادی از میدان‌های عمومی بالقوه

خودمختار و نسبتاً منفک از حکومت است. فعالیت کنشگران مدنی که اغلب در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی انجام می‌شود جامعه‌ی توده‌ای را دستخوش تغییرات مهم و اساسی می‌کند. بنابراین جامعه‌ی مدنی در عین تکثر، عرصه‌ی حضور همگان است؛ کنشگران در آن خود را شهروند می‌دانند نه تابع و مرید، روابط و تصمیمات مبتنی بر گفت‌وگو و خرد جمعی است و دربردارنده‌ی آزادی نسبی افراد، و در نهایت اینکه جامعه‌ی مدنی استقلال نسبی از قدرت مستقر دارد. مثلاً یک سازمان مردم‌نهاد یا غیردولتی باید از نظام مستقر مجوز بگیرد و بنابراین یک تعهداتی می‌دهد که به میزان آن تعهدات استقلال کمتری نسبت به یک جنبش اجتماعی دارد که در عرصه‌ی عمومی شکل می‌گیرد. بنابراین هر انجمن، سازمان یا موسسه‌ای که فعالیت‌ها، منابع، سیاست‌ها و مدیریتی به طور نسبی از ساخت قدرت مستقل باشد، سازمان جامعه مدنی محسوب می‌شود. از این گذشته، فعالیت مدنی حوزه‌های متفاوتی هم دارد؛ یعنی متناسب با تمایل، علاقه یا استعداد می‌توانید در حوزه‌های متفاوتی فعالیت داشته باشید. مثلاً یک رسانه یا انجمن که فقط بر مسئله‌ی محیط زیست متمرکز است همانقدر فعالیت مدنی دارد که روزنامه‌ی یک حزب مستقل از قدرت. به همین ترتیب یک فعال حقوق بشر یا فعال سیاسی که مستقل از قدرت فعالیت می‌کند، فعال مدنی است. با این توضیحات، من فعال مدنی هستم چرا که در حوزه‌هایی فعالیت می‌کنم که هویت، منابع، سیاست‌ها و مدیریتی مستقل از قدرت حاکم و مستقر دارند. البته در برخی از حوزه‌ها هم به‌صورت خاص فعالیت کرده‌ام؛ اول در حوزه‌ی سیاسی که به مفهوم آن دسته از فعالان مدنی است که تلاش می‌کنند برای تغییر در ساخت قدرت، رویکردی انتقادی نسبت به نظام حاکم و ساختار موجود داشته باشند. در حوزه‌ی اجتماعی هم بنا بر تحصیلات و علایقم فعالیت داشته‌ام و با بسیاری از سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در زمینه‌های مختلف مثل فقر، نابرابری

و گروه‌های در معرض خطر، مثل کودکان و زنان همکاری داشته‌ام و در عین حال در خدمت برخی سازمان‌های حقوق بشری هم بوده‌ام. در ضمن پژوهشگر مسائل اجتماعی ایران نیز هستم. بنابراین خود را یک فعال مدنی می‌دانم که در بخش‌های مختلف جامعه‌ی مدنی اعم از سیاسی، اجتماعی و علمی فعالیت کرده‌ام. باید باز هم خاطر نشان کنم که به دلیل پیچیدگی‌ها و پیوندهای ناگزیر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و هر امر دیگری، بسیاری از فعالان مدنی از این تنوع حوزه‌های فعالیت برخوردارند. به خاطر دارم در سال ۱۳۸۹ وقتی زنده یاد هدی صابر، از فعالان ملی-مذهبی، از زندان به مرخصی می‌آمد، اوقات زیادی را صرف جمع‌آوری کمک مالی برای تداوم یک پروژه‌ی توانمندسازی شغلی در محله‌های زاهدان از جمله شیرآباد می‌کرد که یک پروژه‌ی اجتماعی بود؛ هدی هم صرفاً از منظر خدمت اجتماعی به آن نظر داشت. در همان حال پیگیر وضعیت تحولات سیاسی به ویژه جنبش سبز نیز بود. بنابراین هدی در جایگاه یک فعال مدنی، هم فعالیت سیاسی داشت و هم فعالیت اجتماعی و البته در همین دوران هم به دنبال تنظیم مطالعات فکری و فرهنگی خود بود و بخش مهمی از آثارش در زمینه‌های دینی و تاریخ معاصر را در همین دوره تنظیم و تدوین کرد. به این اعتبار می‌توانیم هدی را روشنفکر عمومی بنامیم که ضمن برخورداری از توانایی‌های علمی، در هر دو حوزه‌ی اجتماعی و سیاسی که احساس وظیفه می‌کرد، و به هر دو وارد شد تا مداخله‌ای به سود مردم انجام دهد.

●رزاق:

یک تعریف بسیار کلی وجود دارد که می‌گوید فعالان حوزه‌ی سیاسی که معطوف به تغییر در قدرت فعالیت می‌کنند، چه اندیشه در کسب کرسی قدرت کنند و در پی جایگزینی با حکمرانان حاضر باشند، چه طالب تغییر و تحولی بنیادین، در جایگاه فعال سیاسی قرار می‌گیرند. سعید مدنی هم به دلیل اینکه بیانیه‌های سیاسی متعددی امضا می‌کند، عضو شورای مرکزی فعالان ملی مذهبی است که گاه معطوف به قدرت هم تلاش کرده‌اند، بعید می‌دانم با این تعریف که من فعال مدنی هستم چون اینجا همه چیز سیاسی است، همخوانی داشته باشد! فارغ از آنکه در نظام اقتدارگرا، حتی فعالیت در مهد کودک هم سیاسی می‌شود، این تعریف که از خود کردید با گذشته‌ی شما نمی‌خواند! اینکه در جامعه‌ی مدنی فعال بوده‌اید و در راستای تقویت آن تلاش کرده‌اید سر جای خودش؛ اما به نظر می‌رسد در تمام سال‌های اخیر در جریانی قرار گرفته‌اید که کاندیدا برای انتخابات ارائه و از لیست‌ها و کاندیداها‌ی خاص هم حمایت کرده است. با این وصف، به نظر من چنان تعریف کلی‌ای از شما درست نیست! لاقلاً کنش‌های شما نشان می‌دهد که از یک فعال مدنی فراتر هستید.

● مدنی:

اولاً در دنیای امروز افراد تک هویتی نیستند بلکه چند هویتی هستند. مثلاً یکی می‌تواند هویت فرهنگی داشته باشد، هویت سیاسی هم داشته باشد و ده‌ها هویت دیگر. دوم اینکه بالاخره هر فردی اولویت‌هایی برای خودش تعریف می‌کند. طبیعی است که من بخش بزرگی از توانایی‌هایی که داشته‌ام را در حوزه‌ی سیاسی صرف کرده‌ام. اما همانطور که گفتم حتی بی‌خاصیت‌ترین سازمان‌های مردم‌نهاد یا انجمن‌های خیریه‌ی ایران، آگاهانه یا ناخودآگاه یک پیام سیاسی

دارند و آن اینکه به این دلیل که وضعیت موجود را نامطلوب می‌دانند و دولت را ناتوان از مداخله، برای بهبود وضع نامطلوب موجود مداخله کرده‌اند؛ لاقلاً از دید ساختار سیاسی اقتدارگرا معنی‌اش این است. به همین دلیل حکومت چهارچشمی مواظب آنهاست و دائم آنها را تهدید و حتی مجازات می‌کند، منحل می‌کند یا اعضای آنها را بازداشت می‌کند. برای همین فعالیت در جامعه‌ی مدنی ایران مثل راه رفتن در میدان مین است. سال‌های اخیر تعداد فعالان بازداشت شده در حوزه‌ی مسائل کودکان، زنان، محیط زیست، حاشیه‌نشین‌ها و دیگر حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی اگر از فعالان سیاسی بیشتر نبود، کمتر هم نبوده است. ما یک مفهوم عام از سیاست داریم که در این میدان، منازعه‌ای دائمی بین جامعه مدنی و قدرت وجود دارد. این جامعه‌ی مدنی مرکب است از رسانه‌های مستقل، جنبش‌های اجتماعی، انجمن‌ها و نهادهای غیردولتی، سندیکاها، گروه‌های غیر رسمی و احزاب، که هرکدام فعالیت خاصی را دنبال می‌کند. آیا می‌توان یک فعال فیمینیستی را به صرف اینکه در زمینه‌ی نفی تبعیض علیه زنان فعالیت می‌کند و با نفی حجاب اجباری یا رد تبعیض در ارث، طلاق، اشتغال و ده‌ها حوزه‌ی دیگر، ایدئولوژی نظام حاکم را به چالش می‌کشد، فعال سیاسی ندانست؟ به این اعتبار من هم نقطه اصلی فعالیت‌هایم را فعالیت سیاسی به معنای خاص تشکیل داده؛ اما این به معنای آن نیست که بنده فعال مدنی نیستم! اتفاقاً در سیاست هم همواره تاکیدم بر تقویت جامعه مدنی به‌منزله‌ی یک راهبرد مهم و اساسی برای تغییر و تحول بوده است. نوشته‌های من راجع به کرونا و جامعه مدنی یا راجع به اعتیاد در ایران یا روسپیگری بوده است. از دید من تمام اینها مفاهیم اجتماعی به‌صورت خاص هستند؛ اما از یک سوی دیگر در آنها تلاش کرده‌ام وضعیت موجود را نقد کنم و به همین دلیل از دیدگاه نظام کتاب‌هایم بخشی از فعالیت سیاسی‌ام محسوب شده‌اند و مانع چاپ یا تجدید چاپ آنها

می‌شوند؛ در حالیکه موضوع اغلب کتاب‌ها مسائل اجتماعی ایران است؛ چون قدرت را به چالش می‌کشد و دعوت می‌کند به ایجاد وضعیت مطلوب. همین که الان در زندان هستیم به این دلیل است که از نظر حاکمیت فعالیت‌هایم از نوشتن کتاب درباره‌ی فقر، نابرابری، اعتیاد، روسپیگری و خشونت علیه زنان و کودکان تا همکاری با سازمان‌های مردم‌نهاد و عضویت در شورای فعالان ملی مذهبی و حمایت از جنبش‌های اجتماعی، همه سیاسی هستند. کتاب «درباره‌ی اعدام» بنده بخشی از مستندات پرونده‌ام شد و در کیفرخواست جزو یکی از جرائم من آمد. در این شرایط آیا کسی می‌تواند ادعا کند که من فقط نویسنده‌ام یا فعال حقوق بشرم، یا فعال حقوق کودکان، یا فعال اجتماعی و بنابراین فعال مدنی‌ام و فعال سیاسی نیستم؟ در نظام اقتدارگرا همه‌ی حوزه‌های خارج از ساخت قدرت مسلط سیاسی هستند؛ یعنی منتقد یا مخالف وضعیت موجود. مثلاً همین زندان را نگاه کنید؛ چرا افرادی که دغدغه‌شان فقط محیط زیست بوده و نجات یوزپلنگ ایرانی باید در زندان باشند؟ آنها که ادعای فعالیت سیاسی نداشته‌اند! اما نظام اقتدارگرا تحملشان نکرد و شدت برخورد و مجازاتشان از برخورد با هر فعال سیاسی شدیدتر بود. بنابر این امر سیاسی حاکم بر زندگی ماست و هیچ چیزی خارج از آن وجود ندارد. هر فعالیت مدنی اعم از سیاسی، اجتماعی، حقوق بشری و امثال آن دائم در چالش بین وضعیت کنونی با وضعیت مطلوب است

●رزاق:

شما در جایگاه یک فعال سیاسی وارد فعالیت مدنی شدید یا یک فعال مدنی و در عین حال روشنفکر عمومی بودید که به کار سیاسی هم می‌پرداخت؟

● مدنی:

من همیشه یک فعال مدنی بوده‌ام برای اینکه اساساً فعالیت‌هایم را در جامعه مدنی تعریف کرده بودم. کلاً نیروهای ملی مذهبی پس از انقلاب و به ویژه پس از پایان کار دولت موقت کار در حوزه‌ی عمومی را بر فعالیت در ساخت قدرت ترجیح دادند. البته در دوره‌هایی تلاش کردند از موضع فعال مدنی بر سیاست‌های رسمی اثر بگذارند که چندان نتیجه‌ای نداشت. یک نمونه‌اش سال ۱۳۶۹ و نامه‌ی معروف به ۹۰ امضایی خطاب به آقای هاشمی بود؛ نامه‌ای که منجر به بازداشت و شکنجه‌ی حدود ۲۰ نفر از جمله زنده‌یاد مهندس سبحانی شد. من از قبل از انقلاب فعال سیاسی بوده‌ام، در عین حال در حوزه‌ی اجتماعی هم با تعداد زیادی از انجمن‌های مردم‌نهاد افتخار همکاری داشته‌ام. تجربه‌ی کار با کانون مدافعان حقوق بشر و انجمن‌های حقوق بشری دیگر نیز داشته‌ام و همه‌ی اینها در حوزه‌ی جامعه مدنی بوده‌اند و فعالیت مدنی محسوب می‌شوند.

● رزاق:

آنچه باعث شد این بحث را مطرح کنم فرضی است که در درگیر شدن یک فعال سیاسی با یک چالش شکل می‌گیرد یا درگیر شدن یک فعال مدنی با یک مسئله! فعال مدنی بیشتر به دنبال حل مسئله است اما فعال سیاسی شاید به این بیندیشد که حل این موضوع لزوماً حل مشکل بزرگ‌تر نیست! فعال مدنی می‌رود در یک شهر کوچک و برای یک معضل اجتماعی فعالیت می‌کند و در همان سطح برای تغییر اوضاع آن جامعه قدم برمی‌دارد؛ اما فعال سیاسی مسئله را ریشه‌ای‌تر و بزرگ‌تر می‌بیند و به دنبال حل آن از اساس می‌رود.

● مدنی:

همانطور که قبلاً توضیح دادم در جامعه‌ی مدنی هم فعال سیاسی حضور دارد و هم فعال اجتماعی، هم محافظه‌کاران هستند و هم رادیکال‌ها. احزاب سیاسی مستقل اعم از رسمی و غیررسمی عموماً در جامعه‌ی مدنی (یعنی حوزه‌ی مستقل از ساخت قدرت) حضور دارند. آیا احزاب سیاسی یک رویکرد دارند؟ در حوزه‌های غیرسیاسی هم گرایش‌های متفاوتی وجود دارد. سازمان‌های غیرسیاسی جامعه مدنی برحسب رویکردشان سه دسته فعالیت می‌توانند انجام دهند؛ رویکرد اول ارائه خدمت است، مثلاً به خانواده‌های بی‌بضاعت غذا یا به کودکان خیابانی آموزش می‌دهند. دوم الگوسازی در مقیاس‌های کوچک است؛ مثلاً در یکی از مناطق فقیر یک برنامه‌ی توانمندسازی فقرا اجرا می‌کنند تا نشان دهند الگوی مداخله‌ی مناسب‌تری در مقیاسه با برنامه‌های مداخله دولتی است. سوم برای اصلاح یا تغییر سیاست‌های رسمی نادرست مبارزه می‌کنند؛ مثلاً با سیاست شهرداری برای بازداشت و ممانعت از کار کودکان در خیابان مخالفت و آن را نقد می‌کنند، یا در زمینه‌ی تغییر قوانین به سود زنان یا کودکان تلاش می‌کنند که نوعی به چالش کشیدن سیاست‌هاست. درست است که ما در سازمان‌های جامعه‌ی مدنی بیشتر رویکرد عرضه‌ی خدمت را شاهدیم، اما این مانع از به چالش کشیدن سیاست‌ها نیست. مثلاً در حوزه‌ی مسائل کودکان، یک گروه می‌روند به آنها آموزش می‌دهند، یک گروه دیگر نیز با شهرداری وارد چالش می‌شوند. در دوره کرونا شاهد بودیم که به دلیل غلط بودن سیاست‌ها جمع قابل توجهی از سازمان‌های مردم‌نهاد و حتی خیریه‌ها برای تغییر سیاست‌ها و پیشنهاد سیاست‌های بهتر با دولت وارد گفتگو و مشاجره و منازعه شدند. بنابراین فعالیت

سازمان‌های غیرسیاسی منحصر به ارائه‌ی خدمت نیست و در زمینه‌ی تغییر سیاست‌ها هم تلاش می‌کنند.

●رزاق:

برخی چنین معتقدند که باید فعالیت حقوق بشری را با فعالیت سیاسی تلفیق نکرد و اگر یک فعال حقوق بشری وارد کار سیاسی شود به کژراهه رفته است. آیا در جامعه‌ی ایران و ذیل حکومت و نظامی اقتدارگرا می‌توان چنین تعهدی داشت که فقط فعالیت حقوق بشری انجام دهیم و وارد حوزه‌های دیگر نشویم یا بالعکس؟

●مدنی:

این تقسیم بندی‌ها تصنعی و غیرواقع‌بینانه است؛ همانطور که گفتم چه بخواهیم چه نخواهیم همه چیز در ایران سیاسی است. چگونه می‌توان به محدودیت و نقض آزادی بیان معترض بود و بعد ادعا کرد که این یک خواست و مطالبه سیاسی نیست؟ ما همه ناگزیر به مواجه شدن با امر سیاسی هستیم؛ زیرا به میزانی که در معرض تبعیض قرار می‌گیریم و به میزانی که به نابرابری اعتراض داریم یا از نقض حقوق بشر، توسعه‌نیافتگی و امثال آن انتقاد می‌کنیم، در برابر حکمرانی بی‌قید و بندی قرار می‌گیریم که تحمل شنیدن هیچ یک از اینها را ندارد و در نتیجه با ما وارد منازعه می‌شود. هر امر اجتماعی، حقوق بشری، محیط زیستی و فرهنگی، امری سیاسی است.

●رزاق:

شما در مورد وضعیت جامعه‌ی ایران، جنبش‌هایی که نزدیک سه دهه اخیر شکل گرفته را در پیوستگی با هم تعریف کردید که آغاز آن از دهه‌ی ۱۳۷۰ و با جنبش اصلاحات بوده‌است. اما جنبش اصلاحات به نهاد تبدیل شد و سعی کرد در بازی‌های قدرت سهیم باشد که اتفاقاً از چالش‌های اصلی‌ای بود که گریبان اصلاح‌طلبان و جنبش اصلاحات را گرفت. چطور می‌شود از نهادینه شدن یک جنبش که معطوف به قدرت است پیشگیری کرد و مانع از هضم آن در قدرت شد تا تداوم پیدا کند و به مطالبه‌گری برای پاسخگو کردن قدرت ادامه دهد؟

● مدنی:

جمله‌ی معروفی است که می‌گوید «مرگ جنبش‌ها در موفقیتشان است»؛ یعنی یک جنبش به خاطر مطالبه یا مطالباتی شکل می‌گیرد و اگر به نحوی به آن مطالبات پاسخ داده شود، آن جنبش دیگر موضوعیت خود را از دست می‌دهد. بنابراین عمر جنبش‌ها متناسب با میزان در دسترس قرار گرفتن مطالبات آن‌هاست. جنبش اصلاحات ابتدا یک خواست و تمایل عمومی برای تغییر داشت. می‌توان گفت که بین نیروهایی که در جنبش اصلاحات فعال بودند، ارزیابی از حد این تغییر متفاوت بود. بخش قابل توجهی از نیروها یا افراد نخبه‌ای که در مدیریت این جنبش سهم داشتند، حد تغییرات را درون ساختار می‌دانستند؛ اما نیروهایی بودند که همان زمان هم جمهوری اسلامی را واجد تناقضاتی می‌دیدند و می‌گفتند حد این تغییر فراتر از ساختار است. بنابراین در جنبش اصلاحات، یعنی آنچه از کمی پیش از انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ تا یک/دو سال بعد جریان داشت، طیفی از نیروها بودند با مطالبه‌ی تغییر؛ مطالبه‌ای که فصل مشترک آن‌ها بود، گرچه سقف تغییر را متفاوت می‌دیدند. جنبش دانشجویی بخش رادیکال جنبش بود و دفتر تحکیم مطالبات جدی و دامنه‌داری

داشت که تا اصلاح ساختار هم پیش می‌رفت. بخش دیگری از اصلاح‌طلبان خود را منتسب و به نوعی تحت تاثیر منشاء شکل‌گیری جمهوری اسلامی می‌دانستند و حد مطلوب تغییر برای آن‌ها درون ساختار و با حفظ وضع موجود بود. جریان‌های دیگری بودند که با اشاره به موانع دموکراسی در ایران معتقد بودند باید اصلاحات جدی‌تری صورت بگیرد. هر کدام از این نیروها سعی کردند بر اساس امکانات خود اثرگذار باشند. با موفقیت نسبی احزاب اصلاح‌طلب در انتخابات مجلس ششم بخش مهمی از نیروهای درون جنبش تصور کردند می‌توان حد این تغییرات را جلوتر برد؛ اما به نظر من فقدان یک نظریه‌ی مبنایی در جریان اصلی جنبش اصلاحات موجب شد که آن‌ها حد تغییر را متناسب با توان و ظرفیتی که آن جنبش داشت تعیین نکنند. ابتدا به اصطلاح چپ‌روی کردند و بعد برای تعدیلش، به راست غلتیدند و ناچار شدند متناسب با موانعی که پیش روی اصلاحات قرار داشت حد تغییر را محدود کنند. به تدریج، در فرآیند جنبش، دو دسته نیرو شکل گرفت. یک دسته نیروهایی معتقد به تغییر در چهارچوب ساختار موجود بودند و ارزیابی آن‌ها این بود که در ساختار کنونی می‌شود تغییراتی ایجاد کرد. در بین این نیروها یا فهمی از نقش ولایت فقیه در فرآیند تحولات و ساختار جمهوری اسلامی وجود نداشت یا آن را دست‌کم می‌گرفتند؛ بنابراین اگرچه مایل به تغییر بودند، فکر می‌کردند که بحث ولایت فقیه یا قانون اساسی باید از فرآیند تغییر کنار گذاشته شود. گروهی دیگر، بدون شناخت از سازوکار ساختار و نظام سیاسی ایران، فکر می‌کردند در همان سیر تحول جنبش اصلاحات می‌توانند تغییرات را در حوزه‌های دیگری، فراتر از نهادهای انتخاباتی، پیش ببرند؛ تصور می‌کردند که فرآیند جنبشی همچنان در حال پیش‌روی است؛ و با فتح قوای مقننه و مجریه می‌تواند به سایر قوا سرایت کند و جنبش اصلاحات سپس کل ساختار را دستخوش تغییر کند. گروه دیگری

هم می‌دانستند که چنان روندی امکان‌پذیر نیست و بنابراین جنبش باید با سازوکارهای جدیدی پیش برود. در جریان جنبش اصلاحات نیروهای فعال آرام آرام متوجه موانع مسیر اصلاحات شدند؛ موانعی چون نقش ساختار در محدود کردن عاملیت نیروهای سیاسی در ایران؛ اینکه رئیس‌جمهور منتخب با ۲۰ میلیون رأی‌دهنده برای انتخاب‌هایش در حدود اختیارات دولت نیز باید موافقت رهبری را بگیرد؛ مجلس قانون‌گذار برای قانون‌گذاری حتی در مسیر معمول باید حدودی را رعایت کند و در غیر این صورت با حکم حکومتی وادار به ماندن در چارچوب آن حدود خواهد شد. گروهی به‌جمع‌بندی جدیدی رسیدند و به دشواری‌های مسیر اصلاحات عمیق و ساختاری پی بردند؛ اما حاضر نبودند چنین مسیر پرهزینه‌ای را طی کنند. این گروه به عللی به سرعت خود را در کادر تغییرات درون ساختار تعریف کردند و مشکل این بود که آن زمان، مدیریت جنبش اصلاحات در دست افرادی با این گرایش بود. در نتیجه هر روز دامنه و سقف تغییراتی که انتظار می‌رفت جنبش ایجاد کند محدودتر شد. به بیان دیگر، در فرآیند پیشبرد جنبش با موانع ساختاری مواجه می‌شدند که فراتر از انتظارشان بود؛ در این مواجهه گام به گام عقب نشستند تا جایی که پیش‌روی جنبش اصلاحات تا حد زیادی متوقف و انسداد پیش آمد؛ در نتیجه نزد کسانی که نقشی مؤثر در پیشبرد جنبش داشتند، سقف تغییرات ممکن پایین آمد. بنابراین به نظر من جنبش اصلاحات در مقطعی در اختیار و تحت مدیریت کسانی قرار گرفت که مصلحت را در متوقف شدن مطالبات و تثبیت نقطه‌ای می‌دانستند که در آن بودند. در این وضعیت، به جای اینکه به جامعه‌ی مدنی تکیه کنند، تمام ظرفیت خود را صرف حفظ دو قوه‌ی مجریه و مقننه کردند و همین موجب شد که نیروهای دیگر با گرایش تغییرات جدی‌تر از آن فرایند کناره بگیرند.

● رزاق:

منظور شما این است که این‌ها آمدند و جنبش اصلاحاتی که به دنبال اصلاحات ساختاری بود را در سطح رفورمیستی محدود کردند یا اینکه کل آن جنبش در پی یک سری اصلاحات سطحی بود و تبدیلیش به نهاد نیز ذاتی آن جنبش بود؟ سوال مشخص این است که آیا جنبش اصلاح‌طلبی را اصلاح‌طلبان صادره کردند و به مجموعه‌ای از نیروهای حکومت تقلیل دادند یا خاصیت جنبش‌های معطوف به قدرت همین عاقبت است؟ در ضمن یک تعارضی هم در سخنان شما هست؛ در جایی گفتید رفورمیست‌ها اساساً با پدیده جنبش زاویه دارند و نمی‌توانند نسبتی برقرار کنند، در حالیکه آنها را پدید آوردندگان یک جنبش یعنی جنبش اصلاحات می‌نامید!

● مدنی:

نه! اصلاً بحث صادره به مطلوب کردن نیست، بلکه این دو مفهوم را باید از هم جدا کنیم؛ یکی جنبش اصلاحات است که کسی آن را شکل نداد و مبدع آن نیست؛ بلکه حاصل تحولاتی بود که در سال‌های پس از انقلاب تا ۱۳۷۵ رخ داد. شواهدی بود که در این سال‌ها به تدریج ارزش‌ها، نگرش‌ها و دید مردم نسبت به نظام، دین، حکومت، سیاست و جامعه تغییر کرده است. مردم سال ۱۳۷۵ دیگر مردم سال ۶۰ نبودند. این تجربه‌ی ۱۵ ساله بر آنها اثر گذاشته بود. شاید بتوان این دگرگونی را تحت تاثیر جنگ نیز دانست که بزرگ‌ترین و اثرگذارترین اتفاقی بود که طی دهه‌ی اول بعد از انقلاب بر زندگی تمام ایرانیان اثر گذاشت. اما توجه داشته باشید که هر پدیده‌ی فراگیر نامطلوبی مثل همه‌گیری یک بیماری، جنگ یا زلزله نگاه جامعه را نسبت به پیرامون خود عوض می‌کند.

به‌علاوه، شبه‌مدرنیزاسیون دوره‌ی ریاست جمهوری هاشمی کمک کرد که شرایط جامعه ایران به سرعت عوض شود و مردم طالب تغییر شوند. در این مدت نگاه جامعه نسبت به دولت و حکومت عوض شده بود و مردم متوجه شده بودند که وظیفه‌ی دولت ساختن زندگی بهتر است، نه صدور انقلاب یا برانداری آل سعود و جنگ با امپریالیسم. توجه داشته باشید که در همان زمان نسل متولد دهه‌ی ۱۳۶۰ داشت وارد دوران جوانی می‌شد؛ یعنی بچه‌هایی که در مدارس جمهوری اسلامی درس خوانده بودند، وارد جامعه می‌شدند و با وضعیتی کاملاً متفاوت با آنچه در مدرسه درباره عدالت یا آزادی خوانده و شنیده بودند مواجه می‌شدند. مجموعه‌ی این‌ها جامعه را عوض کرد و این جامعه طالب تغییر شد. با چنین زمینه‌ای، در سال ۱۳۷۶ یک فرصت سیاسی انتخاباتی فراهم شد. در نظام سیاسی ایران، مثل هر نظام سیاسی دیگری، روزه‌هایی وجود دارد که جنبش‌ها از طریق آنها برای تغییر وارد میدان سیاسی می‌شوند. جوانان دیدند که آقای خاتمی متفاوت با شخصیت‌های سیاسی دوره‌های قبلی می‌نماید و به تغییراتی دعوت می‌کند که منجر به گشایش سیاسی و اجتماعی و رفاه و برخورداری بیشتر جامعه می‌شود. حتی نیروهایی که منتقد نظام هم بودند به درستی متوجه تفاوت گفتمان و زبان آقای خاتمی شدند. مجموعه‌ی این شرایط باعث شد تا تمایل به تغییر در انتخابات ریاست جمهوری تبلور پیدا کند. خیلی‌ها از خارج از کشور آمده بودند و فکر می‌کردند وضعیت سیاسی در ایران دارد دگرگون می‌شود و مجموعه‌ی نیروها با یک اصل مشترک یعنی تغییر اما با ارزیابی‌های مختلف از سطح تغییر به جنبش پیوستند؛ گرچه مثل هر جنبش دیگری، کسانی که نیروی بیشتری داشتند، نقشی موثرتر و غالب پیدا کردند. در این مورد، اتفاقاً این گروه شامل کسانی بود که تا پیش از آن در نقش جناح چپ رژیم فعالیت داشتند؛ اما حتی بین آن‌ها هم دیدگاه‌های متفاوتی وجود داشت. فصل مشترک آنها برای

حضور در این جنبش تغییر در چارچوب همان ساختار موجود بود. از اینجاست که اندیشه‌ی رفورمیسم در جنبش اصلاحات پیدا شد. به یاد داشته باشیم که عده‌ای از همین اصلاح‌طلبان به خاطر همین محدودیت‌ها از ایران رفتند، عده‌ای رادیکال‌تر شدند و عده‌ای برانداز شدند. آنچه از جنبش اصلاحات ته‌نشین شد، همین احزاب، دولت و مجلس اصلاح‌طلب بود. این‌ها طبیعتاً در ذهن خود تصویری از موانع ساختاری نداشتند اما به تدریج متوجه موانع ساختاری تغییر شدند و به همین حد از تغییر رضایت دادند. از اینجاست که عملاً جنبش اصلاحات به برخی از نهادها تقلیل پیدا کرد و به مجموعاً دو قوه و جمعی احزاب ریز و درشت اصلاح‌طلب تبدیل شد. البته در همان موقع هم افرادی بودند که درخواست مجوز حزب کردند و درخواستشان رد شد. مثلاً نهضت آزادی درخواست مجوز کرد اما ندادند. در حقیقت تکلیف ساختار از قبل مشخص بود و کادر نیروهایی را به رسمیت می‌شناخت و اجازه می‌داد نهادسازی کنند که محدودیت‌های ساختار را می‌پذیرفتند.

●رزاق:

انتقادی که بسیاری به جنبش سبز کرده‌اند همین انتقادی است که شما به اصلاح‌طلبان می‌کنید. خود مهندس موسوی هم درباره‌ی شکل‌گیری جنبش سبز پس از انتخابات گفته بود برای فراخوان ۲۵ خرداد فکر می‌کرده ۵ تا ۱۰ هزار نفر به خیابان می‌آیند و به همراهانش گفته است برویم که اگر خواستند مردم را با باتوم بزنند ما هم کنارشان باتوم بخوریم. اما می‌روند و با جمعیت میلیونی مواجه می‌شوند و این جنبش متولد می‌شود؛ یعنی خود آقای موسوی هم مثل آقای خاتمی که فکر نمی‌کرد ۲۰ میلیون رای بیاورد، از حضور چندین

میلیونی مردم در خیابان شوکه شده بود. ولی اصل ماجرا اینجاست که برخی معتقدند مطالبات بخش وسیعی از جنبش سبز که با «رای من کجاست؟» آغاز شد، در انتخابات ۹۶ به ثمر نشست و توانست اکثریت بودن خودش را به حاکمیت تحمیل کند و با رای ۲۴ میلیونی اردیبهشت ۹۶، آقای خامنه‌ای را برای چندمین بار منکوب کند که رهبر اقلیت است؛ و بالتبع حد یقف آن جنبش و لحظه‌ی موفقیت آن جنبش را هم همینجا می‌دانند که با شکل‌گیری دی ۹۶ و تغییر گفتمان جامعه از اصلاح به براندازی، جنبش سبزی که در فقدان رهبرانش و با حاملانی نیابتی تبدیل به نهاد شده بود، سوت پایانش نواخته شد. همان موقع و با عقب‌نشینی روحانی در برابر خامنه‌ای انتقادات هماهنگی از سوی بخشی از اپوزیسیون و از سوی حامیان ولایت صورت می‌گرفت که اگر میرحسین هم جای روحانی می‌آمد، هیئت دولتش غیر از این نبود و کاری فراتر از این دولت نمی‌توانست انجام دهد. البته ضرورتا باید بگویم که خود من این موضوع را به قطع یقین رد می‌کنم اما برخی این انتقاد را به جنبش سبز هم وارد می‌کنند که مثل جنبش اصلاحات تبدیل به نهاد شد.

● مدنی:

جالب اینکه در بازجویی‌های من، بازجو معتقد بود کل کسانی که اصلاح‌طلب و تغییرطلب هستند حکومت را از زمان دولت موقت تا دولت رئیسی در دست داشتند و تمام مسئولیت بحران‌های کنونی هم به عهده‌ی آن‌ها است. یعنی دولت میرحسین، هاشمی، خاتمی، روحانی و فقط یک دولت احمدی‌نژاد را استثنا می‌کرد؛ اما این‌ها بیشتر طنز است! اصلا اینگونه نیست که جنبش‌ها مطالباتشان حد یقفی داشته باشد. همین امروز خیزش مهسا را ببینید؛ فرض کنید از فردا به

صورت قانونی امکان حضور گشت ارشاد نباشد و دولت هم از مسئله‌ی حجاب بگذرد؛ یعنی حساسیت یا اصرارش بر حجاب اجباری را کنار بگذارد. چه کسی تضمین می‌کند که جنبش زنان متوقف بماند؟ جنبش زنان آن زمان خواسته‌های دیگر خود را مطرح می‌کند و مطالبات دیگر خود را پیگیری می‌کند و یکی از مهمترین مطالباتش برچیده شدن هر گونه تبعیض جنسیتی در قانون مدنی و قانون مجازات اسلامی خواهد بود؛ یعنی قوانین مربوط به ارث، حقوق، دستمزد، بازار کار و ... اما الان روی حجاب متمرکز شده است. در یک فرصت و تحت شرایط خاصی شعار جنبش سبز این بود که «رای من کجاست» بعدا شد «مرگ بر دیکتاتور»؛ بعد شد مطالبه‌ی دموکراسی، مطالبه عدالت و آزادی. هیچ جنبشی مطالباتش حد یقف ندارد؛ منتها با توجه به شرایط دگرگون می‌شود. جنبش سبز هرگز در نهاد خاصی متعین و متوقف نشد و حسن روحانی هم هرگز نماینده‌ی جنبش نبود و حتی در مواقعی علیه جنبش سبز موضع گرفت. بنابراین حضور او در قدرت ربطی به جنبش سبز ندارد، اگرچه ممکن است برخی فعالین منتسب به جنبش در به ریاست رسیدن او هم کمک کرده باشند.

●رزاق:

شما گفتید که اصلاح طلبی ارتباط مستقیم با حکومت دارد و اگر حکومت اجازه دهد یا به آنها روی خوش نشان دهد، می‌توانند فعالیت کنند. اما همین حکومت اگر کمی شرایط را برای اصلاح باز کند، جنبش اجتماعی را با پارادوکس موفقیت مواجه می‌کند. فکر نمی‌کنید در شرایط پذیرش اصلاح طلبان در قدرت، جنبش‌های اعتراضی به سمت افول می‌روند؟

●مدنی:

بینید در سوال شما یک پیش فرض وجود دارد و آن اینکه اگر مدیریت قوه مجریه یا قوه مقننه در اختیار اصلاح طلبان قرار گیرد یعنی ساختار در سیاست کلانش برای حذف رفورمیست‌ها تجدید نظر کند و اجازه مشارکت به اصلاح طلبان دهد، آنها قادر خواهند بود بحران‌های کنونی را حل کنند و کشور را از این تعادل ناپایدار کنونی به سوی تعادل پایدار پیش ببرند. در تمامی این پیش فرض، نهادهای انتخابی به مثابه‌ی ساختار در نظر گرفته شده‌اند و گویی اساساً در یک نظام دموکراتیک مبتنی بر چرخش قدرت، مردم تصمیم گرفته‌اند زمام امور کشور را به دست اصلاح طلبان بسپارند. کمتر کسی است که نداند در ساختار جمهوری اسلامی، نهادهای انتخابی وجود دارند اما با قدرت حداقلی. بنابراین حتی اگر راه‌حل بحران‌های موجود در چنته اصلاح طلبان باشد - که بنده در این تردید دارم - باز هم بی تردید آنها در صورت پذیرش حضور در ساختار، قدرت کافی برای به اجرا گذاردن راه حل‌ها را ندارند. از سوی دیگر همانطور که بارها گفته شد وقتی بحران‌ها ساختاری هستند، به معنای آن است که ریشه و علت وقوع این بحران‌ها در قوانین، به ویژه قانون اساسی، رویه‌ها و مناسبات است که همگی خارج از دسترس نهادهای انتخابی برای تغییر هستند و در ساختار نیز سازوکارها و همینطور محدودیت‌هایی برای تغییرشان پیش‌بینی شده است. بنابراین به نظر بنده پذیرش اصلاح طلبان در ساخت قدرت به معنای حل بحران‌های موجود نیست! اگر چه می‌توان خوشبین بود که اصلاح طلبان مدیریتی معقول‌تر در همین ساختار داشته باشند. درست مثل یک اتومبیل با موتور معیوب است که یک راننده حرفه‌ای‌تر بهتر از یک راننده صفر کیلومتر قادر به هدایت آن است، اما این به معنای آن نیست که راننده ماهرتر می‌تواند موتور اتومبیل را تعمیر و اصل مشکل را حل کند. از همه خطرات آن است که

راننده ماهرتر مدعی شود من با مهارتی که دارم با همین اتومبیل معیوب به کره ماه سفر خواهم کرد!

●رزاق:

اگر شرایط اقتصادی و وضعیت سیاسی، اجتماعی با مدیریت اصلاح طلبان بهتر شود و طبیعتاً نارضایتی کمی کاهش پیدا کند، آیا تعادل ناپایدار کنونی که حاصل رفتارهای اعتراضی پی در پی است به تعادل پایدار منجر نمی‌شود؟

●مدنی:

در اینجا دو دیدگاه برای تحلیل زمینه‌های تحول اجتماعی وجود دارد. یک دیدگاه مارکسیستی است که مدعی است هرچقدر تضادها عمیق‌تر شود امکان وقوع انقلاب و تحول اجتماعی بیشتر است. مثلاً اگر شکاف بین فرادستان و فرودستان عمیق‌تر شود، امکان وقوع اعتراضات اجتماعی افزایش پیدا می‌کند. به همین دلیل بخشی از براندازان از تشدید تحریم‌ها و بدتر شدن وضعیت اقتصادی، اجتماعی استقبال می‌کنند و این روش را به نفع تغییر می‌دانند. البته حامیان تحریم مارکسیست نیستند و برعکس اغلب ضدچپ هستند و به‌خصوص از لحاظ اقتصادی تمایلات لیبرال دارند، اما در عمل به این نظر مارکسیستی متکی هستند. در مقابل دیدگاه دوتوکویل قرار دارد که معتقد است انقلاب فرانسه حاصل افزایش چنین تعارضاتی نبود! یعنی قبل از انقلاب هم تعارضات همانقدر وجود داشت، اما گشایش چشم‌اندازی که نشان دهنده‌ی تغییر باشد، زمینه‌ساز گرایش عمومی به حضور در جنبش برای تغییر است. مثلاً در دوره‌هایی که جامعه در وضعیت سخت معیشتی و اقتصادی قرار دارد بعد از اینکه یک دوره

بهبود ایجاد می‌شود، انتظار و تمایل به تلاش برای بهتر شدن وضعیت و تغییر افزایش می‌یابد. به یک اعتبار وقتی که اوضاع به طور نسبی از یک وضعیت فاجعه بار به یک وضعیت نسبی بهتر سوق پیدا می‌کند، این سوال در ذهن مردم شکل می‌گیرد که پس ما می‌توانستیم وضعیت بهتری داشته باشیم، درحالی که حاکمان سال‌ها ما را در آن وضعیت فاجعه آمیز قرار دادند! بنابراین مشروعیت نظام مستقر زیر سوال می‌رود. پس بستگی دارد که براساس کدام نگاه تحولات اجتماعی را تحلیل کنیم و به نظر بنده با تلفیق این دو رویکرد بهتر می‌توان وضعیت کنونی را توضیح داد. به این معنا که بی‌تردید افزایش شکاف‌های اجتماعی به ویژه نابرابری عمیق سطح نارضایتی را به میزان جدی افزایش داده و تمایل به تغییر را تقویت کرده و در صورت گشایش نسبی در اوضاع کنونی و بهبود موقتی یا حداقلی در معیشت و زندگی مردم نه تنها از نارضایتی آنها کاسته نمی‌شود بلکه اراده برای تغییر و اعتراض را افزایش خواهد داد.

●رزاق:

یک پدیده‌ای اینروزها در فضای غیررسمی سیاسی بوجود آمده که بیشتر بوی رقابت و جدل برای کسب منافع فردی و گروهی می‌دهد و شکل منازعه‌ای بی‌انتهای را پیدا کرده که حامیان یک بخش از مخالفین، گذشته و اکنون تک تک افراد، گروه‌ها و جریان‌های سیاسی که اندکی زاویه داشته باشند یا در قالب، همراه و حامی جریان سیاسی آنها قرار نگیرند را با ذره‌بینی گزینشی قضاوت می‌کنند. جالب آنکه در این قضاوت‌هایی که مشخص نیست صلاحیت آن از نهانخانه‌های مگو آمده یا نه، امتیاز و ارزش‌گذاری‌های مبتدلی به چهره‌ها و جریان‌های تعلق می‌گیرد که شاید کل سابقه‌ی سیاسی آنها از ۹۸ به بعد باشد! البته در موازات

این شبهه جریان، جریان جوان‌دیگری که در بیشتر موارد حق دارد هم خشمگین از نابکاری و ناکارآمدی این نظام، تمامی گذشته و گذشتگان را مقصر تباهی مطلقه‌ی امروز می‌داند. گرچه در نظر نمی‌گچیرد جامعه‌ی مثلاً دهه‌ی هفتاد یا هشتاد، چه محدودیت‌ها یا توانایی‌هایی برای سوگیری بهتر، غیر از آنچه کرده داشته یا نه! حتی در این میان هویت جنبش‌های بزرگ دهه‌های اخیر را هم انکار می‌کنند و غلبه‌ی گفتمان براندازی در شرایط سیاسی امروز کشور را به گذشته‌ای تعمیم می‌دهند که بسیاری از همراهان جنبش‌های اعتراضی حتی با کمترین شعارهای ساختارشکن هم همراهی نمی‌کردند، چه رسد به اکثریت جامعه که برای تغییرات بنیادین به حضورش نیاز واجب است. به نظر شما این دعوای سرگذشت، ما را به سوی آینده‌ی بهتر پیش می‌برد و برای مسیر یابی درست، شیوه‌ی مطلوبی است یا جامعه را در گذشته‌وامی‌گذارد و مانعی برای پیشروی و همراهی و همبستگی واقعی است؟

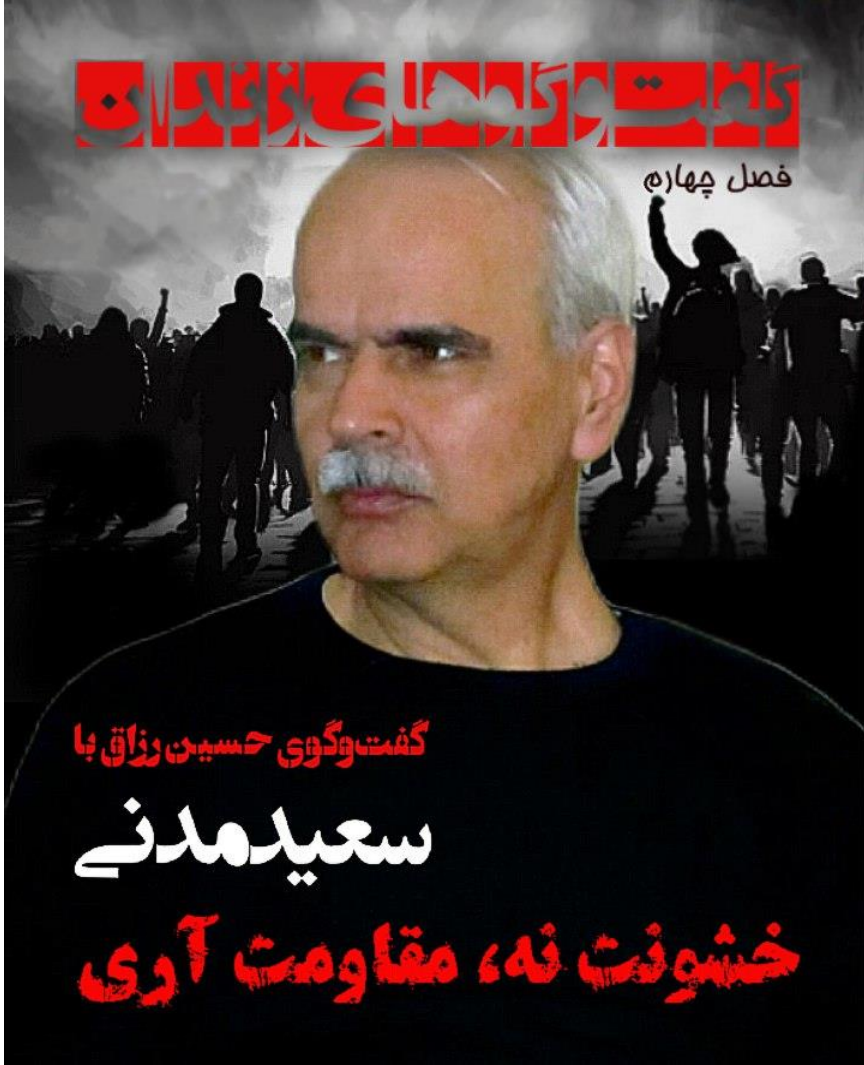
● مدنی:

تردید ندارم که گذشته چراغ راه آینده است، از این رو باید راجع به گذشته فکر کرد و جمع‌بندی کرد. ولی به خاطر داشته باشیم که بحث و نظر درباره‌ی گذشته انتها ندارد و حتی لزوماً به توافق برای آینده ختم نمی‌شود. مثلاً در حالی که صدها شاهد، مدرک و اسناد جدی و غیرقابل‌خدشه درباره ماهیت کودتایی ۲۸ مرداد و نقش آمریکا و انگلیس در این حادثه که منجر به سقوط دولت ملی دکتر مصدق شد وجود دارد، هنوز عده‌ای آن را قیام ملی می‌نامند. به هر حال جنگ روایت‌ها درباره تاریخ معاصر تمامی ندارد. در همین ماجرای مصاحبه‌های پرویز ثابتی ببینید چه جنجالی راه افتاد و چطور عده‌ای تلاش کردند ساواک را تطهیر کنند؛ در حالیکه همین حالا بسیاری از افرادی که توسط ساواک شکنجه و آثار

شلاق بر تن و بدنشان باقی است حی و حاضرند. در دوران دبیرستان دوستی داشتم که بعد از بازداشت برادرش به دلیل فعالیت سیاسی در دانشگاه، او را هم بازداشت کردند و در زندان آنقدر بر سرش ضربه وارد کرده بودند که وقتی یکسال بعد بدون هیچ محاکمه آزاد شد، تا مدتی نابینا بود و پس از آن هم هر چند ماه برای چند روز یا چند هفته ناگهان نابینا می‌شد. با وجود این شواهد، پرویز ثابتی از رأفت پهلوی و ساواک می‌گوید! به هر حال حل این اختلاف نظر به سادگی ممکن نیست اما با وجود این اختلاف آیا نمی‌توان بر سر نفی هرگونه شکنجه یا نقض حقوق بشر در آینده به توافق رسید؟ بنابراین اختلاف درباره‌ی گذشته به جای خود باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد؛ اما آنچه امروز به آن محتاجیم توافق درباره‌ی آینده است و ملاک مرزبندی‌ها باید آینده باشد. آنچه استراتژی‌ها را می‌سازد آینده است نه گذشته. برای مثال حتی اگر به روایت واحدی از گذشته با فرد یا گروهی برسیم اما درباره‌ی حفظ تمامیت ارضی ایران، خشونت پرهیزی، پذیرش بلاقید و شرط رای و نظر مردم یا نمایندگان واقعی آنها در ترسیم وضعیت مطلوب آینده، مخالفت با مداخله دیگر کشورها در تحولات جامعه‌ی ایران و ده‌ها اصل دیگر توافق نداشته باشیم، حتی یک قدم مشترک هم با آن فرد یا گروه نباید برداریم. علاوه بر این نباید بحث درباره‌ی سرنوشت و آینده ایران به ابتدال‌گویی درباره تصمیمات یا نظرات یک فرد در گذشته منجر شود. هر کس مسئولیت نظرات و تصمیماتش را عهده‌دار است و خود نیز موظف است در قبال افکار عمومی پاسخگو باشد. اگر با این منطق بخواهیم وضعیت را ارزیابی کنیم شاید ۲ سال دیگر هم یک جنبش جدیدی شکل بگیرد که اصلاً هم بعید نیست و بخشی از معترضان بگویند جنبش مهسا خیا بان را تصرف کرد و به نتیجه نرسید! مهم‌ترین مشکل این نوع نگاه این است که جامعه را پدیده‌ای ایستا می‌بیند و به دینامیسم و پویایی اجتماعی توجه ندارد. وقتی یک فرایند طی

می‌شود، نظرات و دیدگاه‌های مختلف اثر خودشان را می‌گذارند و هیچ کس هم نمی‌تواند مانع ابراز نظر هیچ کس شود. با این همه، استراتژی‌ها را باید در بستر تاریخی خودشان در مکان و زمان خودشان ارزیابی کرد. استراتژی را نباید جای ایدئولوژی نشاند، استراتژی بر مبنای تحلیل از وضعیت تدوین می‌شود. همه می‌دانیم که جامعه‌ی ایران مدام در حال دگرگونی است، بنابراین استراتژی‌ها هم در ظرف شرایط ممکن است تغییر کنند.

گفت و گوی حسین رزاق با سعید مدنی



فصل چهارم؛ خشونت نه، مقاومت آری!

(بخش ۱)

● رزاق:

در تمام نوشته‌ها و مطالب و بیانیه‌هایی که به امضای سعید مدنی می‌رسد، خشونت‌پرهیزی یکی از مولفه‌های همیشگی‌ست و اصرار بر رستگاری از مسیر مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز به یکی از شاخصه‌های وی بدل شده و کتاب و مقاله و مصاحبه نیز در این زمینه کم ندارد. ابتدا بگویید تعریف شما از خشونت‌پرهیزی چیست و چه شاخصه‌هایی دارد و اساسا به چه نوع مبارزه و فعالیت سیاسی می‌گویید خشونت‌پرهیز!

● مدنی:

برای خشونت تعاریف مختلفی داده شده است؛ ولی محور اغلب این تعاریف کاربرد زور یا تهدید به استفاده از زور است؛ مثلا «وارد آوردن آسیب جسمی یا تهدید به آسیب جسمی.» بنابراین مقاومت بدون خشونت شیوه‌ای از کنش سیاسی/اجتماعی به منظور اعمال قدرت در یک منازعه بدون کاربرد خشونت است. مقاومت در اینجا ماهیتی مقابله‌جویانه و غیرنهادی دارد؛ یعنی مقاومت خشونت‌پرهیز خارج از چارچوب مجاری سیاسی-نهادی رسمی رخ می‌دهد. مثال روش‌های کنش بدون خشونت بایکوت، اعتصاب، تظاهرات، تحسن و امثال آن

است که غالباً در حوزه عمومی به کار می‌رود. بنابراین در مقاومت خشونت‌پرهیز عموم مردم برای مخالفت با سیاست‌های رسمی بسیج می‌شوند و از نیروی مقابل یا دولت‌ها به این وسیله مشروعیت‌زدایی می‌شود؛ یعنی منابع قدرتشان حذف یا محدود می‌شود. بنابراین مقاومت خشونت‌پرهیز در مقابل مقاومت خشونت‌آمیز است با روش‌هایی مثل ترور، تیراندازی، بمب‌گذاری، آدم‌ربایی، تخریب فیزیکی، ضرب و شتم و امثال آن. در مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز جنبش‌ها به دنبال تخریب خشونت‌بار نظم اجتماعی با هزینه‌های بسیار و نتایج محدود نیستند؛ بلکه به دنبال حذف منابع اصلی قدرت (مشروعیت) از طریق اقدامات اعتراضی مداوم و امتناع همکاری با دولت مستقر هستند. البته خشونت‌پرهیزی هم وجوهی اخلاقی دارد و هم وجوهی عملگرایانه و بسیار نیز قابل تفسیر و توضیح است. برای پیش‌برد بحث ناچاریم از بین تعاریف و تفاسیر از خشونت‌پرهیزی یکی را برگزینیم. درباره‌ی مقاومت خشونت‌پرهیز قولی هست که زور بدون خشونت یا دست‌کم بدون تهدید به خشونت مثل ویسکی بدون الکل است؛ یعنی گویی شما برای رسیدن به یک خواسته مشروع یا یک هدف مشخص از زور استفاده نکنید یا تهدید به استفاده از زور نکنید. تأکید مبارزه خشونت‌پرهیز روی عدم کاربرد زور یا تهدید به زور است. اینجا مفهوم زور به معنای «قدرت» را باید از مفهوم «اقتدار» جدا کنیم. قدرت اشاره دارد به کاربرد فیزیکی یا فشار فیزیکی یا تهدید به فشار فیزیکی برای عقب‌راندن کسی یا نیرویی که مقابل شما قرار دارد. اقتدار، اشاره دارد به توانایی یک طرف، نه به دلیل زور بیشتر بلکه به دلیل منطق یا مشروعیت بیشتر که خودش را برحق می‌داند و می‌کوشد تا در نهایت موفق شود. مفهوم این دو کاملاً متفاوت است. وقتی کاربرد زور را منتفی می‌کنیم، به این معنی نیست که اقتدار را هم منتفی کنیم! برعکس، تأکید می‌کنیم بر اقتدار. آنچه که الان از جمهوری اسلامی سراغ داریم کاهش جدی اقتدار و کاربرد

جدی زور است؛ یعنی چون حاکمیت منطق یا مشروعیتی برای سرکوب اعتراضات خیابانی ندارد، از زور استفاده می‌کند. با این وصف، وقتی که اشاره می‌کنیم به راه مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز، تاکید می‌کنیم بر اینکه «زور» یا «تهدید به زور» نقش نهایی را ایفا نمی‌کند بلکه این اقتدار است که روابط یا تعادل نیروها را بر هم می‌زند. اقتدار در واقع نیروی نهفته در روح و جان است و نیرویی که در تفکر است، در حالی که زور تماما متکی به منابع مادی شماسست. وقتی که دو نفر با هم دعوا می‌کنند و آن که قدرت جسمی بیشتری دارد می‌تواند دیگری را بزند، لزوماً به معنای درستی یا مشروعیت فرد پیروز و غالب نیست بلکه به معنای داشتن منابع مادی بیشتری برای سرکوب طرف مقابل است. حالا از این تعریف که بگذریم، اولاً باید بگوییم دعوت به مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز نه با ما شروع شده نه با ما تمام می‌شود، بلکه در سطح جهانی این منطق از سال‌ها پیش با مبارزات مارتین لوتر کینگ و جنبش حقوق مدنی سیاهان آمریکا و جنبش ضد آپارتاید آفریقای جنوبی گسترش پیدا کرد؛ به‌ویژه با رشد جنبش‌های اجتماعی جدید نقش آن محوری شد و ادبیاتش گسترش یافت. بعد از این هم یک رکن مهم مبارزات برای دموکراسی و حقوق بشر خواهد ماند؛ به همین دلیل هم هست که در استراتژی‌های مختلف، جایگاه خود را پیدا می‌کند؛ یعنی هر استراتژی تغییر به ناچار باید موضع خود را در قبال خشونت روشن کند. در هر حال، به نظر می‌رسد که سوگیری کلی جنبش‌های دموکراتیک نه در ایران بلکه در سطح جهانی به سمت خشونت‌پرهیزی پیش رفته و این حاصل یک جمع‌بندی از تجربه‌ی بشری در مبارزات آزادی‌خواهانه و دموکراتیک است؛ به این معنا که مستندات و دلایل موفقیت و دستاوردهای طولانی مدت‌تر مبارزات خشونت‌پرهیز بیش از دستاوردهای مبارزات متمایل به خشونت است. حالا اگر بخواهیم فهرست‌وار برخی علل این موفقیت را بگوییم، این‌ها به نظرم می‌رسد: اولاً، عموم

دولت‌ها در مقابل جنبش‌ها قدرت و زور بیشتری دارند و همین قدرت و زور بیشتر موجب می‌شود که جنبش‌ها با ورود به یک منازعه‌ی خشونت‌آمیز اغلب از آغاز بازنده باشند. به همین خاطر به‌خصوص نظام‌های سیاسی اقتدارگرا از اینکه نیروهای منتقد یا مخالفشان به خشونت رو ببرند استقبال می‌کنند؛ چون در میدانی که میزان و ملاک موفقیت «زور» است، نظام سیاسی است که نقش برتر را دارد. نکته‌ی دیگر، کمتر شدن تمایل افراد به مشارکت در مبارزه‌ی مبتنی بر خشونت است، چون هزینه‌ی این نوع مبارزات بسیار بیشتر است. بنابراین از این لحاظ هم اتفاقاً نظام اقتدارگرا خشونت را ترجیح می‌دهد؛ زیرا امکان و اجازه‌ی بسیج نیروی اجتماعی بیشتر را برای نیروهای حامی تغییر دشوارتر می‌کند. کاربرد خشونت در منازعات سیاسی و اجتماعی تبعات و آثار دیگری نیز دارد؛ از جمله اینکه معمولاً نیروهایی که از طریق یک فرآیند خشونت‌بار به قدرت دست پیدا کرده باشند در فرآیند تغییر خودشان هم در دام همان خصلت خشونت‌بار می‌افتند. در کتاب «علیه اعدام» روایتی از یک فعال حقوق بشر در شیلی نقل کرده‌ام که تعریف می‌کند وقتی پینوشه در قدرت بود، تمام تلاش کنشگران این بوده که خانواده‌ی افرادی را که به نوعی متضرر شده بودند، مثلاً عزیزانشان بازداشت، شکنجه، ناپدید یا اعدام شده بودند، دعوت کنند به خون‌خواهی؛ خودشان هم بر آن تاکید داشتند که حقوق این افراد پایمال شده و باید احقاق شود. با این استدلال، سعی کردند تمام افرادی که بعداز کودتا و به قدرت رسیدن پینوشه در معرض خشونت و آسیب قرار گرفته بودند، و تمام خانواده‌هایشان را تحت حمایت قرار دهند؛ اما پس از برکناری پینوشه برای آنها مشکل بزرگی بوجود آمد؛ آنها که دعوت می‌کردند برای اعتراض به پینوشه و نظامیان شیلی، حالا باید دعوت می‌کردند به صلح و آرامش و بخشش؛ دعوتی که به‌رغم تمام جنایت‌های دولت نظامیان، برای حرکت به سمت صلح ضروری

بود؛ اما به گفته‌ی آن فعال حقوق بشر، برای آنها این دوره و این دعوت بسیار دشوارتر از مبارزه و تلاش‌های آزادی‌خواهانه در دوران پینوشه بود. خانواده‌های آسیب‌دیده به آنها می‌گفتند که «شما سال‌ها تلاش کردید تا ما در چنین موقعیتی قرار بگیریم و دست بالا را در قدرت داشته باشیم، حالا چرا ما را از انتقام از کسانی که به ما ظلم کردند منع می‌کنید؟» منظور اینکه در فرآیند تغییر، اگر فرهنگ خشونت‌پرهیزی تقویت نشود، بعداً می‌تواند بر روند گذار دموکراتیک اثر بگذارد و حتی مانع آن شود. به این اعتبار یکی از ارکان گذار دموکراتیک، تاکید بر خشونت‌پرهیزی است. در مطلبی که به کنفرانس نجات ایران فرستاده بودم هم با همین محوریت، براندازی خشونت‌گرا را نقد کردم.

●رزاق:

تاکید روی مفاهیمی مثل خشونت‌پرهیزی، انقلاب مخملی و گذار دموکراتیک در دوره‌ی اصلاحات بسیار گسترش پیدا کرد و کنشگران و رسانه‌ها تلاش زیادی کردند تا جامعه را با این مفاهیم آشنا کنند. شاید بشود گفت مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز جامعه‌ی مدنی در جنبش سبز تجلی پیدا کرد و راهپیمایی سکوت ۲۵ خرداد ۸۸ نقطه اوج و البته عطفی در این مسیر بود. اما در همان ایام، شعار الله‌اکبر مردم بالای پشت‌بام با سرکوب حکومت مواجه شد! تداوم همان راهپیمایی سکوت تا پنجشنبه‌ای که به میدان توپخانه رسید، با دستور سرکوب و حکم تیر آقای خامنه‌ای در ۲۹ خرداد مواجه شد و ماشین سرکوب حکومت از صبح ۳۰ خرداد با سرعت به حرکت افتاد. امروز و خصوصاً پس از کشتار خونین آبان ۹۸ بسیاری این نقد را دارند که منطق خشونت‌پرهیزی با پایان امید به اصلاحات و تغییر گفتمان غالب جامعه از اصلاح در نظام به عبور از نظام، تبدیل

به یک فانتزی شده و در برابر حکومتی که اعتراض به کم‌آبی را هم با گلوله و کشتار پاسخ می‌دهد، دیگر نمی‌توان با سکوت ایستادگی کرد. نسل جدید معترضین با اینکه مشی مسلحانه در پیش نمی‌گیرند، نهایتاً به مبارزه‌ی «حتی‌الامکان» خشونت‌پرهیز رضایت داده؛ اما در برابر سرکوبگر مقابله می‌کنند، حالا نام آن دفاع مشروع باشد یا نامشروع، برایشان توفیری ندارد. با سنگ‌بندی، آتش افروختن برابر گاز اشک‌آور، تعقیب و خلع سلاح عوامل سرکوب، با عمامه‌پرانی یا هرچه در توانشان باشد از خود دفاع می‌کنند. چون این حکومت با ماشین آب‌پاش به مقابله نمی‌آید، یا باتوم پلاستیکی در دستش نیست که به مردم نیز منطق نیگلر یا باتلر در مبارزات خشونت‌پرهیز را بتوان تجویز و توصیه کرد. البته که سعی حاملان و حاضران در اعتراضات، ابتدا شکستن حریم قدرت با اقتدار حاصل از تراکم جمعیت است تا با گستردگی جنبش، برابر نیروی سرکوبگر نظامی که دیگر اقتدار ندارد و فقط زور دارد، قدرت خود را به رخ بکشد.

● مدنی:

حالا که از جودیت باتلر نام بردید، بیایید درباره‌ی استدلال زیبای او در رد خشونت، به‌ویژه خشونت جمعی، صحبت کنیم. او در پاسخ به کسانی که ادعا می‌کنند خشونت در دفاع از خود و با هدف دفاع از خود مجاز است می‌پرسد: این خودی که باید تحت نام دفاع از خود حفاظت شود کیست؟ مرز این خود چگونه از دیگران متمایز می‌شود؟ تاریخ؟ سرزمین؟ جایگاه در نظام قدرت؟ در هر حال تجویز خشونت برای دیگری به سبب اعمال خشونت برای خود به معنای نوعی تبعیض میان خود و دیگری است. به معنای دیگر خشونتی که بر دیگری اعمال

می‌شود هم‌زمان خشونتی است که به خود اعمال می‌شود؛ زیرا این خود و دیگری با هم در رابطه‌اند. بنابراین تردید نکنید که خشونت پرهیزی، نقدی است بر اخلاقیات فردگرا و خودمحورانه. جهان کنونی میدانی است از خشونت و رسالت خشونت پرهیزی، جستجوی راه‌هایی است برای زیستن و عمل کردن در جهان دیگری که در آن خشونت منع می‌شود. وقتی ما معتقدیم به خاطر نقض حقوق بشر از سوی حاکم و کارگزارانش تحت خشونت قرار گرفته‌ایم و آن را محکوم می‌کنیم، نمی‌توانیم خودمان در مقاومت در برابر چنین حاکمی حقوق بشر را نقض کنیم؛ چون با استدلال بنیادین ما در تعارض قرار می‌گیرد. کسی که دستور ترور یک آدمکش بی‌رحم یا شکنجه‌گر را بدون رعایت موازین دادرسی عادلانه می‌دهد به اندازه‌ی قاضی ناعادلی که بدون توجه به شواهد و قرائن و حتی قوانین جاری و صرفاً بنا بر مصالح حکومتی حکم به اعدام می‌دهد، حقوق بشر را نقض و خشونت‌ورزی کرده است؛ درست است که یکی در موضع حاکم است و دیگری محکوم، اما برای ساختن جامعه‌ای که موازین حقوق بشر در آن رعایت می‌شود رفتار هر دو باید نقد و اصلاح شود. با این توضیحات برگردیم به پاسخ سؤال شما درباره‌ی دفاع از خود. باید این مفاهیم را از همدیگر جدا کنیم. اول اینکه دفاع از خود لزوماً همراه با خشونت نیست. ما دو نوع دفاع از خود داریم: یکی دفاع از خود به صورت یک واکنش در قبال خشونتی که اعمال می‌شود؛ مثلاً موقعی که سمت شما تیر شلیک می‌کنند و شما خودتان را پنهان می‌کنید، یا وقتی که به طرف شما هجوم می‌آورند و شما فرار می‌کنید. اینها هیچ کدام واجد خشونت نیست و بلکه پرهیز از خشونت است! بالاخره وقتی که به طرف کسی حمله کنند فرار می‌کند، چون که می‌خواهد از خود دفاع کند، یا وقتی که به سمت کسی تیراندازی می‌شود، حتماً نمی‌ایستد و سینه سپر نمی‌کند بلکه می‌رود پشت یک مانع؛ یک نوع واکنش این است. اما یک واکنش نیز تقابلی

است؛ مثلاً به سمت من تیراندازی می‌شود و من متقابلاً به اشکال مختلفی به سمت طرف مقابل حمله می‌کنم؛ مثلاً یا سنگ بر می‌دارم و به سمت تیرانداز پرت می‌کنم یا کوکتل مولوتوف می‌اندازم؛ این دو رفتار ماهیت کاملاً متفاوتی دارند. در مورد اول اصلاً تردیدی نیست که دفاع از جان، دفاع از حیات، یک حق است و افراد حق دارند به هر شکلی که ممکن است جان خود و جان دوستان و نزدیکان و همفکران و کل معترضان را حفظ کنند؛ این کار حتی در تعریف خشونت هم نمی‌گنجد؛ اما آن صورت دوم شما را وارد تله‌ای می‌کند که معمولاً رژیم‌های سیاسی اقتدارگرا می‌خواهند! وقتی دعوت می‌کنیم به خشونت‌پرهیزی، این دعوت ناشی از ترس نیست، حتی ناشی از این نیست که پیشاپیش فکر می‌کنیم که بازنده‌ایم؛ بلکه اساساً اعمال خشونت در مسیر مبارزه‌ی دموکراتیک نیست. زیرا امکان دستیابی به یک جامعه دموکراتیک را بسیار کاهش می‌دهد. در هر جامعه‌ای هر چقدر که خشونت در آن تلنبار شده باشد به همان میزان هم از مسیر دموکراتیک دور می‌شود و به همان میزان نیز از عقلانیت دور خواهد شد. بنابراین وقتی که یکی از ابزارهای زور را برای مقابله در نظر می‌گیریم، کم یا زیاد، طبیعتاً هر چقدر خشن‌تر، دورتر از مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز می‌شویم و به نحوی بر فرآیند و مسیر و هدفی که مورد نظر ماست تأثیر می‌گذارد. همانطور که گفتیم در این مناقشه وقتی میدان اصلی مبارزه به میدان اعمال زور تبدیل شود، طبیعی است که در وهله‌ی اول این نظام سیاسی است که برنده می‌شود. از طرف دیگر یادمان باشد که با اعمال کمترین نوع خشونت از سوی ما، نظام سیاسی حاکم هم برای اعمال زور و خشونت از مشروعیت برخوردار می‌شود. در اصل یکی از روش‌های مهم نظام‌های اقتدارگرا وارد کردن معترضان به چرخه‌ی خشونت است تا برای اعمال زور و کشتار در خیابان و اعمال شکنجه و زندان و هر شکل دیگری از سرکوب مجوز و مشروعیت پیدا کند. پس یادمان باشد که

بخشی از مشروعیت سرکوب را رفتار ما ایجاد می‌کند و ما با دور شدن از رفتارهای خشونت‌آمیز، در نشان دادن میزان نامشروع بودن اعمال خشونت حکومت هم موفق‌تر خواهیم بود. روی دیگر این استدلال هم مهم است؛ در جریان شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی، در تجربیات کشورهای مختلف، نشان داده‌شده که وقتی کاربرد خشونت کاهش پیدا می‌کند، امکان تداوم جنبش‌ها بیشتر می‌شود؛ برای اینکه نیروی مقابل جامعه یعنی نیروی غیردموکراتیک و ضددموکراتیک برای اعمال خشونت مشروعیت کمتری خواهد داشت و در نتیجه چاقوی سرکوب کند می‌شود. وقتی معترضان بیشتر بتوانند در میدان حضور داشته باشند، بیشتر هم می‌توانند به جنبش تداوم بدهند؛ چون این تداوم هم می‌تواند مشارکت بیشتری ایجاد کند؛ در پی مشارکت بیشتر در جنبش، روابط دموکراتیک‌تری ایجاد می‌شود که فرصت بحث و گفت‌وگوی بیشتر راجع به اهداف و ایده‌ها و ارزش‌ها و آرمان‌های جنبش بین کنشگرانش پدید می‌آورد؛ از این طریق، هویت جنبش عمیق‌تر خواهد شد؛ و به همین خاطر، در یک مسیر خشونت‌پرهیز امکان پایدار شدن فرهنگ دموکراسی بیشتر می‌شود.

● رزاق:

زمانی که تصمیم قطعی می‌گیریم یک جنبش خشونت‌پرهیز داشته باشیم و یک مبارزه خشونت‌پرهیز را دنبال کنیم، این ماییم که در این مورد تصمیم‌گیری می‌کنیم؛ اما هیچ دخالتی نمی‌توانیم در سیاست نیروی مقابل و رژیم مسلط نسبت به خشونت داشته باشیم و همین که می‌گوییم «ما خشونت‌پرهیزیم» حکومت را نیز خشونت‌پرهیز نمی‌کند که خود را از امکان کاربرد زور محروم کند! پس وقتی به صرف تصمیم یک سو، نمی‌توانیم سوی دیگر را متقاعد کنیم،

گویی راهی هم نمی‌ماند جز آنکه آغاز حمله از ما نباشد، اما شروع دفاع با ما باشد. آیا شما رفتار و کنش دیگری سراغ دارید تا آن سوی منازعه را ناچار کنیم که این اهرم زور را کمتر و کمتر به کار گیرد؟

● مدنی:

بله! از طریق همین خشونت‌پرهیزی. درباره‌ی دفاع، یک نکته‌ی بسیار مهم است که این عمل تا وقتی یک امر و تصمیم فردی است که یک فرد، در یک موقعیت مشخصی که در معرض تهدید قرار می‌گیرد، ناچار می‌شود برای دفاع از خودش اعمال خشونت کند. دفاع تا همینجا تا حدی قابل توجیه است؛ اما وقتی که در جمع این رفتار صورت می‌گیرد، در واقع الگوسازی می‌شود. اساساً دفاع از خود موضوعی است که در سطح فردی تعریف شده؛ در حالی که جنبش‌های اجتماعی مرتبط با رفتار جمعی است. موقعی که در جریان یک اعتراض، راهپیمائی یا تجمع یک نفر شروع می‌کند به اعمال خشونت، در واقع این رفتار را میان آن جمع ترویج می‌کند؛ بنابراین ناگهان دفاع از خود فردی تبدیل می‌شود به دفاع از خود جمعی و این دفاع از خود جمعی، تبدیل می‌شود به رفتار جمعی خشونت‌آمیز. در مطالعات جنبش‌های اجتماعی تأکید بسیاری شده که ممکن است هر کنش فردی را بلافاصله افراد دیگری که در آن جنبش حضور دارند هم الگو قرار بدهند؛ یعنی با یک واکنش فردی، آن را در جمع ترویج می‌کنید.

● رزاق:

اما منطق یک طرف که مقابل مردم قرار دارد، منطق جنگی است و اوست که خیابان و اعتراض مدنی را تبدیل به صحنه‌ی جنگ می‌کند. اتفاقاً بخشی از مردم

هم می‌گویند بیست سال است به مدنی‌ترین وجوه ممکن تلاش کرده‌ایم، ولی تمام تلاش‌هایمان به جایی نرسیده و مقابل حکومتی که تا بن دندان مسلح به خیابان لشگرکشی می‌کند، با اعتراضی که حتما خشونت‌پرهیز باشد به جایی نرسیده‌ایم و نخواهیم رسید. چرا که سابقه چنین نشان داده و برای رسیدن به دموکراسی و عبور از استبداد، تقابل اجتناب‌ناپذیر است.

● مدنی:

اول باید این واقعیت را در نظر گرفت که بعد از تمام انقلاب‌ها یا حرکت‌های خشونت‌آمیز، جامعه درگیر خشونت مانده و حتی خود انقلابیون هم بین خودشان درگیر خشونت زیادی شده‌اند. باید به جای دنبال کردن «حق خشونت در برابر سرکوب دولتی» بر «حق مقاومت در برابر سرکوب دولتی» تأکید کنیم. منظور از مقاومت در برابر سرکوب مقابله و پایان دادن به نقض حقوق بشری مردم و تعرض به آنهاست. هدف از این مقاومت تغییر سیاست‌ها و قوانینی هستند که دولت را مجاز به سرکوب می‌کند. وقتی نظام سیاسی خودکامه حقوق بنیادین مردم را نقض می‌کند، نظارت دموکراتیک عمومی را نمی‌پذیرد، مانع برگزاری انتخابات آزاد می‌شود، آزادی مطبوعات را بر نمی‌تابد، امکان مشارکت سیاسی شهروندان را منتفی می‌کند، ثروت و قدرت را کاملاً ناعادلانه توزیع می‌کند، و قادر نیست جامعه را در مسیر توسعه پیش ببرد، مردم ناچارند برای کسب حقوق از دست‌رفته مقاومت کنند. البته این حق مقاومت در برابر سرکوب به دو صورت امکان‌پذیر است: اعمال این حق در برابر سرکوب به شیوه‌ی قهرآمیز؛ مقاومت در برابر سرکوب به شیوه‌ی غیر قهرآمیز. اعمال حق مقاومت به شیوه‌ی قهرآمیز به معنی ورود به جنگ و درگیری و منازعه‌ی داخلی است. تجربیات مکرر نشان

داده‌است که این شیوه هزینه‌های سنگینی را بر مردم، به‌ویژه زنان، کودکان، سالمندان، و معلولان، تحمیل می‌کند و البته بنا بر مطالعات متعددی روشن شده است که این شیوه اغلب به خواست مردم برای استقرار یک دولت دموکراتیک، پاسخگو و رفاه‌گسترده‌تر منجر نمی‌شود. سوریه و لیبی از تجارب مشهور در این زمینه در سال‌های اخیر بوده‌اند. به همین سبب، بسیاری صاحب‌نظران، به‌ویژه در چند دهه‌ی اخیر در سراسر جهان، اعمال حق مقاومت در برابر سرکوب به روش قهرآمیز را نفی و در مقابل مقاومت به شیوه‌ی غیرقهرآمیز یا خشونت‌پرهیز را توصیه کرده‌اند؛ یعنی اقدام عمومی و غیرخشونت‌آمیز که با آگاهی بر ضد یک قانون یا سیاست یا حکومت صورت می‌گیرد و هدف از آن ایجاد تغییر و اصلاح حکمرانی است. گروهی از صاحب‌نظران از جمله هابرماس معتقدند این نوع مقاومت شامل نافرمانی مدنی نیز هست که فعالیت‌های غیرقانونی را هم در بر می‌گیرد و به صورت دسته‌جمعی انجام می‌شود. بنابراین مقاومت خشونت‌پرهیز اولاً جمعی است و صورت و ظاهر جنبش دارد؛ ثانیاً عملی خشونت‌پرهیز و مسالمت‌آمیز است و همین ویژگی آن را از روش‌های انقلابی متمایز می‌کند. گاه نافرمانی مدنی مستقیم است؛ یعنی قواعد رسمی را مردم نقض می‌کنند؛ مثل قانون حجاب که کثیری از زنان و دختران زیر پا می‌گذارند؛ گاه غیرمستقیم است؛ یعنی اعتراض عمومی است به نظام مستقر بدون اشاره‌ی خاص به قوانین یا سیاستی بخصوص؛ مثل آنچه در ماه‌های پایانی جنبش سبز شاهد بودیم؛ یا اعتراض مردم مصر در سال ۲۰۱۳ که به سرنگونی حسنی مبارک انجامید. به هر حال به نظر من ورود به چرخه‌ی خشونت به سبب اعمال خشونت از طرف نظام مستقر عملاً وارد شدن به میدانی است که نظام انتخاب کرده است؛ زیرا در آن میدان امکان مقابله با جنبش‌ها و معترضان را دارد. آیا ما می‌خواهیم به تداوم چرخه‌ی خشونت پاسخ مثبت بدهیم؟

●رزاق:

اما خشونت امری متقابل است و خشونت و جنایت حکومت است که واکنش خشونت‌آمیز مردم را در پی دارد!

●مدنی:

تأکید می‌کنم که یک راه برای اجتناب از این چرخه‌ی خشونت از سوی جامعه‌ی مدنی و جنبش دموکراتیک ایران وجود دارد. به علاوه، وارد نشدن در این چرخه به سود بقای این جنبش است و تیغ سرکوب را کند می‌کند. منطق اینکه «دیگران، از جمله نظام حکمرانی، خشونت را به کار می‌گیرند؛ پس ما هم باید از خشونت علیه او استفاده کنیم» را از بیخ و بن نادرست می‌دانم؛ مگر قرار نیست دنیای بهتری بسازیم؟ اینکه نظام اقتدارگرا آغازگر خشونت است، دلیل موجهی برای ورود به چرخه‌ی خشونت و اعمال خشونت نیست .

●رزاق:

در ترمینولوژی حقوق، دفاع مشروع معنای روشنی دارد؛ اما اگر در یک تظاهرات مسالمت‌آمیز، در یک راهپیمایی سکوت، نیروی سرکوب به فرد یا افرادی از تظاهرکنندگان حمله کرد و آنها را زخمی کرد یا کشت، واکنش دیگر افراد حاضر در جمعیت و اطرافیان آن زخمی و کشته‌ها در تقابل با نیروی سرکوب آیا دفاع مشروع محسوب می‌شود یا این هم با رفتار خشونت‌آمیز یکی است؟ چون با این تفسیر خشونت‌پرهیزانه‌ی شما اینجا هم در مقابل زور، زور به کار برده می‌شود و با این تعریف اینجا هم خشونت شکل می‌گیرد!

● مدنی:

دفاع مشروع عبارت است از رفتاری که اگر در شرایط عادی انجام شود، طبق قانون جرم است. مثلاً رفتاری که موجب وارد شدن آسیب جسمی به افراد می‌شود. اما در شرایط خاص جرم محسوب نمی‌شود. حتی در اسلام نیز دفاع برای جلوگیری از تجاوز به نفس و ناموس و مال را برای هر مسلمانی با فرض توان و استطاعت یک فریضه‌ی واجب است. در حقوق هم گفته می‌شود اگرچه دولت وظیفه‌ی دفاع از جان و مال افراد را دارد، در شرایطی که چنین امکانی نباشد، افراد حق دارند با نیروی شخصی از جان و مال خود دفاع کنند. در واقع دفاع مشروع به معنای آن است که افراد راه دیگری به جز عمل مجرمانه مثل قتل یا ضرب و جرح برای محافظت از خودشان در برابر حمله‌ی دیگری نداشته باشند. به هر حال وقتی سخن از دفاع مشروع می‌شود، باید روشن کنیم که منشأ این مشروعیت کجاست. اگر منشأ مشروعیت را در دفاع مشروع در زمان حمله و تهاجم و سرکوب علیه معترضان بدانیم، بنا بر شواهد بسیار تأیید نمی‌شود؛ زیرا مطابق ماده‌ی ۱۵۶ قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ دفاع مشروع موکول است به عدم امکان توسل به قوای دولتی برای دفع خطر و تجاوز، در حالی که وقتی افراد هنگام اعتراض به وضعیت موجود سرکوب می‌شوند، یعنی از حق مقاومت مدنی محروم می‌شوند، مهاجم خود از قوای دولتی است که حی و حاضر نیز هست؛ بنابراین امکان توسل به مهاجم برای حفاظت در برابر تهاجم ممکن و منطقی نیست. اما اگر منشأ و مشروع بودن دفاع را اخلاق، منافع جمعی و حقوق عامه فرض کنیم، در این صورت می‌توانیم به واکنش در برابر سرکوب عنوان مشروع دهیم که متضمن چند شرط مهم است: اول اینکه عمل ارتكابی برای دفاع از خود، بیش از حد لازم نباشد؛ یعنی دفاع معقول باشد. مثلاً در قبال

استفاده از باتوم از سوی سرکوب‌کننده، از سلاح گرم استفاده نشود. دوم اینکه خطر تجاوز واقعاً فرد را تهدید کند؛ می‌دانم که این مباحث بسیار کسل‌کننده و برای برخی حتی بی‌هود و گزاف است؛ اما ما ناچاریم در جایگاه یک کنشگر به خوبی از معنای مفاهیم بکارگرفته شده و عواقب آن اطلاع داشته باشیم. همین مفاهیم و استدلال‌ها و تعمیق و نقد آنها است که آینده را می‌سازد. به هر حال مسئله‌ی قابل تأکید این است که دعوت به قتل، ترور یا تجهیز برای عمل خشونت‌آمیز، حتی پیش از رویارویی یا وجود خطر، نمی‌تواند اعمال خشونت را به استناد «دفاع مشروع» توجیه کند. البته به نظرم به دیدگاه‌های جدید درباره‌ی دفاع مشروع که بر کارکرد اجتماعی آن تأکید دارد و معتقد است عملکرد مدافع به گسترش و توسعه‌ی امنیت و عدالت منجر می‌شود نیز باید توجه کرد. برخی صاحب‌نظران معتقدند دفاع مشروع موجب ایجاد تعادل در جامعه می‌شود، تعادلی که با عمل متجاوز به هم خورده است. بنابراین اگر اقدام دولت برای سرکوب حق مقاومت مدنی را منجر به برهم خوردن تعادل و نظم اجتماعی و نقض حقوق عمومی بدانیم، بدیهی است که دفاع مردم معترض از خود به سود احیای حقوق عامه است و به همین لحاظ مشروع است. برخی صاحب‌نظران اصلاً دفاع مشروع را وظیفه‌ای اخلاقی نسبت به جامعه می‌دانند. اما به هر حال ماده‌ی ۱۵۷ قانون مجازات اسلامی راه استناد به دفاع مشروع در جریان سرکوب را بر معترضان بسته و مقرر داشته: «مقاومت در برابر قوای انتظامی و دیگر ظالمان دادگستری در مواقعی که مشغول انجام وظیفه‌ی خود باشند، دفاع محسوب نمی‌شود»؛ در همان حال در ادامه متذکر شده: «هرگاه قوای مزبور از حد وظیفه‌ی خود خارج شوند و حسب ادله و قرائن موجود خوف آن باشد که عملیات آنان موجب قتل، جرح، تعرض به عرض یا ناموس یا مال گردد، دفاع جایز است». بنابراین بر اساس قوانین جاری نیز بسیاری از رفتارهای نیروهای سرکوب اعم از نیروی

انتظامی، بسیج، یا یگان ویژه برای کاربرد افراطی زور و به ویژه استفاده‌ی نابجا و مکرر از اسلحه‌ی گرم یا تخریب اماکن یا ورود غیرمجاز به منازل یا تخریب اتومبیل مردم و امثال آن که در ویدیوهای منتشر شده از سال ۱۳۸۸ تا امروز شاهد بوده‌ایم، غیرقابل دفاع است و دفاع در برابر این رفتارها مشروع محسوب می‌شود، اگرچه تا آنجا که اطلاع دارم، نظام قضایی تاکنون در این زمینه و در پی شکایات مضروب‌شدگان و خسارت‌دیدگان حکم عادلانه‌ای صادر نکرده است.

● رزاق:

اگر افراد برای حفظ جانشان یا ممانعت از صدمات و آسیب بیشتر به خودشان سعی کنند خود را در معرض اعمال زور از طرف سرکوبگر قرار ندهند، طبیعتاً چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه از توانمندی‌های خود برای فرار استفاده کنند. این انفعال نیست؟

● مدنی:

اجازه بدهید در پاسخ به سؤال شما به گزارش خبرنگار یونایتدپرس از واقعه‌ی سال ۱۹۳۰ هند و رویدادهای پس از دستگیری گاندی و راهپیمایی نمک اشاره کنم. در آن اعتراضات، فرزند یکی از رهبران در صف مقدم بود. تظاهرکنندگان باید به سمت حوضچه‌های نمک پیشروی می‌کردند، در حالیکه پلیس مانع آنها می‌شد. تظاهرکنندگان موظف بودند در صورت حمله‌ی پلیس نه تنها پا پس نکشند، بلکه حتی از دستان خود برای محافظت در برابر ضربه‌های پلیس استفاده نکنند. خبرنگار صحنه‌ی را اینطور وصف کرده: «تظاهرکننده‌ها گروه گروه جلو

می‌رفتند، می‌نشستند، و تا حد از هوش رفتن به کتک خوردن تن می‌دادند، بی‌آنکه بازوی خود را برای جلوگیری از ضربه‌ها بالا ببرند. سرانجام مأموران پلیس از این مقاومت نکردن خشمگین شدند و وحشیانه لگد زدن به شکم و بیضه‌های مردان نشسته را آغاز کردند. مردان زحمی از درد به خود می‌پیچیدند و زوزه می‌کشیدند. در هجده سال خبرنگاری در بیست‌ودو کشور که شاهد ناآرامی‌های مدنی و شورش‌ها و درگیری‌های خیابانی بی‌شمار بوده‌ام، هرگز صحنه‌هایی چنین دلخراش ندیده‌ام». گاندی این روش را نبرد حق علیه زور توصیف کرده است. من جرأت ندارم به معترضان و فعالان جنبش‌ها چنین توصیه‌ای کنم؛ اما وقتی با چنین روش‌هایی یک جنبش بزرگ در هند پیروز می‌شود، چرا ما در دفاع از خود خشونت‌پرهیز نباشیم؟ در عین آنکه مقاومت می‌کنیم. مگر در جنبش سبز، اعتراضات دی ۹۶ و آبان ۹۸، اعتراضات آب خوزستان، و خیزش مهسا، چنین نشد و با مقاومت مدنی و خشونت‌پرهیز قدرت سرکوبگران را به چالش نکشیدیم؟!

● رزاق:

این دایره‌ی خشونت‌پرهیزی تا کجا شمولیت دارد؟ برداشت من از تعریف شما این است که در حد شعارها هم می‌شود این دایره را وسعت داد! وقتی می‌گویید خشونت‌پرهیزی باید از تشدید سرکوب جلوگیری کند حتما شامل برخی شعارها هم می‌شود که بطور مثال در جنبش ۴۰۱ و پس از قتل مهسا یا بعد از آبان ۹۸ مکرراً مطرح شدند و بعضی از آنها بشدت رادیکال و حتی ناسزا به حکومت و حاکمان بود و بقولی این شعارهای ناسزاوار خون سرکوبگران را به جوش می‌آورد. در صورتیکه با چنین شعارهایی کاملاً هدفمند، قداست پوشالی نظام مذهبی

شکسته شد و تک استراتژیکِ دقیقی به خاکریز ایدئولوژی جمهوری اسلامی بود و در برج و باروی این دژ ایدئولوژیک، ترک‌های کاری انداخت. یعنی یک تاکتیک موثر در مبارزه با نظام اسلامی که منتج به فایده هم شده. اما با این تفاسیر، این مسئله برایم بوجود آمده که احتمالاً در دایره‌المعارف خشونت‌پرهیزی، این نوع شعارها مشمول تعزیر است!

● مدنی:

خشونت فیزیکی و کلامی دو نوع از خشونت محسوب میشوند. بنابراین پرهیز از خشونت کلامی هم می‌تواند در ردیف همین دعوت به خشونت‌پرهیزی قرار بگیرد. وقتی که در شعارها هم از واژه‌های خشونت‌آمیز استفاده می‌شود، به نوعی ترویج خشونت است. مثل شعار مرگ افراد، در حالی که می‌توان به جای آن شعار نفی و رد و انکار تفکرات، رویکردها و حتی نهادها، مطرح شود. برای اینکه یک رکن گرایش‌ها و تفکرات خشونت‌پرهیز، دعوت به عدم قتل به هر شکلی است؛ چه به صورت قانونی یعنی اعدام، و چه به صورت غیر قانونی مثل ترور یا انتقام. به این اعتبار چون شعارها بازتاب هویت سیاسی یک جنبش است، اگر یکی از مؤلفه‌های مهم آن جنبش خشونت‌پرهیزی باشد به همان میزان هم باید از کاربرد الفاظ خشن پرهیز کرد. البته من درک می‌کنم که تحت چه شرایط روانی و اجتماعی بخشی از جوانان آن شعارها را دادند که حاوی الفاظ رکیک بود یا حتی شعارهای خشونت‌باری که سر داده شد؛ اما برخلاف بعضی متفکران یا روشنفکران که شعارهای رکیک را توجیه کرده‌اند یا با خشونت فیزیکی نیروهای سرکوب مقایسه کرده‌اند، معتقدم برای حفظ موقعیت هژمونیک جنبش

و تعمیق هویت دموکراتیک جنبش باید نسبت به این موارد حساس بود و از آن‌ها پرهیز کرد.

● رزاق:

یاحتمل با این مشی در نهایت به جایی می‌رسیم که دیگر هیچ کاری نکنیم! یعنی اگر خشونت پرهیزی تابعی از رفتار طرف مقابل است پس باید ابتدا میزان واکنش طرف مقابل را سنجید و سپس کنش انجام داد! و با این حساب علی‌النهاییه به این نتیجه خواهیم رسید که حتی یک شعار ساده "مرگ بر دیکتاتور" نیز امکان ایجاد خشونت دارد و برای پرهیز از خشونت، بهتر است برگردیم به خانه! چراکه دیگر عملاً فعالیت جنبشی خلاصه می‌شود به سکوت که تجربه نشان داده حتی سکوت هم نیروی ضدجنبش را خشمگین می‌کند و مرتکب خشونت می‌شود. حالا این سوال بسیار جدی پیش می‌آید که اگر سطح تحمل حکومت آنقدر پایین آمد و مثلاً جامعه را بازگرداند به دهه شصت و نیمه اول دهه هفتاد و دوره‌ی دولت هاشمی، و خفقان را به حدی رساند که آرام‌ترین کنش مدنی و کمترین نقد را هم با واکنشی توأم با خشونت پاسخ دهد، آیا این نوع تعریف از مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز کار را به جایی نمیرساند که اساساً باید در خانه نشست و هیچ کاری نکرد؟ اتفاقاً در دوره‌ی جنبش مهسا و بین‌بازداشته‌ها شاهد بودیم که نوجوانی برای یک استوری ساده با هشتک زن، زندگی، آزادی توسط ماشین سرکوب بازداشت شده بود، یا افرادی برای یک استوری حاوی یک ناسزا به مقدسات نظام، آنهم با فالوورهای بسیار محدود و حتی پراپوت، به سب‌النبی و اعدام یا حبس‌های طویل‌المدت محکوم و در بازجویی‌ها با خشونت تمام پذیرایی شده بودند! وقتی منطق خشونت‌پرهیزی توصیه‌ی اکید می‌کند که

افراد خودشان را در معرض خشونت قرار ندهند، فقط می‌توان این معنی را دریافت که در عصر سرکوب و سانسور و خفقان مطلق، سکوت و خودسانسوری مطلق پیشه شود مبادا به خشونت بینجامد! این اصول خشونت‌پرهیزانه آیا آسیب و تالی فاسد ندارد که در نهایت ما را به انفعال کامل و سکوت مطلق در برابر ظلم و استبداد برساند؟ در نظر داشته باشید که همین حالا هم برای بیانیه، برای شعر و سرود، برای یک رقص مردانه هم ماشین سرکوب حکومت رحم نمی‌کند. راستش با این حساب و کتاب نهایتاً از فعالیت جنبش هیچ نمی‌ماند!

● مدنی:

مقاومت مدنی شکلی از قدرت است و نه بی‌قدرتی. واژه‌هایی مثل قدرت مردم، قدرت اجتماعی و قدرت بدون خشونت خود اشاره دارد به فعال بودن مقاومت مدنی در برابر نظام اقتدارگرا. تاکید اصلی در تمام مبارزات خشونت‌پرهیز بر مقاومت مدنی است؛ یعنی اصل مبارزه را می‌پذیرد ولی برای تاکتیک‌های آن دامنه‌ی مشخصی دارد که پرهیز از تاکتیک‌های مبارزات خشونت‌طلب است. بنابراین اینجا بحث نفی مقاومت مدنی یا نفی مبارزه مدنی نیست که برعکس. در جریان مبارزه نوع رفتار معترض بر آینده‌ی جنبش بسیار اهمیت دارد. حتی دعوت به خشونت‌پرهیزی فقط واکنش به طرف مقابل نیست چون طرف مقابل در واقع خشونت در ذاتش است و در استفاده از زور هیچ معنی ندارد و با عنوان دفاع از خودش یا برای حمله به ما و از بین بردن ما از زور استفاده می‌کند. مقاومت مدنی نوعی کنشگری سیاسی بدون استفاده از خشونت است که منابع قدرت و مشروعیت نظام‌های سیاسی را هدف قرار می‌دهد و در سطح داخلی و بین‌المللی ضعیف می‌کند. این نوع مبارزه فقط برای مقابله با حاکمیت مستبد به

کار نمی‌رود؛ بلکه حتی در حکومت‌های دمکراتیک نیز برای حمایت از یک سیاست یا قانون یا مخالفت با آن، مسائلی همچون حفاظت از محیط زیست، ترویج مواضع ضدچنگ، یا ضد گسترش صنایع اتمی، استفاده شده است. بنابراین به طور کلی سازوکارهای مقاومت مدنی راه و روش‌هایی برای استیفای حقوق مردم‌اند از طریق وادار کردن دولت‌ها به درپیش گرفتن سیاست‌های جدید، به چالش کشیدن مشروعیت قدرت مسلط، و حتی ایجاد شکاف در آنها. اما دامنه‌ی تاکتیک‌ها یا اشکال مقاومت مدنی بسیار گسترده است و تظاهرات، اعتصاب، تحریم تاکتیک‌های مشهورتر آن است.

● رزاق:

همینجا برخی خیلی سریع و صریح می‌گویند که مقابل متوسلین به منطق زور فقط با اعمال زور و مقابله به مثل می‌توان توازن قوا را برهم زد و خشونت را موقوف و عقب‌نشینی را ضمانت کرد!

● مدنی:

شواهد نشان می‌دهد که با اعمال خشونت متقابل نمی‌توان خشونت نظام را متوقف کرد؛ اما با خشونت پرهیزی قطعاً می‌شود ضمانت کرد که اعمال خشونت از سوی او مشروعیت ندارد و حداقل در افکار عمومی آن نوع خشونت اخلاقی و مشروع نیست. داخل زندان را در نظر بگیریم و اتفاقی که برای آقای جواد روحی در زندان شمال افتاد؛ قتل دلخراش او به خاطر عدم رسیدگی پزشکی پس از درخواست‌های مکرر او در افکار عمومی بسیار برجسته‌تر شد و در نهایت از سوی افکار عمومی رفتار با این زندانی محکوم شد. بنابراین دعوت به

خشونت‌پرهیزی باید اصل اول جنبش باشد. نمی‌شود از مسیر خشونت‌آمیز جامعه‌ای خالی از خشونت ساخت و در فرایند مبارزه خشونت‌پرهیز است که فرهنگ خشونت‌پرهیزی جا می‌افتد، فرهنگ دموکراتیک جا می‌افتد و می‌توان انتظار داشت در آینده، نتایج و دستاوردها به نفع جامعه باشد. اتفاقاً همین مشروعیت پیدا کردن جایگاه معترض و نامشروع ماندن جایگاه سرکوبگر است که توازن قوا را هم می‌تواند به هم بزند؛ یعنی نیروی سرکوبگر را در ادامه‌ی اعمال خشونتش دچار تردید کند.

● رزاق:

یک سوال دیگر از یک جنبه‌ی دیگر بپرسم؛ با فرض عدم تحمل راهپیمایی سکوت توسط حکومت یا تقابل خشن دستگاه سرکوب با تاکتیک‌های دیگر مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز، مثل تحصن و اعتصاب، یا حتی سرکوب در قبال کنشی همچون تحریم انتخابات، آیا این کنش‌ها با علم به عدم تحمل و برخورد خشونت‌آمیز حکومت، به معنای خود را در معرض خشونت قرار دادن است؟

● مدنی:

ابتدا توجه داشته باشید که بین در معرض خشونت قرار گرفتن و خشونت ورزیدن تفاوت بسیار است. هر معترضی با هر دیدگاهی نسبت به خشونت، ممکن است در معرض خشونت نیروهای سرکوب قرار گیرد. اما همین گروه افراد که در معرض خشونت قرار گرفته‌اند ممکن است در واکنش رفتار خشن داشته باشند یا از اعمال خشونت‌پرهیز کنند. بنابراین اجازه بدهید با مفروض گرفتن اینکه تا اطلاع ثانوی هر معترضی در ایران در معرض خشونت قرار می‌گیرد ببینیم از

منظر خشونت‌پرهیزی معترضان چه می‌توانند انجام بدهند. اینجا مسئله‌ی اساسی حق اعتراض است و به رسمیت نشناختن آن توسط نظام. به عبارت دیگر، اعتراض حق ملت است و مستقل از رفتار خشن حاکمیت، این حق زایل شدن نیست. سال‌ها پیش ارسطو گفته «زمانی که حاکمان گستاخ، بی‌شرم و حریص می‌شوند، باید علیه آنان و بر ضد قوانینی که چنین امتیازهای ناعادلانه‌ای را به ایشان داشته‌اند قیام کرد.» توماس هابز معتقد بود که هیچ‌کس نمی‌تواند از حق «دفاع از حیات خود و مخالفت با محرومیت از آزادی» دست بشوید. جان لاک اصرار داشت که در برابر خودکامگی قدرت، مردم حق حفاظت از خود و امنیت خویش را دارند. این نظرات به تدریج در قوانین حقوق بشری تسری یافت. برای مثال، در ماده‌ی ۹ اعلامیه‌ی «حقوق بشر و شهروند» فرانسه آمده است: «قانون باید از آزادی‌های عمومی و فردی در مقابل سرکوب حکومت‌کنندگان حمایت کند.» بر این اساس، با در نظر گرفتن حقوق ذاتی و بنیادین انسان‌ها، وقتی دولت سرکوبگر این حقوق، از جمله حق حیات و حق آزادی بیان، را تهدید یا نقض می‌کند، «مقاومت در برابر سرکوب»، یعنی اعتراض، حق مردم است. گاه حتی گفته شده مقاومت و نافرمانی در برابر حاکمی که ضد منافع و خیر عمومی عمل می‌کند تکلیف است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی، در اصل ۲۷، نیز تشکیل تجمع‌ها و راهپیمایی‌ها شامل دو محدودیت شده: اول، عدم اخلال در مبانی اسلام؛ و دوم، عدم حمل سلاح. بنابراین مطابق همین اصل نیز مردمی که نسبت به سیاست‌ها، برنامه‌ها و حتی نظام مستقر معترض‌اند، حق دارند اعتراض خود را با پرهیز از خشونت و به صورت جمعی ابراز کنند؛ یعنی حق اعتراض در قانونی اساسی نیز به رسمیت شناخته شده است. بنابراین بی‌تردید معترضان می‌توانند از حق اعتراض استفاده کنند و در این اعتراض الزامی به مشی خشونت‌گرا نیست؛ می‌توان هم معترض بود و هم خشونت‌پرهیز.

گفت‌وگوی حسین رزاق با سعید مدنی

فصل چهارم؛ خشونت نه، مقاومت آری!

(بخش ۲)

●رزاق:

ابتلای جامعه به شکاف و گسست نسلی هم در قبال خشونت‌پرهیزی یک مسئله‌ی دیگر می‌سازد. نسل جدید آن نگاه تاریخی نسل‌های قبلی به ۵۷ و تبعاتش را ندارد و جای آن نگاه تراژیک به پسا ۵۷ که بیشتر ژانر وحشت بود را هیجان انقلابی‌گری گرفته است. درست که ما در اعتراضات اخیر مثل جنبش مهسا شاهد کمترین درصد خشونت از سوی مردم بودیم و می‌توانیم همین را تعمیم بدهیم به کل جریان اعتراضی اخیر و بگوییم عملکرد مردم بسیار خوب بوده؛ اما شما بهتر می‌دانید که این لزوماً به معنای خشونت‌پرهیزی اکثریت جامعه نیست. هنوز محصول خشونت و کشتار و سرکوب سیستماتیک حکومت طی ۴۵ سال گذشته، بدلیل نجابت بسیار مردم، در جامعه بار نداده و هر لحظه ممکن است ته دل مردم ستم‌دیده، رفتارهای توأم با خشونت انقلابی موج بزند و مترصد فرصت طلائی بروز و تخلیه‌ی خشم انقلابی و خون‌خواهی از ستمگران باشند.

●مدنی:

قبول دارم که یک شکاف نسلی در ایران وجود دارد. شواهد و مطالعات متعدد نشان از چنین مسئله‌ای دارد اما واقعیت این است که این گسست در

ارزش‌هاست. در عین اینکه خاطره‌ی تاریخی باقی می‌ماند و به این زودی زایل نمی‌شود. بنابراین روایت‌ها از انقلاب ۵۷ هم به نوعی نسل به نسل و زبان به زبان می‌رود و کسانی را تحت تاثیر قرار می‌دهد. اتفاقاً تعجب من از کسانیست که نظام بعد از انقلاب، گرفتاری‌ها، کشمکش‌ها و منازعات و هزینه‌های گزاف و خون‌های به ناحق ریخته‌شده بر زمین را دیده‌اند و به شدت نقاد انقلاب ۵۷ هستند؛ اما الان دعوت می‌کنند به یک تحول انقلابی دیگر، که این یعنی تناقض. اگر بنا باشد یک انقلاب کاملاً مردمی که حقیقتاً با حضور اکثریت مردم مثل انقلاب ۵۷ رخ داده نمی‌شود، چگونه انتظار می‌رود که از بسیج عمومی برای وقوع انقلابی دیگر و تغییر انقلابی نظام سیاسی باز به نتیجه‌ی مطلوب برسیم؟

●رزاق:

این هم از تاریخ‌سازی و سیاهی ۵۷ است که ما مدام باید به آن ارجاع بدهیم! آنقدر که سایه شوم این واقعه بر تمام تاریخ مانده و خواهد مانده! اتفاقاً نسل جوان هم همین سوال را از شما می‌پرسد که چرا نسل انقلابی ۵۷ چنین تناقضی دارد که هنوز از هنرنمایی‌هایش در ۵۷ دفاع می‌کند و می‌گوید به ضرورت زمان، مطلوب‌ترین کار ممکن بوده؛ اما در پاسخ برای راه‌حل مسائل کنونی می‌گوید بدترین گزینه انقلاب است! گوئی آنروز که باید اصلاح را برمیکزیده انقلاب کرده و حالا که بی‌انقلاب هیچ رستگاری وجود نخواهد داشت، اصلاح‌طلب شده! یا ملو و ملون، یا کمی تا حدودی رادیکال!

●مدنی:

کسانی که از انقلاب حمایت می‌کنند سه دسته هستند؛ اول کسانی که از اپیزود اول فقط دفاع می‌کنند؛ یعنی از فرآیند «پیشا انقلاب» که نارضایتی وجود داشته، بحران‌هایی وجود داشته و باید یک تحولی رخ می‌داده که انقلاب را اجتناب ناپذیر کرده بود. آن تحول به‌رغم مقاومت رژیم پهلوی و سرکوب جدی معترضان به وضع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن دوران و نارضایتی عمر مردم، به ایجاد بحرانی دامن زده بود که آن بحران در نهایت انقلاب را در بستر جامعه ایران شکل داد. گروه دوم به‌رغم دفاع از اپیزود اول، از اپیزود انقلابی یعنی از «لحظه‌ی انقلابی» هم دفاع می‌کنند. می‌گویند که بالاخره شاه تا نقطه‌ای رسیده بود که از طریق حکومت نظامی و به سبب هفته‌ها مقاومت مردم با وجود حضور ارتش و نیروی نظامی و گارد جاویدان نتوانست برابر قدرت مردم بایستد و در نهایت با غلبه‌ی قدرت جامعه بر نظامیان نظام پهلوی ساقط شد. گروه سوم آنهایی هستند که علاوه بر اپیزود اول و دوم می‌گویند که رژیم بعد از انقلاب هم رژیم مشروعی بوده و هست و اساساً تمام تحولات پیش از آن یعنی ۲ اپیزود قبلی برای این بوده که این اتفاق بیفتد و روحانیت در راس قدرت قرار بگیرد و جامعه نظام جمهوری اسلامی را با همین ترتیبات ایجاد کند. این ۳ گروه زمین تا آسمان با هم متفاوتند! بخشی از کسانی که اپیزود اول و دوم را قبول دارند، اپیزود سوم را کاملاً نفی می‌کنند و آن را یک انحراف می‌دانند. برخی حتی فقط اپیزود اول را تایید می‌کنند و اپیزود دوم و سوم را نفی می‌کنند. در واقع اگر تناقضی هم وجود دارد این تناقض مربوط می‌شود به نتیجه، یعنی اپیزود سوم و اینکه فرآیند انقلابی در اپیزود اول و دوم نمی‌تواند نتیجه‌ی مطلوب مورد نظر پسانقلاب را داشته باشد و می‌تواند آثاری داشته باشد که اصلاً مطلوب انقلابیون هم نباشد. به این ترتیب می‌گویند که اساساً انقلاب استراتژی مناسبی برای تغییر نیست و بسیار پرهزینه و پیش‌بینی ناپذیر است. بنابر نظر گلدستون نظریه پرداز

مشهور در زمینه انقلاب، بیش از صد هزار نفر در جنگ‌های داخلی انقلاب انگلیس، ۱/۳ میلیون نفر از مجموع جمعیت ۲۶ میلیونی فرانسه در جنگ‌های داخلی ناپلئونی طی سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۱۵، بیش از ۲ میلیون نفر از جمعیت ۱۶-۱۷ میلیونی مکزیک در جریان انقلاب این کشور و بالاخره ده‌ها میلیون نفر طی جنگ‌های داخلی و گام‌های اولیه‌ی اشتراکی کردن کشاورزی در روسیه و چین به سبب جنگ و نابسامانی‌های کشاورزی کشته شدند. انقلاب نیکاراگوئه در ۱۷۸۹ موجب مرگ ۵۰ هزار نفر از جمعیت ۲/۵ میلیون نفری این کشور شد، و قربانیان جنگ ایران و عراق که به دنبال انقلاب ۵۷ به وقوع پیوست صدها هزار نفر بودند. با چنین کارنامه‌ای آیا باز هم منافع ملی مردم ایران و به ویژه مطالبات آنها برای دموکراسی، رفاه و توسعه از مسیر کنش‌های خشونت‌گرایانه حاصل خواهد شد؟ پاسخ بنده منفی است.

● رزاق:

ادله‌ی شما مبنی بر اصل بودن خشونت‌پرهیزی را هم اگر برای امروز ایران قبول کنیم باز یکسوی ماجرا لنگ می‌زند! در جنبش‌های جدید که افقی هستند و هیچ مرجعیت خاصی تقریباً وجود ندارد، چگونه قرار است گفتمان خشونت‌پرهیزی را تقویت کرد و تبدیلش کرد به گفتمان غالب بین مخالفین نظام؟

● مدنی:

اول اجازه بدهید این جمله را اصلاح کنم که «در جنبش‌های جدید مرجعیت خاصی وجود ندارد»: اتفاقاً، در جنبش‌های جدید مراجع زیادی وجود دارد و نه یک مرجع واحد. در جنبش‌های قدیم دو رکن بر خط مشی و هویت جنبش

تاثیرگذار بود: ایدئولوژی و رهبری. این رهبری هم اغلب جنبه‌ی کاریزمایی داشت. اما در جنبشهای جدید هویت جای ایدئولوژی می‌نشیند. ایدئولوژی یک نظام فکری را به کار می‌گیرد و تکلیف همه چیز را به اتکای آن روشن می‌کند و به سوالاتی که در جریان مبارزه پیش می‌آید با اصول و محکومات مشخص و طبق شرایط جدید پاسخ می‌دهد. بنابراین اگر آن دستگاه فکری بگوید که مبارزه‌ی ما جنگ حق و باطل است و ما که در جایگاه حق نشستیم می‌توانیم اعمال زور کنیم، در هر شرایطی خشونت ادامه پیدا خواهد کرد. اما در جنبش اجتماعی جدید، هویت جای ایدئولوژی نشسته و هویت، زمان مند و مکان مند است و در طول یک فرآیند شاید دچار تغییر شود. مثلاً هویت ایرانی در طول این هزاران سال به صورت دائم و وفق زمان و مکان دچار تغییر و دگرگونی شده است. از همه مهم‌تر اینکه بر نیرویی که این هویت را بار می‌کند و از آن برخوردار می‌شود می‌تواند تاثیر بگذارد. این هویت مشتمل بر یک موازین اصولی است که نه از یک مرجع آسمانی برآمده و نه از یک مرجع کاریزماتیک و حتی یک مرجع ایدئولوژیک! بلکه از تحولات جنبش برمی‌آید و ذاتی خود آن است. در جنبش‌های اجتماعی جدید به این مسئله بسیار توجه می‌شود و ادعا می‌شود که هویت در فرآیند تحول جنبش شکل می‌گیرد و سامان پیدا می‌کند. معمولاً یکی از موازینی که در جنبش‌های جدید مطرح می‌شود، خشونت‌پرهیزی است که آرام آرام در سیری که جنبش‌ها دنبال می‌کنند، در فرآیند یک جنبش، میان فعالان و همراهان جنبش ترویج می‌شود. به همین دلیل هم دستاوردهای جنبش‌های جدید پایدارتر است. برای اینکه روی فرهنگ سیاسی کسانی که در جریان جنبش فعالند اثر می‌گذارد. بنابراین اگر گفته می‌شود که خشونت‌پرهیزی یک رکن جنبش است به این معنی است که به مثابه‌ی یک فرهنگ در میان همراهان و فعالان جنبش پذیرفته می‌شود و معیار عمل و فعالیت قرار می‌گیرد.

این به معنای آن نیست که جنبش‌های جدید همگی خشونت‌پرهیز هستند؛ در جنبش‌های جدید هم شواهدی از وجود گرایش‌های به خشونت وجود دارد؛ اما جریان اصلی در جنبش‌های جدید دموکراتیک و خشونت‌پرهیز است. اتفاقاً در نیروهای اپوزیسیون، به‌ویژه خارج از کشور، دعوت به خشونت امری مرسوم است. از همین زاویه، این جریانات ضربات مهلکی به خیزش مهسا زدند و غیرمسئولانه به فعالیت‌های تخریبی مثل آتش زدن اماکن دعوت کردند که نه ارزش سیاسی داشت و نه ارزش نظامی.

● رزاق:

به همان منطقی که انقلاب ۵۷ از انقلاب فرانسه یا انقلاب اکتبر درصد خشونتش کمتر بوده الان هم می‌توان این احتمال را داد که درصد خشونت در انقلاب بعدی بسیار کمتر باشد و مهار خشونت هم پس از انقلاب و زمان استقرار نظام بعدی، راحت‌تر. حقیقتاً فضای امروز با بسط آگاهی و توسعه‌ی مفاهیم حقوق بشری در جامعه، فضای متفاوتی بین مخالفین حکومت کنونی و مخالفین حکومت قبلی بوجود آورده که نسل معترض امروز را به هیچ وجه نمی‌توان با انقلابیون ۵۷ قیاس کرد. کما اینکه خشونت جنون‌واری که انقلابیون ۵۷ خرج میکردند باعث فجایعی بزرگی شد که جان بسیاری از مردم بی‌گناه را گرفت و الگو شدن مبارزات مسلحانه و تروریستی در آن دوره را بهیچ‌وجه نمیشود با امروز قابل مقایسه دانست که حتی میراث‌خوران بعضی از همان تروریست‌ها هم امروز ترقه بازی میکنند نه کار مسلحانه! البته غیر از آن شاخصه‌ها، باید غیرمذهبی بودن مخالفین امروز را هم به اعتبارشان ضمیمه کرد که هیچ ایدئولوژی و مذهبی در پس ایده‌های اعتراضی آنها وجود ندارد که خشونت را ترویج و توجیه

و تقدیس کند. به همین اعتبار هم بعضی مدعی می‌شوند تا پیشا گذار، بر مبنای منطق حکومتی که خشونت در آن نهادینه شده، تقابل نسبتا خشن نیز اجتناب‌ناپذیر است و با الزامات اخلاقی هم سعی بر مبارزه‌ی حتی‌الامکان خشونت‌پرهیز و حتی‌المقدور مقابله به مثل میکنیم. اما تمام تلاشمان را خواهیم گذاشت برای کنترل و مهار خشونت در پسا گذار! بالاخره جامعه هر روز در حال کسب تجربه است و مبتنی بر تجاربش استراتژی و تاکتیک اتخاذ می‌کند.

● مدنی:

در وهله‌ی اول این را باید در نظر گرفت که سازوکارهای اجتماعی، سازوکار فردی نیست. یعنی موقعی که در یک جامعه یک رفتار رواج پیدا می‌کند و در طول مدت زمان در جامعه همگانی می‌شود، به همان نسبت هم مدت زمان نیاز دارد که جامعه از آن فاصله بگیرد. بنابراین اصلا اینکه بگوییم ما تا لحظه‌ی پیروزی اعمال خشونت می‌کنیم و از آن لحظه به بعد می‌گوییم ایست! از الان به بعد خشونت دیگر نشود، با منطق رفتار اجتماعی ناهمخوان است و نمی‌شود چنین کاری کرد و اینچنین اراده‌گرایی به هیچ وجه ممکن نیست. مهم‌تر اینکه تجربه نشان داده اتفاقا نه در سطح عموم مردم که در سطح نیروهای حامی تغییر وضع موجود، وقتی که خود این نیروها کاربرد خشونت را در دوران قبل از پیروزی مشروع می‌دانند، بعداز پیروزی هم به دلیل مشروعیتی که دارند برای حفظ موقعیت خود، برای تثبیت موقعیت حکومت نوپا از زور استفاده کنند. از انقلاب ایران گرفته تا باقی تجارب، نیروهای تحول‌طلب که پیش از پیروزی بر نیروهای ارتجاعی از مبارزه‌ی سیاسی خشونت‌آمیز استفاده کردند تا مدت‌ها بعداز پیروزی، خودشان عامل ترویج خشونت بودند؛ زیرا معتقد بودند ذات خشونت و ماهیت آن

بد نیست بلکه مهم این است که چه کسی خشونت را به کار بگیرد! این بحث در مورد اعدام هم وجود دارد؛ در اینکه اعدام نوعی قتل است اشتراک نظر وجود دارد؛ اما عده‌ای می‌گویند اعدام مشروع و قانونی داریم و اعدام نامشروع و غیرقانونی؛ یا عده‌ی دیگری می‌گویند اعدام آدم‌های خوب داریم و اعدام آدم‌های بد. کمتر به این توجه دارند که با اعدام حق حیات یک انسان را سلب می‌کنند؛ حقی که خدا به همه‌ی انسان‌ها داده است. این رویکرد به معنای نفی مجازات افراد جنایت‌کار نیست؛ بلکه به معنای مجازات مناسب جنایت‌کاران است و کاهش خطا در قضاوت‌های انسانی یا حتی سوء استفاده از ادعای اعدام قانونی یا قتل قانونی به دست دولت‌ها. بنابراین نمی‌توانیم در دوره‌ای کاملاً اراده‌گرا به همه یا گروهی از مردم مجوز اعمال خشونت بدهیم و در دوره‌ای دیگر فرمان توقف خشونت بدهیم. قاعده‌ای کلی وجود دارد مبنی بر اینکه پس از وقوع جنگ بین کشورها، به‌ویژه جنگ‌های طولانی چندساله، در هر دو کشور متخاصم پس از پایان جنگ، خشونت افزایش پیدا می‌کند. علت روشن است: آستانه‌ی تحمل خشونت در میان مردم بالا می‌رود و بسیاری رفتارهای خشونت‌آمیز را عادی می‌شمارند. پس از هر جنگ، دست‌کم یک نسل باید بگذرد تا روحیات خشن و رفتارهای خشونت‌آمیز تعدیل و اصلاح شود. به تجربه می‌گویم، بعد از انقلاب ۱۳۵۷ خشونت در جامعه‌ی آن‌روزها موج می‌زد؛ آن هم نه فقط از سوی ساختار مستقر جمهوری اسلامی. حتی در بین نیروهای سیاسی خارج ساختار و معارضین جمهوری اسلامی گروه‌هایی بودند که اعدام‌های انقلابی را بدون قید و شرط و بدون هیچ‌گونه محدودیتی مشروع می‌دانستند و حتی قاطعیت انقلابیون به‌قدرت‌رسیده را در اعدام‌ها و تسویه‌های انقلابی کافی نمی‌دانستند؛ از طرف دیگر یک عده از مخالفان ترور کردن را بدون قید و شرط مشروع می‌دانستند. ادبیات نیروهای سیاسی مقابل جمهوری اسلامی و خود جمهوری اسلامی در

آن دوره همه سرشار از خشونت بود. به این علت که در سیر انقلابی طی شده، نیروهای سیاسی معارض پهلوی برای مقابله با ساواک، گارد جاویدان، و چماقداران حامی رژیم پهلوی، کاربرد خشونت را مجاز می‌دانستند. لذا همان مشروعیت خشونت در پسا انقلاب هم ادامه یافت و بخش قابل توجهی از نیروهای انقلابی راه‌حل تمام مسائل را در اعمال زور می‌دیدند و تصور می‌کردند خواست سیاسی خود را باید از طریق زور بیشتر محقق کنند. این وضعیت به رغم آن بود که در ۵۷ نسبت به بعضی انقلاب‌ها، خشونت کمتری اعمال شده بود. اما باز هم اعمال زور یک هنجار قلمداد می‌شد که تبعات و آثار فاجعه‌آمیز داشت. همه، اعم از طرفداران و مخالفان نظام پس از انقلاب، عملاً آلوده‌ی روابط خشونت‌باری شدند و سال‌های سیاه دهه‌ی ۶۰ حاصل همین خشونت بود که پس از آن هم به شکل دیگری تداوم پیدا کرد. یادمان نرود که وقتی اجرای حکم اعدام در خیابان‌ها با جرثقیل و در ملاً عام انجام می‌شد، هزاران نفر برای دیدن قتل یک نفر جمع می‌شدند! این ناشی از همان هنجار شدن و عادی شدن خشونت مشروع در پسا انقلاب بود که تداوم پیدا کرد و بعدها به شکل دیگری باز تولید شد. این فجایع مخصوص کشور ما نبوده و مثلاً در آفریقای جنوبی زمان مبارزه با رژیم آپارتاید هم آنها متحمل هزینه‌های زیادی شدند تا بالاخره جامعه قانع شد که چرخه‌ی خشونت متوقف شود و سپس به مکانیزم ملی تشکیل کمیته‌های آشتی رسیدند. نکته آخر که لازم میدانم به آن اشاره کنم سطح بالاتر خشونت و گرایش به خشونت در ایران امروز در مقایسه با سال‌های پیش از انقلاب ۵۷ است. شانس آن را داشته‌ام که در فضای منتقدان و مخالفان هر دو مقطع حضور داشته باشم و با اطمینان تاکید می‌کنم سطح نفرت از حکومت و تمایل به خشونت و تقابل با عوامل حکومت در ایران امروز بسیار عمیق‌تر و

خونین‌تر از جامعه‌ی قبل از انقلاب ۵۷ است و همین موضوع موجب نگرانی هر ایرانی توسعه‌گرا، دموکرات و عدالت‌طلب است.

● رزاق:

اما در همین کنگره‌ی ملی آفریقا و ماندلا که مصداق آوردید، شما بهتر از من می‌دانید که استراتژی کنگره‌ی ملی آفریقا جنگ مسلحانه بود و پس از دستیابی به بسیاری از اهدافش به سمت مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز گردش کرد. آن هم وقتی که رژیم آپارتاید زیر فشارهای ناشی از اعتراض اجتماعی، نبرد مسلحانه و تحریم خارجی به بن‌بست رسیده بود و از ماندلا تقاضای ایفای نقش یک کاتالیزور را داشت. یعنی در دل یکی از تجارب موفق دموکراتیزاسیون باز هم مبارزه‌ی خشونت‌آمیز تا بزنگاه دولت/ملت ادامه داشته است. گو اینکه در لحظه‌ی نهایی، ماندلای خشونت‌پرهیز شده توانسته بود از زندان سهم و نقش اساسی در گذار ایفا کند. اما بسیاری بدون در نظر گرفتن واقعیت از او چهره‌ای می‌سازند کانه از ابتدا ضدخشونت بوده و مبارزه‌ی باقی گروه‌های حاضر در فرآیند تغییر نظام آفریقای جنوبی به شکست انجامیده و ماندلا در جایگاه یک مرجع جامعه توانسته با گسترش فرهنگ خشونت‌پرهیزی بر طبل پیروزی نهایی بکوبد! اینجا نباید این واقعیت را نادیده گرفت که خشونت تا زانو زدن و عقب‌نشینی حکومت، اجتناب‌ناپذیر بوده و سپس برای طی روند گذار دموکراتیک، آرامش الزامی و دور از دسترس نخواهد بود!

● مدنی:

در واقع چنین تصور اراده‌گرایانه‌ای که کسی فکر کند در طول مبارزه دعوت به خشونت و اعمال زور کند و از فردای پیروزی تصمیم می‌گیرد دعوت به خشونت‌پرهیزی کند، برپایه‌ی نوعی دیدگاه مکانیکی به جامعه است و با دینامیسم اجتماعی سازگار نیست! دینامیسم اجتماعی فرآیندی کامل‌تر و پویاتر از آن دارد که بشود با یک فرمان رفتاری را تغییر داد. اتفاقاً به‌رغم اینکه کنگره‌ی ملی آفریقا و ماندلا توانستند کمیته‌ی آشتی ملی را تشکیل دهند، باز هم خیلی‌ها بر سر مواضع خود باقی ماندند و قبول نکردند سفیدپوستان دولت قبلی محاکمه نشوند، با وجود اینکه ماندلا مرجعیت داشت. ضمناً باید در نظر بگیریم که وقتی درباره تجربه کنگره ملی آفریقا بحث می‌کنیم، از یک دوره مبارزه طولانی از ۱۹۱۲ تا ۱۹۹۴ یعنی حدود هشتاد سال صحبت می‌کنیم که در این دوره طولانی کنگره ملی آفریقا فراز و فرودهای بسیاری داشته است. اتفاقاً در دهه ۱۹۱۰ سیاست کنگره مقاومت مدنی بود، یعنی تلاش کرد با دادن دادخواست، بیانیه و لابی سیاسی در کشورهای اروپایی و بویژه لندن با رژیم آپارتاید مبارزه کند. در سال ۱۹۲۱ با تاسیس حزب کمونیست آفریقای جنوبی (SACP) گرایش مبارزه مسلحانه در آفریقای جنوبی شکل گرفت که حاشیه مبارزات کنگره بود. تنها در سال ۱۹۴۴ پس از آنکه شاخه جوانان در کنگره و در زمان رهبری "اگزوما" آغاز به کرد، این شاخه متمایل به مبارزه مسلحانه بود اما خط مشی اصلی کنگره پیشبرد مقاومت مدنی بود که اوج آن در کارزار اعتراضی ۱۹۵۲ و تحت تاثیر الهامات ساتیاگراهای گاندی بود. دامنه اعتراضات توده‌ای در سال ۱۹۵۲ آنچنان قوی بود که نقطه عطفی در تاریخ مبارزات کنگره محسوب می‌شود. در این کارزار در جهت نفی قوانین ناعادلانه از جمله تفکیک نژادی پارک‌ها، حمل و نقل عمومی، دفاتر پست و سایر خدمات عمومی اعتراض وسیعی

شکل گرفت. فقط در فاصله‌ی جون تا دسامبر این‌سال ۸۰۰۰ نفر بازداشت و زندانی شدند که بخشی از آنها داوطلبانه به پلیس مراجعه و بازداشت شدند تا زندان‌ها را پر کنند و عملاً امکان اجرای قوانین را ندهند. البته این کار نتوانست رژیم آپارتاید را به عقب براند و قوانین باز پس گرفته نشد و دولت به اقدامات سرکوبگرانه ادامه داد، اما باز هم در دهه ۱۹۵۰ با انتشار منشور آزادی، مبارزات کنگره بر همین مدار ادامه پیدا کرد و مثلاً گردهمایی بیش از سه هزار نفر برای تصویب منشور آزادی در همین دوره رخ داد. جالب آنکه پس از انتشار منشور دولت ۱۵۶ حمله علیه فعالان کنگره را سازمان داد و همه‌ی آن‌ها را متهم به وطن‌فروشی کرد که در نهایت در سال ۱۹۶۱ ناچار شد همه‌ی آن‌ها را تبرئه کند. در واقع بستر اصلی فعالیت‌های کنگره ملی آفریقا و همین‌طور کنگره اتحاد آفریقا عمده‌تاً مقاومت مدنی و تلاش برای نقض قوانین تبعیض آمیز بود و پاسخ رژیم آپارتاید تماماً سرکوب. در سال ۱۹۶۰ هزاران نفر سیاهان معترض به مقررات برگ عبور یعنی که در آن هر آفریقایی برای جابجایی باید برگه‌ای را همراه می‌داشت، بسوی ایستگاه‌های پلیس راهپیمایی کردند که پلیس به سوی آنها آتش گشود و ۶۲ نفر را به قتل رساند و به دنبال آن اعتراضات گسترش یافت و وضعیت فوق‌العاده از سوی دولت اعلام شد. تقریباً همین واکنش رژیم آپارتاید در این مقطع گرایش به مقاومت مسلحانه را در کنگره تقویت کرد اما در اینجا هم کنگره تا حد زیادی به دنبال فعالیت‌های مسلحانه یعنی تبلیغ مبارزه و پرهیز از تلفات در مشی مسلحانه بود. جالب آنکه با اینکه در دهه ۱۹۶۰ مقاومت مسلحانه کمی شدت گرفت اما هیچگاه تهدید واقعی برای دولت آپارتاید محسوب نشد. در سال ۱۹۶۳ با بازداشت ماندلا و شش نفر از رهبران فرماندهی نظامی کنگره در مزرعه ریوینا و صدور حکم حبس ابد برای آنها گرایش به مبارزه مسلحانه هم تخفیف پیدا کرد. جنبش آگاهی سیاهان در دهه ۱۹۷۰ بار

دیگر کنگره و مبارزان آفریقای جنوبی را به سمت مبارزات مدنی خشونت پرهیز کشاند. اعتراضات دانش آموزی و دانشجویی در سال ۱۹۷۶ که به جان باختن حدود ششصد نفر که بیشترشان جوان بودند منجر شد، به جای آنکه موجب بازگشت به مبارزه مسلحانه و خشونت گرا شود، ضرورت احیای اعتراضات توده‌ای را در دهه ۱۹۸۰ در میان رهبران کنگره تقویت کرد. حتی در حالی که کنگره آفریقای جنوبی در تبعید با رهبری "اولیور تامبو" و از اواخر دهه ۱۹۶۰ با گرایش به تقویت مبارزه مسلحانه شکل گرفت اما عملاً بسوی جلب حمایت جهانی از کنگره و مبارزات ضد آپارتاید گرایش پیدا کرد و حمایت بین‌المللی گسترده‌ای را در میان افکار عمومی خارج از آفریقای جنوبی به سود اهداف کنگره شکل داد. در ادامه کارزار تحریم انتخابات در سال ۱۹۸۳ بعنوان مقاومت مدنی نقش مهمی در برجسته شدن جایگاه سیاهان در سیاست آفریقای جنوبی داشت. همین اعتراضات و مقاومت مدنی در فاصله سال‌های ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ به اوج خود رسید و اتفاقاً به شدت و با خشونت بسیار سرکوب شد، اما در عین حال موجب شکل‌گیری اتحاد گسترده ملی مرکب از سازمان‌های جوانان و دانش‌آموزان، سازمان‌های شناخته شده ساکنان شهرک‌های سیاه‌نشین که اغلب انجمن‌های مدنی بودند، سازمان‌های مرتبط با کلیسا، اتحادیه‌های کارگری، گروه‌های زنان، سازمان‌های آفریقاییان هندی تبار و دیگر رنگین‌پوستان شد. به این ترتیب بسیج گسترده و گنجینه‌های کنش‌های مترکم کنگره بالاخره به عقب‌نشینی رژیم آپارتاید و به قدرت رسیدن کنگره ملی آفریقا در سال ۱۹۹۴ منجر شد. همه این توضیحات برای این بود تا روشن کنم که سهم گرایش مسلحانه و خشونت گرا در پیروزی کنگره و مردم آفریقای جنوبی اندک بود و جریان اصلی در نزدیک به هشتاد سال مبارزه آنان مقاومت مدنی خشونت پرهیز بود. به هر حال تفکیک جنبش‌ها به دو دسته‌ی خشونت‌گرا و خشونت‌پرهیز کار

دشواری است. برخی مثل چنووت معیار ساده‌ای مثل گرایش مسلحانه را ملاک خشونت‌گرا قرار داده‌اند؛ اما وقتی دیگر روش‌های گرایش به خشونت یا خشونت‌پرهیز را ملاک تفکیک قرار دهیم، تفکیک جنبش‌ها بر حسب گرایش به خشونت دشوارتر می‌شود. اتفاقاً در موارد زیادی خشونت‌پرهیزی و خشونت‌گرایی در جنبش‌ها در هم تنیده بوده‌اند. برای مثال در ایرلند مقاومت مدنی به جنگ داخلی منتهی شد؛ در کوزوو فعالیت چریکی به شکست کارزار مقاومت مدنی انجامید. در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ مبارزه‌ی خشونت‌پرهیز گنگره‌ی ملی آفریقا با مبارزه‌ی مسلحانه‌ی گروه دیگری از سیاهان همراه شد و تا سال‌های نزدیک به پیروزی، نلسون ماندلا از تقبیح و انکار مبارزه‌ی مسلحانه خودداری کرد. حتی برخی از منادیان بزرگ خشونت‌پرهیزی مثل گاندی و لوترکینگ کاربرد خشونت در شرایط استثنایی را رد نکرده‌اند. گاندی اعمال زور در برابر دیوانه‌ای که هر کس سر راهش باشد را می‌کشد شرط عقل دانسته؛ وقتی در خانه‌ی لوترکینگ بمب‌گذاری شد، او درخواست مجوز اسلحه به نزدیکترین ایستگاه پلیس اطراف خانه‌اش داد. اما در این موارد، آنها خشونت را در وضعیت‌های استثنایی تأیید کرده‌اند؛ در حالی که معترضان در یک جنبش اجتماعی دائماً در معرض خشونت هستند. شهروندان یک نظام اقتدارگرا همیشه با خشونت تهدید می‌شوند و اگر بخواهند در پاسخ به خشونت، از خشونت استفاده کنند، در این صورت خشونت قاعده‌ی رفتاری و مشی سیاسی آنها خواهد شد. در حالیکه قاعده‌ی اصلی برای طرفداران خشونت‌پرهیزی، پرهیز از خشونت است .

●رزاق:

اما این تصور هم بشدت تعمیق یافته که امروز، مقاومت مدنی در برابر حکومت‌های بعضا دموکرات یا برخوردار از حداقل‌های مبانی دموکراتیک جوابگوست نه مقابل حکومت‌های تمامیت‌خواه و مستبدی که بقایشان به زور سرنیزه است و فنایشان در اندکی از دموکراسی و آزادی!

● مدنی:

این تصور غلطی است که مقاومت مدنی فقط در برابر رژیم‌های لیبرال و دموکرات که به ارزش‌های جهانی مثل حقوق بشر پایبندند لزوماً به موفقیت می‌رسد. فارغ از پایبندی نظام‌ها به دموکراسی و حقوق بشر، شواهد تاریخی متعددی وجود دارد که از موفقیت‌های بزرگ برای جنبش‌های خشونت‌پرهیز حکایت می‌کند. در هر حال، در دو/سه دهه‌ی اخیر، جنبش‌های مقاومت مدنی با رویکرد خشونت‌پرهیز چه در برابر نظام‌های کمونیستی، چه در برابر برخی نظام‌های اقتدارگرا، موفقیت‌های بسیاری کسب کرده‌اند؛ اما در برخی نظام‌های سلطه‌جو و اقتدارگرا مثل برمه، دارفور، تبت، و زیمبابوه، ناکام ماندند. باید توجه کرد که عملکرد جنبش‌های خشونت‌پرهیز در جوامع متفاوت تحت تأثیر اهداف، کنش‌ها، و اشکال متفاوت سازماندهی آنها نیز بوده است. آنچه از مجموعه‌ی این دستاوردهای جهانی می‌توان استنباط کرد این است که خشونت‌پرهیزی امکان بسیج نیروی اجتماعی بیشتری را فراهم و مشارکت مردم در تعیین سرنوشتشان را تسهیل می‌کند. خشونت‌پرهیزی امکان علنی شدن تجمع و اعتراض را بیشتر می‌کند و در نتیجه فرصت ترویج دیدگاه‌ها، و دعوت به مشارکت در جنبش‌ها بیشتر ایجاد می‌شود که در عمیق‌تر شدن فرهنگ سیاسی مؤثر است. از این گذشته، خشونت‌پرهیزی تلاشی اخلاقی‌تر برای تغییر است. جنبش‌های

خشونت‌گرا با سوالات و ابهامات اخلاقی بسیاری مواجهند که در این گفت‌وگو به بعضی از آنها اشاره کرده‌ام؛ در حالی که خشونت پرهیزی امکان و فرصت تقویت جامعه‌ی مدنی و رشد و حیات دموکراتیک را فراهم می‌آورد و لذا به نظر می‌آید جنبش‌های خشونت‌پرهیز دستاوردهای باثبات‌تری داشته‌اند. به علاوه، جنبش‌های خشونت‌پرهیز مشروعیت نظام مسلط را در سرکوب و اعمال خشونت کاهش می‌دهند؛ و بالاخره، خشونت‌پرهیزی امکان استقرار دموکراسی بادوام با هزینه‌ی کمتر برای جامعه و مردم را ممکن می‌کند.

● رزاق:

شما چنان انقلاب را مترادف با خشونت میدانید و آزاد شدن خشم انباشته مردم ستم‌دیده را برابر با خشونت بی‌حد و اندازه می‌شمارید که انگار ویرانی جامعه قطعی است، با اثراتی غیرقابل جبران بر کشور! گوئی اپیزود سوم انقلاب ۵۷، سناریویی است که برای تمام انقلاب‌ها نوشته شده!

● مدنی:

اجازه دهید مثالی از انقلاب فرانسه بزنم؛ همچنان که لوفور گفته علت بی‌واسطه انقلاب بحران مالی بود که از جنگ در آمریکا ناشی می‌شد. هزینه جنگ از راه وام تامین شده بود اما کسری موازنه به حدی رسید که در سال ۱۷۸۶ کالون طی یادداشتی به لوئی شانزدهم پیشنهاد اصلاحات را داد. در ۱۷۸۹ مناظرات عمومی عمدتاً درباره شاه، استبداد و ضرورت مشروطه بود. به این ترتیب زمینه‌های تکوین انقلاب (اپیزود اول) شکل گرفت. در سال ۱۷۸۹ به تدریج شواهد شورش و اعتراض بیش از گذشته نمودار شد، چنانچه شورش‌ها مقامات خسته

را نگران کرده بود. در همین سال کارگران پاریس کارخانه‌ها را غارت کردند، بازارها در سراسر پادشاهی صحنه آشوب بودند و شورش و بلوا بویژه در نواحی روستایی بارز بود. در ۱۲ ژوئیه همین سال تجمعاتی در پاریس شکل گرفت و در حالیکه سواره نظام تلاش می کرد جمعیت را متفرق کند، در مقابل گارد فرانسه نیز به سواره نظام حمله و آن را به عقب راند. بدنبال این حوادث پاریسی‌ها دروازه‌های اخذ عوارض را به آتش کشیدند. پس از آن سن لازار دیری در پاریس غارت شد و بالاخره جمعیت پس از چندروز باستیل را فتح کرد که سه افسر و سه سرباز در آن جا کشته شدند و در پی آن "دولونه" رئیس باستیل، "فلیسل" رئیس اصناف شهر و چند نفر دیگر کشته و سرهایشان در سراسر شهر بالای نیزه‌ها گردانده شد و از همین جا کشتارها ادامه یافت و دارها در سراسر شهر برپا گردید و بالاخره انقلاب به پیروزی رسید. از این پس از سه سال ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۲ را داریم که دوره‌ای از آشفتگی و درهم ریختگی و جدال بر سر شکل دادن به حکومت جدید و بویژه تعیین تکلیف نهاد سلطنت بود و سرشار است از وقایع خوب و بد؛ از مصوبات مجلس موسسان در ۱۷۹۰ به سود مردم و تضعیف نهادهای پیشین، به ویژه کلیسا تا دسیسه‌های اشرافیت و سلطنت برای بازگشت به قدرت. از ۱۷۹۲ فرانسه وارد دوره نخستین وحشت می شود که شامل بازداشت گسترده مظنونین است و تبعید و کین‌خواهی و دفاع از خودکامه‌گی و برگزاری دادگاه‌ها و محاکمه فوری خائنان و البته سکوت یا همراهی انقلابیون با نیروهای متمایل به اعدام‌های فوری. بنابه گزارش "لوفور" مورخ فرانسوی، تعداد تقریبی قتل‌ها در زندان‌های پاریس چیزی بین ۱۰۹۰ و ۱۳۹۵ نفر، یعنی حدود نیمی از زندانیان، که کشیشان و سایر قربانیان سیاسی حدود یک چهارم کشته شدگان بودند. عصر وحشت را خواه تمایل مردم پس از انقلاب بدانیم و خواه شیوه حکمرانی انقلابیون، قرار بود تدبیری موقت باشد که با رسیدن به پیروزی پایان

یابد! بیش از این در اینجا فرصت توضیح جزئیات روند تحولات انقلاب فرانسه نیست اما با این مرور سریع و مختصر خواستم به این نکته اشاره کنم که وقتی می‌خواهیم انقلاب فرانسه یا انقلاب ۵۷ یا هر انقلاب دیگر را قضاوت کنیم باید توضیح دهیم که درباره کدام یک از این ادوار صحبت کنیم. بی‌تردید حاملان انقلاب فرانسه بنا نداشتند وضعیت مثل دوره وحشت را پدید آورند و بدون شک قضاوت درباره انقلاب فرانسه فقط با تمرکز بر دوره وحشت خطاست. در هر حال با قضاوت کلی درباره آنچه انقلاب می‌نامیم و نقش نیروهای حاضر در این تحولات دچار خطای جدی می‌شویم. در اپیزود اول بیش از هر فرد یا نیروی سیاسی این عملکرد رژیم مستقر است که زمینه‌های اعتراض و شکل‌گیری خواست مردم برای تغییر را ایجاد می‌کند و البته بخشی از نیروهای سیاسی نیز با خواست مردم برای تغییر همراهی می‌کنند. به همین دلیل گفته شده انقلاب‌ها محاکمه ناپذیرند! اپیزود دوم یا لحظه انقلابی هم حاصل در هم ریختگی و بهم خوردن ناگهانی تعادل قوای جامعه است و اغلب غیرقابل کنترل. اما سهم عاملیت نیروهای سیاسی در اپیزود سوم بسیار بالاست؛ آنها هستند که تعیین می‌کنند انقلاب به راست پیچید یا به چپ، به بازسازی استبداد گذشته یا دموکراسی. بخش بزرگی از نسل ما و پیش از ما در اپیزود اول و دوم همراه انقلاب ۵۷ بود اما در اپیزود سوم راه خودش را جدا کرد و نیروی منتقد وضع موجود شد. بنابراین اگرچه نمیتوان بطور قطع و یقین گفت که در هر انقلابی رژیم پس از انقلاب لزوماً ماهیتی ضد آرمانهای انقلاب مثل دموکراسی و عدالت دارد، اما با قاطعیت میتوان ادعا کرد که مخاطرات حاصل از نتیجه و دستاورد یک فرآیند انقلابی تا حد زیادی غیرقابل پیش‌بینی، نگران‌کننده و به سختی قابل جبران است.

●رزاق:

قصدی برای دفاع از دوره پهلوی ندارم اما بنا بر قیاسی که شما از انقلاب فرانسه آوردید که جمیع نظرات نیز بر رستگار شدن آن انقلاب است، باید بگویم هرچه در ایران پیشا ۵۷ اختناق یا استبداد وجود داشته اصلا با آنچه در پیشا انقلاب فرانسه رخ میداد قابل قیاس نیست! علاوه بر فساد و استبداد، فرانسوی‌ها نان شب نداشتند و از بی نانی قیام کردند! جنایات و کشتارهای پسا ۵۷ و خصوصا دهه ننگین ۶۰ هم که نیاز به واگوبه و قیاس با دوره وحشت پسا انقلاب فرانسه ندارد. اینجا شاید بحث ما از خشونت خارج شود اما شما خطای شوم ۵۷ در دو اپیزود اول را نادیده میگیرید که اساسا آن انقلاب خسارت محض بود و سیاهی اپیزود سوم را تسری میدهید به تقابل با ضرورت انقلاب و براندازی برای رهایی از این تباهی مطلقه! نمیشود مدام با منطق انقلاب‌های دیگر برابر انقلاب و براندازی موضع گرفت و وامصیبتا سر داد!

●مدنی:

با نظر شما که هر انقلابی کارنامه خودش را دارد موافقم، اما نمیتوان منکر این هم شد که ساختار انقلاب‌ها تا حدود زیادی مشابه است که قبلا درباره آن گفت و گو کردیم. درباره ریشه‌های انقلاب ۵۷ هم ارجاع میدهم علاقمندان را به کتاب مختصر اما مستند "فروپاشی" نوشته زنده‌یاد هدی صابر که در آن علل و عوامل بحران در نظام پهلوی را از سال ۱۳۵۰ به بعد توضیح میدهد. آنچه بنده بر آن تاکید دارم اینکه قضاوت درباره انقلاب‌ها از جمله انقلاب بهمن ۵۷ نمیتواند بر حسب وضعیت نظام مستقر پس از انقلاب انجام شود. برآیند شکل‌گیری انقلاب (اپیزود اول) منطق متفاوت اما پیوسته‌ای با تحولات پس از پیروزی

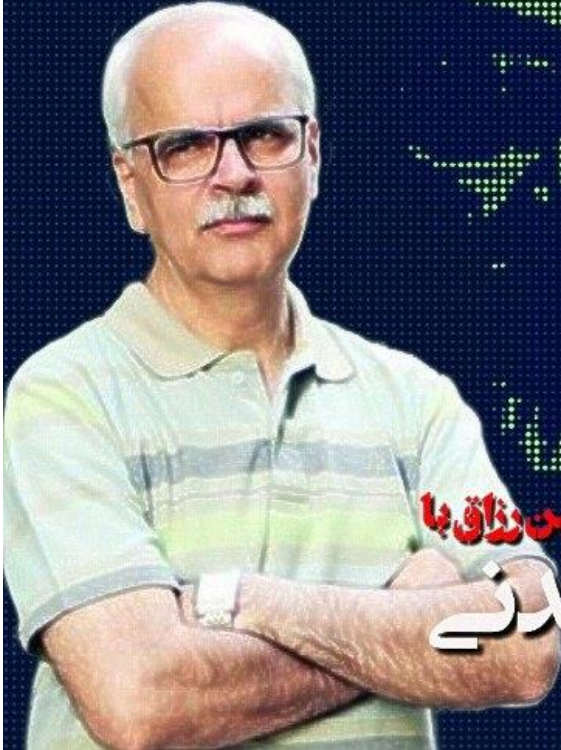
انقلاب (اپیزود سوم) دارد. بنابراین دعوت میکنم به دقت در این ارزیابی‌ها. بهتر است کمی جزئی‌تر از دوره وحشت انقلاب فرانسه بگوییم؛ از سپتامبر ۱۷۹۳ با شروع دوره نخست وحشت بلافاصله مطبوعات مخالف تعطیل شدند، مجلس اختیار بازداشت هر مضمونی را به شهرداری‌هایی که در اختیار انقلابیون بود داد، انقلابیون وعده دادند که اگر زندانیان و مظنونانشان فوراً بازداشت نشوند آنها را خواهند کشت. در عصر ترور که کمیته امنیت ملی به رهبری روبسپیر تشکیل شد هزاران نفر اعدام شدند در حالیکه در سال ۱۷۸۹ و پس از سقوط زندان باستیل در پاریس "اعلامیه حقوق بشر و شهروند" توسط قانونگذاران تصویب شد که در آن اعلام شده بود "انسان‌ها آزاد زاده شده‌اند و دارای حقوق برابری همچون حقوق آزادی، مالکیت امنیت و مقاومت در برابر ستم هستند" اما کسانی که دشمنان مردم نامیده شده بودند از این حقوق محروم شدند. تا اینکه حملات از حد تحمل گذشت و روبسپیر و دانتون در سال ۱۷۹۴ به تیغه گیوتین سپرده شدند. پس از دوره وحشت فرانسه وارد عصر بناپارتیسم شد و به گفته دوتوکویل فرانسه همچون زنی خسته و درمانده خود را به آغوش مردی مقتدر سپرد و ملتی که به تازگی سلطنت را بر انداخته بود با ظهور ناپلئون به عنوان منجی، اقتدار متمرکزی پی‌ریزی کرد که قدرتی گسترده تر، سفت و سخت‌تر و حتی مطلق تر از هر پادشاه فرانسوی تا آن زمان داشت. با این وجود ناپلئون نتوانست مانع مطالبه مردمی فرانسه برای برابری و دموکراسی شود و تحولات بعدی تا سال ۱۸۷۱ ادامه یافت تا اینکه به دنبال جنگ با پروس، فرانسه بالاخره یک جمهوری پایدار و دموکراتیک شد. لذا به گفته گلدستون اهداف سیاسی انقلاب فرانسه حدود یک قرن زمان برد تا محقق شود. بنابراین با وجود پشت سر گذاشتن دوران سیاه پس از انقلاب فرانسه، کمتر جمهوری‌خواه یا تحول طلبی را سراغ دارم که انقلاب فرانسه را نفی یا ضرورت آن را انکار کند یا انقلابیون فرانسوی را به

سبب تلاش‌هایشان برای الغای بنیادین فئودالیسم بین سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ طعن و لعن کند. انقلاب فرانسه زمینه‌های عمیق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی داشت و به سبب عصر وحشت و ترور یا ظهور بناپارتیسم نمیتوان اصلی تلاش‌های مردم فرانسه برای ساقط کردن سلطنت و از بین بردن فئودالیسم و تلاش برای تشکیل حکومت دموکراتیک را نفی کرد. اجازه دهید توصیه دوتوکویل در بررسی تحولات انقلاب فرانسه را به منتقدان انقلاب ۵۷ هم توصیه کنم؛ این مورخ بزرگ در جمع‌بندی درباره علل انقلاب فرانسه می‌نویسد " برای آنهایی که انقلاب فرانسه را به عنوان یک پدیده‌ی مجزا بررسی می‌کنند، این انقلاب تنها می‌تواند به گونه‌ی یک معمای تاریک و شوم جلوه نماید. اما اگر آن را در پرتو به رویدادهای ماقبل آن در نظر گیریم، می‌توانیم به معنای راستین آن دست یابیم. به همین سان بدون درک روشنی از قوانین، معایب، تعصبات، کوتاهی‌های رژیم پیشین، دریافت تاریخ شصت ساله و رویدادهای پس از این رژیم امکان ناپذیر است."

گفت و گوی حسین رزاق با سعید مدنی

گفت و گوہای زندان

رفرانڈوم؛ ابتکار مے
قصہ پنجم



گفت و گوی حسین رزاق با

سعید مدنی

در زندان اوین

فصل پنجم: رفراندوم؛ ابتکار ملی

(بخش ۱)

● رزاق:

بهمن ۱۴۰۱ در زندگی و فعالیت سیاسی سعید مدنی یک نقطه عطف محسوب میشود که در زندان اوین با همراهی و حمایت از پیشنهاد رفراندوم میرحسین موسوی رقم خورده است. مبنای تحلیل شما برای همراهی با پیشنهاد مهندس موسوی چه بود؟

● مدنی:

در وهله‌ی اول، تقریباً در تمام این سال‌ها، ما ملی-مذهبی‌ها به وضع موجود نقد ساختاری داشته‌ایم. از اولین نیروهایی که از خود مجلس خبرگان قانون اساسی با ولایت فقیه به مخالفت برخاستند ملی-مذهبی‌ها بودند. با گنجیدن این اصل در قانون اساسی هم آن را نقد دینی و سیاسی کردند و این نقد ساختاری تداوم داشته است. اما به علاوه، ملی-مذهبی‌ها تلاش کرده‌اند ضمن نقد ساختاری، در چهارچوب منافع ملی، زمینه‌هایی برای تغییرات به نفع مردم ایجاد کنند. با این وصف، در مقطعی جریان ملی-مذهبی از جنبش‌های اجتماعی، به‌ویژه جنبش اصلاحات و جنبش سبز حمایت کرد و انتظار داشت این جنبش‌ها بتوانند زمینه‌ی تغییرات دموکراتیک را در ایران فراهم کنند. عمده‌ی تاکید این جریان هم بر فعالیت در حوزه‌ی عمومی و جامعه‌ی مدنی و تلاش‌های آنها برای رشد

و تقویت جامعه‌ی مدنی بوده است. بنابراین طی سال‌ها، در پس‌زمینه‌ی نقد ساختار مستقر، از هر تغییری به سود دموکراتیک شدن وضعیت استقبال شده است. ابتکاری که مهندس موسوی طرح کردند، با این موازین تا حد زیادی هم‌سو بود؛ چرا که دعوت به تغییرات ساختاری و اساسی در جمهوری اسلامی بود. من هم به همین سبب، و به دلایل بسیار دیگر، به‌ویژه ملی و دموکراتیک بودن و خشونت‌پرهیز بودن این طرح، از آن استقبال کردم.

● رزاق:

با در نظر گرفتن تمام کنش‌های انتقادی شما این سؤال را مطرح کردم و با توجه به دوره‌های متعدد زندان شما. از دوره‌ی پس از جنگ در زمان هیچ دولتی نبوده که شما در آن بازداشت نشده و تجربه زندان نداشته باشید. چه با انتقاد از دولت هاشمی در اوایل دهه ۷۰ چه با دستور رهبر نظام در اواخر دهه هفتاد و دوره خاتمی، چه ماجرای تقلب ۸۸ و دوره احمدی نژاد و چه دوره روحانی و حالا هم ریسی! اما مواضع و فعالیت‌های شما تا پیش از جنبش مهسا و در سالهایی که از تبعید بازگشتید کاملاً روال مشخصی دارد. گرچه آخرین زندان و تبعید شما هم برای فعالیت‌های سیاسی در جنبش سبز بوده اما بعد از این دوره و تا جنبش ۴۰۱، نوع کنش‌های شما در بستر جامعه مدنی تعریف میشود و همانطور که در فصل‌های قبلی هم مفصل بحث کردیم، پیرامون ضرورت تقویت جامعه مدنی، جامعه جنبشی و اصلاحات ساختاری. اما بصورت جدی معطوف به تغییرات بنیادین نیست، حتی با وجود نقدهای ساختاری به نظام مستقر. از آنطرف پیشنهاد خود مهندس موسوی نیز یک نقطه عطف در زندگی سیاسی ایشان محسوب میشود که به نوعی از نظام حکمرانی کنونی عبور کرده‌اند. اتفاقاً زمان طرح این

موضوع در خلال جنبش مهسا هم نشان از تاثیر این جنبش در جمع‌بندی و ارائه‌ی تصمیم جدید ایشان دارد. بر همین اساس شما هم قطعاً با جمع‌بندی جدید از شرایط پسا مهسائی همراه این الگوی تغییر شدید!

● مدنی:

سال‌هاست ارادت من به آقای مهندس موسوی بیشتر و بیشتر شده و به ویژه از سال ۱۳۸۸ ایشان را سرمایه‌ی بزرگی برای ایران و آینده می‌بینم و از دیدگاه‌هایشان استفاده‌ی فراوان می‌کنم؛ اما به‌طور ویژه، پیشنهاد رفراندوم ایشان در بیانیه‌ی ۱۶ بهمن ۱۴۰۱ را از مهم‌ترین فرازهای زندگی سیاسی‌شان می‌دانم که نشان از هوشیاری و تیزبینی و همین‌طور شجاعت و دلبستگی عمیق به ایران و منافع ملی مردم ایران داشت. مباحثی که به آن اشاره کردید (مثل ضرورت تقویت جامعه مدنی، جنبشی بودن جامعه ایران و ضرورت اصلاحات یا تغییرات ساختاری) مقدمات و پایه‌های تاکید بنده و بسیاری دیگر برای گذارطلبی بوده و هست. بنابراین از سال‌ها پیش و به ویژه در دو دهه اخیر، بنده و اغلب دوستانم راه خروج ایران از بحران‌های کنونی را دموکراتیزاسیون دانسته‌ایم. حتما نظراتم را در کتاب «جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیزاسیون» که نشر روزنه منتشر کرد، دیده‌اید. در این کتاب نیز با کمک جمعی از دوستان علاقمند در زندان در فاصله سال‌های ۱۳۹۱ و ۱۳۹۲ سعی کردیم مفاهیم و بنیان‌های نظری پیرامون جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیزاسیون را توضیح دهیم. در تحلیل‌های متعدد درباره‌ی شورش‌ها، خیزش‌ها و جنبش‌های دو سه دهه‌ی اخیر نیز سعی کرده‌ام وضعیت کنونی جامعه ایران را در قالب همین مفاهیم کلیدی تحلیل کنم. همان‌طور که پیشتر هم گفتم، به نظر من جنبش مهسا یک مقطع نبود؛ جنبش

اصلاحات، اعتراضات ۸۸ و جنبش سبز و اعتراضات ۹۶ و ۹۸ تا اعتراضات مهسا را در پیوند با هم می‌بینم. در آینده هم با همین موج‌های اعتراضی مواجه خواهیم شد و تا هنگامی که این ویژگی‌های جامعه‌ی ایران وجود دارد، شاهد خیزش‌ها هم هستیم. حتماً بین جنبش مهسا با اعتراضات قبلی تفاوت‌هایی وجود دارد. اما این تفاوت‌ها نباید منجر به نادیده گرفتن پیوندها و فصل مشترک‌های عمیق آنها در بستر مشترک جامعه‌ی ایران شود. بر این اساس به نظر من ابتکار مهندس موسوی در بهمن ۱۴۰۱ در این بستر سیاسی-اجتماعی که توضیح دادم، برنامه‌ای ملی برای برون‌رفت از بحران‌های کنونی است.

● رزاق:

واقعیت این است که حمایت‌ها و ائتلاف‌های مرامی و عاطفی یک مسئله در حوزه سیاسی است. مثلاً در دور دوم انتخابات ۸۴، آقای مهندس سبحانی گفته بود «اگر در این سال‌ها آبرویی جمع کرده‌ام امروز وقت هزینه کردنش برای ایران است» و با اینکه اعتقاد قلبی‌اش حمایت از هاشمی نبوده اما متمسک به مصالحی اولی‌تر از او حمایت می‌کند. البته آن حمایت با معجزه‌ای که از زیر عبای حضرات ظهور کرد به سرانجامی نرسید که چه بسا به نتیجه هم نرسید، ثمری برای بسیاری از حامیانش نداشت. حالا سئوالی که پیش می‌آید این است که این حمایت شما از مهندس موسوی نیز بر همان مبنای مرامی و معرفتی صورت گرفته یا واقعا با اعتقاد به شخص میرحسین این تصمیم را گرفتید؟ واقعا علاج این مملکت رنجور را در این پیشنهاد سه مرحله‌ای دیدید یا لا‌علاج پیشنهاد مهندس را پسندیدید چون راهکار دیگری در میانه نبود؟

● مدنی:

این همگرایی با مهندس موسوی از بعد از ۸۸ وجود داشته است. نه امروز که از گذشته خیلی دور یعنی از دهه‌ی ۱۳۷۰ ادبیات مکتوب وجود دارد که نشان می‌دهد ملی مذهبی‌ها با هرگونه تحول انقلابی در ایران مخالف بودند و از هرگونه دعوت به تحول انقلابی هم خودداری می‌کردند و هم نقدش می‌کردند. بنابراین معتقد بودند که تحولات در ایران باید مرحله‌ای و دموکراتیک باشد. ولی فارغ از این توضیحات، یادمان باشد که تقریباً در حال حاضر، در بین گزینه‌های موجود، فقط میرحسین توانست یک طرح مشخص، معین و تعریف شده از برنامه‌ی خودش بدهد و بقیه‌ی نیروها برنامه‌ی روشنی ندارند. مثلاً جریانات برانداز دائم مترصد این هستند تا در داخل اعتراضات صورت بگیرد و سعی کنند بر آن سوار شوند. البته این طرح هم دچار ابهاماتی است که خود مهندس موسوی در انتهای نامه‌اش آورده و طبیعتاً این به عهده‌ی صاحب‌نظران است که بنشینند راجع به آن و سوالاتی که ایشان مطرح کرده گفت‌وگو کنند و پاسخ‌شان را ارائه دهند.

● رزاق:

با توجه به اینکه مهندس سال‌هاست در حصر خانگی بسر می‌برد و خیلی فرصت چکش زدن دیدگاه‌هایش وجود ندارد و به قول خودتان بیشتر براساس اظهار نظرهای مکتوب او از آرای جدیدش با خبریم، محتمل نمی‌دانید که ممکن است این ائتلاف استراتژیک با مهندس موسوی از یک خطای برداشت ناشی شده باشد؟

● مدنی:

اول توضیح بدهم که ائتلافی صورت نگرفته است. یعنی واقعیت این است که مهندس موسوی ابتکاری را مطرح کرد و نیروها سعی کرده‌اند فاصله‌ی خودشان را با این ابتکار روشن کنند. بنده و جمعی از دوستانم با بسیاری دیگر از افراد صاحب‌نام، ملی، دموکرات و وفادار به منافع ملی و تمامیت ارضی ایران از این پیشنهاد دفاع کردیم و دفاع می‌کنیم و فکر می‌کنیم راه حل مناسبی برای ایران امروز است. برنامه‌ای که میرحسین مطرح کرده، تعیین مدل حکومت بعدی نیست، بلکه تاکید دارد بر تعهد همگانی ملی به رای و نظر مردم یعنی پذیرش حق تعیین سرنوشت ملت و مردم .

● رزاق:

نقدهائی هم به پیشنهاد فراندوم مطرح شده که باید به آنها هم بپردازیم. برخی گفته‌اند با وجود نظامی که پس از ۱۰۰ روز حضور خیابانی و فراگیر جنبش در بیش از ۱۰۰ شهر، توانست ثبات نسبی‌اش در داخل را تقریباً به دست آورد و روابط بین‌المللی‌اش را بازسازی کند، چنین پیشنهادی رومانتیک است و اساساً نمونه‌هایی مثل آفریقای جنوبی یا شیلی که برای استراتژی گذار و دموکراتیزاسیون بیان می‌شود، توفیر بسیاری با شرایط ایران امروز دارند و اجرای چنین راهبردی ناممکن است. البته این را هم در نظر داشته باشید که اساس طرح پیشنهاد فراندوم هم بر مبنای استراتژی گذار صورت گرفته که بسیاری حتی این استراتژی را به رسمیت نمی‌شناسند! شما با چه معیاری تصور میکنید که فراندوم پیشنهادی در مسیر دموکراتیزاسیون است؟

● مدنی:

وقتی در سال ۱۹۷۳ ژنرال پینوشه با یک کودتا دولت ملی و سوسیالیست آئنده را در شیلی ساقط و یکی از خشن‌ترین دولت‌های نظامی در آمریکای لاتین را مستقر کرد، تصور اینکه ۱۵ سال بعد یعنی در سال ۱۹۸۸ همین دولت خشن مقتدر با یک رفراندوم ناچار شود از قدرت کناره‌گیری کند، ممکن نبود. وسعت و دامنه‌ی خشونت حکومت پینوشه در فاصله سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۸ زباززد جهانیان بود و هست. اما در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸ اپوزیسیون شیلی دوره‌ی جدیدی از مبارزه علیه دیکتاتوری را سامان دادند و در نهایت در سال ۱۹۸۸ و بر اساس قانون اساسی که در دولت نظامی تصویب شده بود، نظامیان ناچار شدند تن به رفراندومی دهند که تکلیف نظامیان را در ساخت قدرت معلوم می‌کرد. قدرت مردم را نباید دست کم گرفت. ابتکار ملی مهندس موسوی و به ویژه رفراندوم از نظر من چند مزیت مهم و عمده دارد. اول اینکه، مبنای این پیشنهاد حق تعیین سرنوشت ملت و مردم است. حق تعیین سرنوشت، متضمن دو مفهوم مهم است؛ اول به معنای حق مردم در تعیین دولت و دوم به مفهوم حق مردم برای تعیین نظام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی. «حق تعیین سرنوشت» حقی مستمر و بادوام است و در هر دو انقلاب مشروطه و انقلاب ۵۷ تمسک به آن مشروعیت را به حکومت منتخب مردم داد. در واقع «هویت ملی» و «دموکراسی» دو اصل استوار در حق تعیین سرنوشت هستند. حق تعیین سرنوشت، حتی مقدم بر تشکیل حکومت و قانون اساسی است و لذا هیچ نظام حکمرانی نمی‌تواند این حق ذاتی را نقض کند، چنانکه نمی‌توان به اتکای حاکمیت قانون مانعی برای اعمال حق تعیین سرنوشت فراهم آورد. درست به اتکای حق تعیین سرنوشت می‌توان الغای قانون اساسی پهلوی و بنیانگذاری

قانون اساسی جمهوری اسلامی را توضیح داد. بنابراین دعوت به برگزاری رفراندوم درباره قانون اساسی فعلی به منزله احترام به حق تعیین سرنوشت مردم ایران است. نکته‌ی دوم اینکه، این پیشنهاد دموکراتیک‌ترین برنامه‌ای است که تاکنون از سوی اپوزیسیون مطرح شده است. در این برنامه هیچ گرایشی حذف نشده است؛ از جمله موافقان وضع موجود در مرحله‌ی اول دعوت شده‌اند تا به قانون اساسی فعلی رأی دهند. بدیهی است اگر آنان از اکثریت آرای مردم ایران برخوردار باشند به اتکای همین حق تعیین سرنوشت می‌توانند حکمرانی خود را با مشروعیت بیشتر تداوم دهند، و البته اگر اکثریت مردم رأی به تغییر دهند حامیان وضع موجود باید تسلیم شوند. نکته‌ی سوم اینکه با توجه به تکثر و تنوع جامعه‌ی ایران، در این طرح مردود شدن قانون اساسی فعلی موکول به اجبار برای پذیرش نوع نظام جدید نشده، بلکه در مرحله‌ی بعد برای تعیین نظام جایگزین تشکیل مجلس موسسان پیشنهاد شده‌است تا نمایندگان واقعی مردم در یک فضای دموکراتیک نظام جدید را معماری کنند و قانون اساسی دیگری تدوین کنند که حمایت اکثریت جامعه را داشته‌باشد. بنابراین هر جریانی که بدون پیش‌شرط، به حق مردم در تعیین سرنوشت قائل باشد و تسلیم رأی و نظر جمهور مردم شود، می‌تواند متناسب با سهم جمعیتی که از او حمایت و پشتیبانی می‌کند در ساختن ایران آینده نقش داشته باشد. نکته‌ی چهارم اینکه، باز هم در طرح پیشنهادی نظر نمایندگان مردم درباره‌ی قانون اساسی جدید به اتکای حق تعیین سرنوشت در معرض نظر عمومی قرار می‌گیرد و با تأیید ملت مبنای نظام حکمرانی می‌شود که نوعی از دموکراسی مستقیم است. من هیچ یک از این ایده‌ها را رومانتیک نمی‌دانم بلکه اجرایی و واقع‌بینانه می‌بینم. البته هر پیشنهادی با موانع جدی در اجرا روبرو خواهد شد؛ اما روح این پیشنهاد دموکراتیک و ملی است و به همین دلیل مورد حمایت نیروهای خشونت‌پرهیز و دموکرات و

چهره‌های ملی و معتقد به حفظ تمامیت ارضی قرار گرفته است؛ زیرا بنا را بر حذف هیچ جریانی نگذاشته است. بدیهی است این طرح مثل هر طرح دیگری نیاز به برنامه‌ی اجرایی دارد؛ اما مبانی نظری و اجرایی آن متناسب است. بنابراین وقتی از تجربه شیلی، آفریقای جنوبی، لهستان، تونس یا هر جای دیگر صحبت می‌کنیم، اصلاً به معنای آن نیست که فرآیند تغییر در ایران هم عیناً مطابق آن الگو دنبال می‌شود. بدیهی است که هر جامعه‌ای مختصات و ویژگی‌های خاص خودش را دارد و جامعه‌ی ایران هم همین طور. اما هر یک از تجربیات موفق گذار دموکراتیک آموزه‌هایی داشته که برای ملت‌هایی که در پی گذار هستند، راهنمای عمل است.

● رزاق:

یک نقد دیگری که در این یکساله به مهندس موسوی زیاد میشود این است که میرحسین در موضع جدیدش دچار تناقض شده! وقتی ۱۳ سال بعد از طرح شعار «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» و عدم نتیجه بخشی آن شعار با پشتوانه‌ی بزرگترین جنبش اجتماعی چهار دهه اخیر، ناگهان شعار «رفراندوم تغییر قانون اساسی» طرح کردند، این تصویر متناقض برای برخی به وجود آمد که وقتی هنوز شعار قبلی به ثمر ننشسته چطور یک سیاستمدار یک گام بلندتر برمی‌دارد و ایده‌ی تغییر کلی قانونی را می‌دهد که قبلاً دعوا بر سر اجرا شدن و نشدن جزئیاتش بوده! این از نظر شما تناقض نیست؟

● مدنی:

طبق تعریفی که چند بار همینجا هم گفتم مبنای استراتژی تحلیل شرایط است. استراتژی باید پاسخگوی بحران‌ها باشد یا راه‌حلی برای عبور از وضعیت موجود به سوی وضعیت مطلوب. به این اعتبار وقتی شما راجع به اجرای بدون تنازل قانون اساسی یا راجع به فراندوم صحبت می‌کنید، این تفاوت ناشی از تحلیل متفاوت از شرایط متفاوت است. پس مبنای استراتژی در وهله‌ی اول توانایی شما نیست؛ این است که آیا مسیر را درست نشان می‌دهید یا نه! وقتی شما به دلیل احساس بیماری به پزشک مراجعه می‌کنید، ابتدا تشخیص می‌دهد که بیماری شما چیست اما تشخیص بیماری به معنای توانایی او برای درمان نیست! مثلاً پزشک عمومی تشخیص می‌دهد شما تومور دارید و باید جراح شما را عمل کند؛ نمی‌توان به آن پزشک عمومی خرده گرفت که چون توانایی و تخصص جراحی ندارد، نمی‌تواند تشخیص وجود تومور و جراحی دهد! استراتژی به تحلیل نیروی سیاسی از شرایط فارغ از توانایی‌های آن مرتبط است. توانایی‌های هر نیرو اهمیت دارد و بر برنامه‌ی آن نیرو اثرگذار است؛ اما استراتژی ماقبل برنامه است. تفاوت دو «ایده»ی اجرای بدون تنازل قانون اساسی و «فراندوم» ناشی از تغییر شرایط به گمان من و همین‌طور تحلیل میرحسین از وضعیت جدید جمهوری اسلامی پس از ۱۲-۱۰ سال است. به عبارت دیگر با تغییر شرایط نظام و جامعه، بدیهی است که راه‌حل خروج از بحران‌ها هم تغییر کند.

●رزاق:

میشود چنین برداشت کرد که آن دوره تصور ایشان این بوده که هنوز جامعه آمادگی ورود به روند تغییراتی کلان‌تر یا طرح شعاری رادیکال‌تر مثل فراندوم

را ندارد و اکثریت جامعه هنوز به عبور از جمهوری اسلامی نمی‌اندیشد که با رفراندوم تغییر قانون اساسی همراه شود؟

● مدنی:

به هر حال ۱۴-۱۳ سال پیش ایشان تصور می‌کرده‌اند با توجه به اینکه فهرستی از مشکلات وجود دارد که تبدیل به بحران شده‌اند، مثل بحران مشروعیت و بحران دموکراسی، از طریق اجرای بدون تنازل قانون اساسی بشود وارد دالان تغییر شد. بنابراین آن هدف حاصل جمع‌بندی ۱۴ سال پیش ایشان بوده است. اما حالا بعد از گذشت بیش از یک دهه جامعه‌ی ایران تغییر کرده، نظام سیاسی ایران تغییر کرده، شرایط بین‌المللی تغییر کرده، نیروهای اپوزیسیون تغییر کرده‌اند و مجموعه عوامل تغییر کرده است که در جمع‌بندی خود در همان بیانیه‌ی کوتاه‌ش میرحسین گفته که آن راه دیگر جوابگوی شرایط جدید نیست. بنابراین باید هدف دیگری که برگزاری رفراندوم برای کل قانون اساسی است را برگزید و این آغاز فرآیندی جدید برای تغییرات و دگرگونی و تغییرات ساختاری است. طبیعتاً معنی این هدف‌گذاری جدید این است که در فرآیند تغییرات و تحولات ۱۴ سال اخیر به این راه حل رسیده‌اند.

● رزاق:

بیانیه‌ی میرحسین دو بخش دارد. بخش اول که تحلیل او از شرایط موجود است و سپس به راهکارها می‌پردازد و پیشنهاد خود را ارائه می‌دهد؛ و بخش دوم که چگونگی رسیدن به آن ابتکار سه مرحله‌ایست و چگونگی انداختن زنگوله گردن گربه. اما این بخش دارای ابهاماتی است که برای رفع آنها، خود مهندس موسوی

پیشنهاد همفکری و توسل به خرد جمعی را داده است. اما همین اولین گزاره‌ی این راهکار، اصل ابهام است! برای رسیدن به فراندوم تغییر قانون اساسی، چه مشی و شیوه‌ای پیشنهاد می‌شود که مطلوب‌ترین و ممکن‌ترین باشد؟ میرحسین فقط بر مسیر خشونت پرهیز تاکید داشته و چیز دیگری از نگفته. اما با توجه به نقل‌هایی که درباره عبور مهندس موسوی از جمهوری اسلامی شنیده‌ایم، میتوان چنین برداشت کرد که برگزاری این فراندوم میتواند موکول به پس از انقلاب بعدی هم باشد و تا حضور جمهوری اسلامی، حداقل با شمایل فعلی، با پشتیبانی حامیان باج‌گیر شرقی، با وفاداری چماقداران ایدئولوژیک، و نانجیبی خودش در سرکوب، تمهید فراندوم بسیار سخت و شاید امکان‌پذیر نباشد. اگر هم قرار بر عدم دگرگونی و تغییرات بزرگ است که حرف یک سری دیگر از منتقدین برجا میشود که پیشنهاد فراندوم را در زمان اصلاحات، عباس عبدی هم داده بود، یا سال ۹۰ آقای خاتمی هم پیشنهاد کرد و سال ۹۷ هم حسن روحانی و اگر قرار بود جمهوری اسلامی به آسانی زیر بار فراندوم برود همان وقت‌ها می‌پذیرفت که نهایتاً به اصلاحات و بازنگری در قانون اساسی ختم میشد، نه حالا که میرحسین برای تغییر قانون اساسی و با احتمال تغییر نظام طرحش کرده! چه تغییری در شرایط حاصل شده که تصور می‌کنید حکومت با فشار اجتماعی بر سر بقایش قمار خواهد کرد؟

● مدنی:

آنچه که تا پیش از پیشنهاد میرحسین مطرح می‌شد فراندوم توسط کسانی بوده که در کادر قانون اساسی می‌خواستند تغییراتی صورت دهند. تکیه‌ی آنها بر فراندوم هم در مورد کل ساختار موجود نبوده، بلکه در مورد موارد خاصی بود

که در اصل ۵۹ قانون اساسی آمده است. یعنی مسائل بسیار مهم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی. در اصل ۵۹ قانون اساسی امکان قانونی وجود دارد برای همه‌پرسی و رجوع به آرای مردم که سازوکارهای قانونی خودش را دارد. ولی بر اساس همین قانون اساسی هر تغییری محدود است به برخی از موارد و مسائل مهم به تشخیص ۲/۳ نمایندگان. بنابراین آنهایی که قبل از پیشنهاد مهندس، رفراندوم را مطرح کرده‌اند در کادر ساختار موجود و تغییرات درون ساختاری بود و در برخی مسائل مهم مثل رابطه با آمریکا یا سیاست هسته‌ای. بر فرض رای ۲/۳ نمایندگان برای برگزاری رفراندوم، باز هم این مصوبه باید به تصویب شورای نگهبان برسد. البته من بعید می‌دانم هیچ کدام از پیشنهاد دهندگان محدودیت‌های اجرای اصل ۵۹ را ندانسته باشند. اتفاقاً می‌دانسته‌اند به فرض اینکه نمایندگان کنونی که نمایندگان واقعی مردم نیستند و از فیلترهای نظام گذشته‌اند تا بتوانند در مجلس حضور داشته باشند، مصوبه‌ی برگزاری رفراندومی را تصویب کنند، تازه به سد شورای نگهبان و رویه‌ها و مناسبات رهبری و بیت رهبری برخورد می‌کند. برای همین هم طرح‌های رفراندوم سابق فقط در حد یک مانور یا بلوف سیاسی باقی ماند و به نظرم ایده‌ای رومانتیک بود. اما آنچه که میرحسین می‌گوید در چهارچوب اصل ۵۹ نیست؛ بلکه در چهارچوب کشمکش و تنازع است که بین جامعه‌ی مدنی و نظام و ساختار در جریان است؛ بنابراین ماهیت رفراندومی که مهندس موسوی بر آن تاکید دارد با ماهیت رفراندومی که آقایان مطرح می‌کنند، سازوکاری متفاوت دارد و نیروی پشتیبانشان نیز تفاوت دارد. نیروی پشتیبان رفراندومی که مهندس موسوی پیشنهاد داده جامعه‌ی مدنی است. علاوه بر این رفراندوم در چهارچوب اصل ۵۹ قانون اساسی منحصر به مسائل موردی درون ساختار است، در حالی که رفراندوم

پیشنهاد میرحسین دعوت است به رفراندوم درباره‌ی اصل ساختار و قانون اساسی.

● رزاق:

به غیر از مهندس موسوی، اپوزیسیون خارج کشور هم اعلام کرده پیشنهاد ما رفراندوم است اما برای انتخاب نوع نظام و زمانش را موکول میکند به بعد از براندازی. قطعاً راهکار آنها برای رسیدن به رفراندوم هم انقلابی و براندازانه است که از فرم گذار خارج است. اما مسئله این است که اگر قرار باشد جامعه چنان فشار بیاورد که حکومت را عقب بنشانند، در شرایط فعلی نیاز به حضور اقشار و جریانهای وسیعی است که ذیل استراتژی‌ها و روش‌های دیگر تعریف میشوند و در چنین شرایطی، چه تضمینی وجود دارد که مانع سوگیری و حرکت مردم بسمت براندازی سخت شد؟ آنها با این منطق که هزینه‌ی انقلاب زیاد است و آنها را به رفراندومی قانع کرد که قرار است افراد و جریاناتی با چند دهه سابقه‌ی غارت مملکت و سرکوب و کشتار ملت نیز به میزان پایگاه اجتماعی خود در صف آن جای بگیرند؟ وقتی مردم حکمرانان کنونی را از خر مرادی که در گل مانده پائین می‌کشند چرا باید دوباره به حضرات بگویند بفرمایید توی صف برای سواری مجدد؟

● مدنی:

اولاً هیچ‌کسی نمی‌تواند تضمین کند که ایران یک فرآیند انقلابی طی نکند. فرآیند انقلابی نه حاصل توطئه است نه برنامه‌ریزی یک جریان، چه در درون چه در بیرون ساختار موجود. انقلاب نیازمند یک بستر اجتماعی مستعد است و

عامل اولش هم خود نظام مستقر است. یعنی اگر نظام مستقر قادر به حل بحران‌ها نباشد و بحران‌ها آنچنان تداوم پیدا کند که سطح نارضایتی به میزانی برسد که مردم راهی جز تغییر انقلابی ساختار موجود نبینند و جز کنار زدن و از بین بردن ساختار مسیری پیدا نکنند، جامعه وارد این فرآیند می‌شود. بنابراین هیچکس نمی‌تواند به هیچ نظامی تضمین دهد که هیچوقت در معرض انقلاب قرار نمی‌گیرد، جز خودش با تغییر رفتار و رویکردش. نکته‌ی دوم اینکه جامعه‌ای که دچار بحران می‌شود هر چقدر دیرتر وارد گذار دموکراتیک شود احتمال اینکه وارد یک فرآیند انقلابی یا حتی فروپاشی شود بسیار زیادتر می‌شود. فروپاشی یعنی بحران در اقتدار نظام مستقر، اعتراض نخبگان و شورش مردم. فروپاشی یک نظام، بسیار فراتر از فروپاشی دستگاه اداری دولت یا ورشکستگی حکومت است. بنابراین هر فروپاشی بر پایه دو رکن فروپاشی نهاد سیاسی و نزاع بر سر قدرت توضیح داده می‌شود. فروپاشی نهاد سیاسی به معنای آن است که قواعد و ارزش‌های حاکم بر تضادهای میان گروه‌ها بویژه در میان نظام مستقر دیگر مشروعیت ندارد، اثربخش نیست و از آنها پیروی نمی‌شود.

●رزاق:

دقیقا همین مسئله هم مطرح میشود که اصلا چه تضمینی وجود دارد این پروسه فشار به حکومت ناگهان به فروپاشی نظام سیاسی ختم نشود؟ گرچه هشدار فروپاشی قریب‌الوقوع هم سالهاست که داده میشود!

●مدنی:

فروپاشی یک نقطه نیست، یک فرآیند است. به همین دلیل گفته شده همه‌ی نظام‌های سیاسی در حد فاصل صفر و صد فروپاشی قرار دارند. برخی در نقطه‌ای ثابت هستند، بدلیل آنکه از تعادل پایدار برخوردارند و برخی وضعیت دائماً متغیر دارند و به تدریج به سوی صد حرکت می‌کنند. وضعیت جمهوری اسلامی چنین است. در طول دو دهه‌ی اخیر دائم در موقعیت‌های زرد، نارنجی و قرمز امنیتی قرار داشته و این یعنی تعادل ناپایدار. بدیهی است توانایی مالی نقش مهمی در تسریع یا کند شدن روند فروپاشی ایفا می‌کند؛ زیرا هرچه نظام قدرت مالی بیشتری داشته باشد، منابع بیشتری را می‌تواند صرف سرکوب کند. اما این سرکوب به انسجام درونی‌اش کمک نمی‌کند، بلکه شکاف‌ها را عمیق‌تر می‌کند. به هر حال روند فروپاشی نظام، تابعی است از ساختار قدرت دولت و قدرت دولت شامل منابع، توانایی نیروهای نظامی و پایگاه نظام در میان توده‌ی مردم است. البته نقش عوامل بین‌الملل را نیز نباید فراموش کرد. بنابراین زمان به نفع تحول انقلابی یا فروپاشی است و این دو را جدا می‌کنم. در تحول انقلابی نیروی انقلابی وجود دارد، نیروی انقلابی اعتراضات را مدیریت و رهبری می‌کند و بعد نظام موجود را سرنگون می‌کند. در فرآیند فروپاشی، هیچ نیرویی حتی نیروی انقلابی هژمونیک وجود ندارد. نیروهای انقلابی با سوگیری‌های متفاوت و با تأثیرات متفاوت حاضر هستند و همین‌طور هم نیروهای ارتجاعی و نیروهای وابسته و مجموعه نیروهایی که مدعی‌اند می‌توانند بر سر یک نظام ورشکسته آوار شوند و نظام بعدی را به قدرت برسانند. در فروپاشی که یک خلأ هژمونیک وجود دارد و هیچ نیرویی نیست که حرف آخر را بزند، یک دوره از نابسامانی در کشور شروع می‌شود. اتفاقاً شرایط ایران مستعد فرآیند فروپاشی است و نه آینده‌ای انقلابی. ضمن اینکه دلایل دیگری هم وجود دارد که امکان انقلاب در ایران را کاهش می‌دهد؛ مثل تجربه‌ی خود انقلاب ۵۷ که توده‌ی مردم و به‌ویژه

جامعه‌ی مدنی یک جمع‌بندی کاملاً منفی از آن ندارند. بنابراین به این دلیل یک عقلانیت جمعی در ایران وجود دارد که می‌توان به آن اعتماد کرد و امیدوار بود تا حد ممکن وارد فرآیند انقلاب نشود. البته همان طور که گفتیم هرچقدر زمان می‌گذرد و از انقلاب ۵۷ فاصله می‌گیریم احتمال رفتن به سمت تحول انقلابی هم بیشتر می‌شود. ضمن اینکه چون ساختار توانایی حل بحران‌ها را ندارد، بحران‌ها هم پیچیده‌تر می‌شوند و شرایط جامعه سخت‌تر. در چنین شرایطی احتمال اینکه جامعه رادیکال‌تر شود افزایش پیدا می‌کند. به این اعتبار تا اطلاع ثانوی اساساً انقلاب نه ممکن است نه مطلوب. نگرانی من این است که هر تحول اعتراضی برای سرنگونی و شکل‌گیری نظام آینده دقیقاً پیش از آنکه به یک فرآیند انقلابی منجر شود به فرآیند فروپاشی منجر خواهد شد و در اغتشاش و درهم‌ریختگی ناشی از فروپاشی باز هم ایران از مسیر توسعه و آزادی و آبادی و همه چیز عقب خواهد افتاد. در فرآیند فروپاشی هیچ‌کسی برنده نیست و بازی باخت/باخت است؛ بنابراین مطلوب نیست. جامعه بیشتر دلبسته‌ی روشی بینابینی است که به نظرم گذار دموکراتیک می‌تواند خواسته‌های جامعه را در فرآیندی دموکراتیک پیش ببرد و هم درعین حال وارد پروسه خشونت‌آمیز نیز نشود. به این اعتبار می‌شود گفت که این وسط آنچه که نقش ایفا می‌کند، عاملیت نیروهاست. نیروهایی که موافق تحول وضع موجودند و حامی تغییر.

●رزاق:

در برابر طرح رفراندوم این مسئله هم از سوی برخی مطرح شده که آیا تمهید مقدمات برگزاری رفراندوم تغییر قانون اساسی به معنای تعطیل کردن سایر تلاش‌های سیاسی برای اصلاح سیاست‌ها، نهادها و ساختارهای غیر حقوقی تا

موعد رفراندوم است یا میتوان سیاست‌ورزی را با مستفیذ شدن از فرصت‌های سیاسی حکومتی، البته معطوف به هدف رفراندوم ادامه داد؟! بالاخره در استراتژی گذار نیز استفاده از برخی فرصت‌ها و امکان‌های حکومتی توصیه شده، گرچه نه برای فرمانبرداری که برای نافرمانی مدنی! حالا به نظر شما از فرصتی مثل انتخابات حکومت میتوان استفاده کرد برای تحریم و رای ندادن در جهت مشروعیت زدائی از حکومت و این در قاعده‌ی نافرمانی مدنی می‌گنجد یا نه؟

● مدنی:

اجازه دهید با چند مقدمه به سوال شما پاسخ دهم؛ اول اینکه انتخابات را نمی‌توان بر پایه اجرای مجموعه‌ای از مناسک و رفتارها توضیح داد. نهاد انتخابات متضمن مجموعه‌ای از ویژگی‌هاست که هر واقعه سیاسی بدون آن، اگرچه تحت عنوان انتخابات، با انتخابات واقعی فقط اشتراک لفظی دارد. بنابراین اجازه دهید بدون ورود به ماهیت واقعه سیاسی که در جمهوری اسلامی انتخابات نامیده می‌شود به سوال شما پاسخ دهم. مقدمه دوم راجع به مفهوم نافرمانی مدنی است؛ ابتدا اشاره کنم به مباحث قبلی که در این مصاحبه با هم درباره مقاومت مدنی داشتیم. قبلا توضیح دادم که مقاومت مدنی نوعی کنش سیاسی بدون کاربرد روش‌های خشونت آمیز است. عمل غیر خشن، مقاومت غیر خشن و قدرت مردم، همه مفاهیم متفاوتی برای توضیح مقاومت مدنی است. ذیل مفهوم مقاومت مدنی که به نظرم عمومی‌ترین واژه در این زمینه است با دو گونه "اعتراض مدنی" و "نافرمانی مدنی" سروکار داریم. تمایز ویژه و خاص این دو گونه مقاومت مدنی، قانونی یا غیرقانونی بودن کنش سیاسی است. در اعتراض مدنی، معترضان از ظرفیت‌های قانونی برای اعتراض استفاده می‌کنند.

مثلا با استناد به اصل ۲۷ قانون اساسی تجمات خیابانی برگزار می‌کنند و با حفظ دو شرط عدم حمل سلاح و زیر سوال نبردن مسلمات اسلام، حضور خیابانی خود را قانونی می‌دانند. اما در نافرمانی مدنی، معترضان عمداً قانون را نقض کرده و زیر پا می‌گذارند، مثلا راهبندان ایجاد میکنند .

●رزاق:

به تازگی زمزمه‌هایی از سوی نظام می‌شنویم که رای ندادن را در حد جرم سیاسی میدانند! آیا این تحریم یا رای ندادن در هر انتخاباتی در قوانین فعلی ایران جرم‌انگاری شده است؟

●مدنی:

پاسخ مختصر بنده این است که خیر! رای دادن در قوانین جاری یک حق است که طبق اصول ۵۶، ۵۸، ۶۲ دیگر اصول قانون اساسی، به شهروندان ایرانی داده شده و بنابراین افراد مخیر هستند که از این حق خودشان استفاده کنند یا از آن صرف‌نظر کنند. بنابراین تحریم و رای ندادن نافرمانی مدنی نیست بلکه اعتراض مدنی است.

●رزاق:

بنابراین دعوت به تحریم و رای ندادن فعل مجرمانه نیست و تهدید نهادهای امنیتی به برخورد با تحریم کنندگان هم قانونی نیست !

●مدنی:

بله کاملاً درست است. توجه داشته باشید که منشا حق رای، حق مشارکت است و بنیان حق مشارکت، حق تعیین سرنوشت می‌باشد. حق تعیین سرنوشت دو بعد بیرونی و درونی دارد؛ بر اساس بعد بیرونی، حق تعیین سرنوشت اساس نظام بین‌الملل و شکل‌گیری دولت‌ها را تشکیل داده است که اینجا به بحث ما مربوط نمی‌شود. اما در بعد درونی، حق تعیین سرنوشت به معنای مردم‌سالاری و حاکمیت ملت در انتخاب حاکمان و دولت خود است. حق انتخاب مسوولان و کارگزاران حکومتی و نوع نظام سیاسی همه مصداق بارز حق تعیین سرنوشت از بعد داخلی است که از طریق مشارکت سیاسی تأمین می‌شود و ساده‌ترین شکل مشارکت سیاسی، رای دادن شهروندان است. در اکثر قوانین اساسی قوانین انتخاباتی و اسناد بین‌الملل، حق رای همگانی به صورت عام و برابر به رسمیت شناخته شده است. حال اگر رای دادن به مثابه استفاده از حق نگریده شود، شرکت یا عدم شرکت در این امر اختیاری است و نمی‌توان کسی را وادار به استفاده از این حق کرد. شهروند مخیر است در صورت تمایل در رای دادن شرکت یا از آن امتناع کند. در این زمینه از میان همه کشورهای جهان فقط ۲۷ کشور رای دادن را در قوانین‌شان اجباری کرده‌اند و بنابراین رای دادن تکلیف شده است. به نظرم از این ۲۷ کشور ۷ کشور اروپایی، ۶ کشور در آسیای جنوب شرقی و ۱۳ کشور در آمریکای لاتین و مرکزی قرار قرار دارند. البته در این کشورها نیز به ندرت افرادی که رای نمی‌دهند یعنی به تکلیف قانونی عمل نمی‌کنند مجازات شده‌اند. ضمن آنکه اغلب مجازات جریمه نقدی کمی برای رای ندادن یا تحریم در نظر گرفته‌اند. به هر حال در قوانین ایران هیچگاه رای دادن تکلیف قانونی نبوده بلکه حق محسوب شده است .

●رزاق:

خب این مسئله را از یک سوی دیگر نگاه کنیم! آیا کسی می‌تواند ادعا کند که این رای دادنی که بعنوان یک حق از آن یاد شده منجر به تکلیف و اجبار به رای دادن می‌شود؟

● مدنی:

پاسخ قطعاً منفی است! حق و تکلیف با هم تلازم ندارند و هر جا حق وجود دارد در برابر آن تکلیفی مطرح نیست. بر عکس تا زمانی که رای دادن حق است و نه تکلیف، اجبار افراد به مشارکت در انتخابات و رای دادن خلاف قانون است زیرا وجود حق رای در قوانین ایران برای شهروندان موجب تکلیف برای دیگران به ویژه دولت و نظام حکمرانی می‌شود که به حق او تعرض نکنند. به این اعتبار بکارگیری حق و یا امتناع از آن خود گونه‌ای حق مشروع شهروندی است و استفاده یا عدم استفاده از آن منوط به اراده‌ی یکی یکی شهروندان است. اتفاقاً همانطور که توضیح دادم اکثریت جوامع بشری مخالف رای اجباری هستند. زیرا اجباری شدن آن را موجب مداخله ناموجه در زندگی خصوصی شهروندان، کاهش ژرفا و عمق مشارکت، کاهش اثر مشارکت داوطلبانه اکثریت، نقض آزادی انتخاب در نظام دموکراتیک، مغایرت با حق مشارکت سیاسی، حق آزادی عقیده، آزادی بیان و دهها دلیل دیگر می‌دانند. بنابراین رای ندادن یا تحریم، اعتراضی کاملاً قانونی و مدنی به وضع موجود است و هیچ کس نمی‌تواند این حق را از مردم سلب کند.

● رزاق:

در تجربه کشورهای دیگر که در آن گذار رخ داده، گذارطلبان چه موضعی نسبت به انتخابات داشته‌اند؟

● مدنی:

از منظر گذارطلبی انتخابات یک ساختار، فرصت سیاسی است. منظور این است که در نظام‌های سیاسی غیر دموکراتیک به دلایل متفاوت فرصت‌هایی وجود دارد که جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی می‌توانند از آن برای پیشبرد دموکراسی بهره‌مند شوند. با در نظر گرفتن مشی خشونت‌پرهیز گذارطلبی، فرصت‌ها در ساختار مستقر امکان آن را فراهم می‌کنند تا مردم با حداقل هزینه، مشروعیت نظام مستقر را زیر سوال ببرند و ضرورت تغییر را از منظر و با رفتار خودشان نشان دهند. بنابراین گذارطلبان بر پایه‌ی مجموعه شرایط و بر حسب میزان اثرگذاری بر فرآیند دموکراتیک، در مورد نحوه برخورد فعال با انتخابات و مشارکت یا تحریم به صورت انضمامی و بعنوان ساختار فرصت سیاسی تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. به همین دلیل در تجارب غنی گذار دموکراتیک طی سه چهار دهه اخیر، هم مشارکت در فراندوم سال ۱۹۸۸ شیلی برای واگذاری قدرت از نظامیان به غیرنظامیان هستیم و همه شاهد تحریم انتخابات سال ۱۹۸۳ در آفریقای جنوبی. بنابراین در حالیکه در نظام‌های اقتدارگرا نهاد انتخابات و نمایندگی موضوعیت خودش رو از دست داده و کمترین نقشی در سیاست‌ها و برنامه‌های جاری ندارد و عملاً نهادهای انتصابی و غیر دموکراتیک هستند که درباره جدی‌ترین مسائل نظام حکمرانی تصمیم می‌گیرند، انتخابات تنها به مثابه مناسکی ادواری برای زینت نظام حکمرانی نقش ایفا می‌کند؛ از همین روست که در اغلب یا تمامی دیکتاتورهای معاصر، حق رای به رسمیت شناخته شده

که از آن جمله می‌توان به ناپلون، فرانکو، کلنل‌های یونان و اتحاد شوروی تا ۱۹۸۹ اشاره کرد. از منظر گذارطلبان صرف حق رای به معنایی وجود دموکراسی و نظام مردم‌سالار نیست. آزادی رای، عنصر اساسی نظام مردم‌سالار است و بر امکان انتخاب برای رای دهندگان از بین چند کاندیدا و حتی امکان انتخاب نمودن، یعنی آزادی رای دهنده در رای دادن دلالت دارد. این آزادی مشروط به برخورداری از حق حاکمیت مردم است. یعنی مردم دارای همه اختیارات و ضرورتاً شایسته حکمرانی هستند. بر اساس این منطق "رای" حقی است که به شهروندان اختصاص پیدا می‌کند و در صورت عدم برخورداری مردم از حق شهروندی اساساً رای برای انتخاب نماینده معنای خود را از دست می‌دهد.

● رزاق:

خب در تقویم سیاسی جمهوری اسلامی یک انتخابات در پیش روست که خلاف بسیاری از انتخابات‌های پیشین، البته نه ۵ سال اخیر، اصلاً برای بخش بزرگی از جامعه موضوعیت خود را از دست داده و علیرغم تبلیغات و پروپاگاندای گسترده‌ی نظام بازهم جذابیتی برای اکثریت بوجود نیامده. با تعاریف و تفاسیر شما از شرایط فعلی برداشت من این است که شما هم این انتخابات را اصلاً انتخابات نمی‌دانید!

● مدنی:

بله، کاملاً صحیح است! ببینید هر انتخاباتی متضمن آزادی شهروندان با هر عقیده، مذهب، قومیت، جنسیت برای انتخاب کردن و انتخاب شدن است. البته با در نظر گرفتن برخی محدودیت‌های عمومی مثل حداقل سن، نداشتن سوء

سابقه کیفری در جرایم عادی و امثال آن. اما با این فیلترهای نظارت استصوابی اساساً آزادی انتخاب شدن منتفی است. چرا نرگس محمدی، مصطفی تاجزاده، ابوالفضل قدیانی، صدیقه و سمنی، مولوی عبدالحمید، بهاره هدایت، عبدالله مومنی، محمد حبیبی، هاشم آقاجری، محمد توسلی، علیرضا بهشتی و صدها فرد آزاده و صاحب‌نظر مستقل پیشاپیش راهشان برای حضور در انتخابات منتفی است؟ آیا در پاکدستی و سلامت اینها که حاضر شده‌اند از خانواده و رفاهشان برای مردم و به خاطر بهروزی مردم مایه بگذارند، تردیدی وجود دارد؟ در حال حاضر و مطابق قوانین جاری با نقش محوری شورای نگهبان هم آزادی انتخاب شوندگان منتفی است و هم امانتداری از آرای مردم زیر سؤال و ابهام است. آیا حاکمیت نظارت نهادهای بین‌المللی مستقل و عناصر جامعه مدنی جهانی را، و نه لزوماً دولت‌ها، بر انتخابات می‌پذیرد تا به این وسیله ده‌ها و بلکه صدها سوال درباره سلامت انتخابات پاسخ داده یا حل شود؟ می‌دانیم پاسخ منفی است! نقض آزادی انتخاب شدن، دیگر ویژگی انتخابات آزاد، عادلانه و منصفانه یعنی آزادی انتخاب کردن را هم زیر سوال برده است. زیرا رای‌دهندگان ناچارند از بین نامزدهای مقبول شورای نگهبان، نماینده خود را انتخاب کنند، و این به معنای منتفی شدن اصل آزادی انتخاب کردن و انتخاب شدن و در واقع برگزاری صوری انتخابات بی‌روح و فاقد مشروعیت است.

●رزاق:

این نکاتی که از نائنتخابات بودن مناسک انتخاباتی نظام گفتید یک مسئله برایم درست کرد! فرض کنید همه‌ی این اشکالات که در برگزاری انتخابات آزاد،

عادلانہ و منصفانہ گفتید بر طرف شد. آیا آنموقع نظر شما این خواهد بود کہ ما انتخاباتی متعارف داریم؟

● مدنی:

اگر ہمہی این اشکالات کہ توضیح دادم رفع شود تازه با مشکل ساختاری بعدی یعنی نقش و جایگاہ این نہاد قانونگذاری مواجه می‌شویم. زیرا در حال حاضر و در ساختار کنونی مجلس نہ عصارہ فضایل ملت است و نہ در راس امور! قوہ مقننہ اکنون کمتر اثرگذاری را در فرآیندهای تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری دارد و نہادہای بالادستی انتصابی بر مجلس و نمایندگان مسلط هستند. قانونگذاری در مجلس اکنون با اختیارات موسع و نامحدود شورای نگہبان بلاموضوع شدہ است. وجود نہادہای موازی قانونگذاری از جملہ مجمع تشخیص مصلحت، شورای انقلاب فرهنگی، شورای امنیت ملی، جلسہ سران سہ قوہ، ہمگی نہادہای قانون‌گذار بالادست مجلس هستند. بہ ہمہ اینہا رویہ‌ای فراقانونی مثل حکومت حکم حکومتی را ہم اضافہ کنید تا متوجہ شوید چیزی بہ نام پارلمان در ساختار کنونی اصلاً وجود ندارد. بنابراین نہاد انتخابات دو مانع اساسی برای مردم‌سالاری دارد؛ اول فرآیند غیر دموکراتیک انتخاب نمایندگان مردم و دوم بی اثر و خاصیت شدن نہاد نمایندگی.

گفت‌وگوی حسین رزاق با سعید مدنی

فصل پنجم؛ (بخش ۲) - آخر - رفراندوم و ساختار

●رزاق:

وقتی به این نکته میرسیم که حتی اگر فرض را بر یک انتخابات آزاد مشارکتی و رقابتی بگذاریم و شرط تشکیل دولت یا مجلس را بر لیاقت و کارآمدی اما باز موانع ساختاری امکانی برای اصلاح امور بنفع خیر عمومی نمیگذارند و با این ساختار تا اطلاع ثانوی مسیر مسدود است، این مسئله پیش می‌آید که اصلاً این ساختار چیست که سوژه اصلی شده است؟ این ساختار تناقض‌آلودی که هم میرحسین موسوی میگوید بحران بحران‌هاست و هم سیدمحمدخاتمی آن‌را سد سدید میخواند و هم سیدمصطفی تاج‌زاده چند سالیست از لزوم اصلاح آن سخن میگوید و حتی ۳ درصدی‌ها هم مدعی اصلاحش با عبدالناصر بودند و هر روزی که میرسد بنام روزنه‌گشایی اما بکام روزنه‌بندی‌های حکومت، اظهار لحنیه‌ای درباره‌اش میکنند، اساساً چیست؟ بنظرم بهتر است ابتدا ساختار را تعریف کنید و بعد هم برسیم به اصلاحات ساختاری که هر روز لقلقه‌ی زبان مدعیانی جدید می‌شود!

●مدنی:

ساختار به رابطه پایدار بین عناصر و اجزای یک ساخت اجتماعی گفته می‌شود. ساختار به معنی رویه‌ها و فرآیندهای تکرار شونده است و در برابر آن عاملیت قرار دارد. عاملیت یعنی قدرت و اراده فردی برای مقاومت در برابر فشار ساختار

به منظور تسلیم شدن به این تکرار. در اندیشه‌ی سیاسی، ساختار عبارت است از چیدمان و نحوه‌ی اعمال قدرت دولت (state)؛ به همین دلیل ساختار رابطه‌ی میان دولت و جامعه را از طریق روش اعمال قدرت حکومت و میزان اعمال قدرت حکومت بر جامعه تعیین می‌کند. به اعتبار دیگر ساختار به ترتیب و تنظیم نظام‌مند نهادها و مقامات عالی حکومت برای جریان قدرت و اداره امور یک اجتماع اشاره دارد و مترادف شکل حکومت است. بنابراین معنای ساختار به مفهوم «رژیم سیاسی» نزدیک است و با چگونگی اعمال قدرت سیاسی سروکار دارد. بر این اساس ساختار قدرت عبارت است از مجموعه‌ای از نهادها و عناصر که نظام سیاسی را سامان می‌دهند؛ اجزای اصلی نظام‌اند که نقش و کارکردهای خاصی دارند و مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده‌ی ساختار قدرت محسوب می‌شوند و البته نه تمام ساختار. مفهوم شبکه‌ی قدرت نیز به ساختار بسیار نزدیک است. شبکه‌ی قدرت حاصل نوعی چینش مؤلفه‌های ساخت قدرت با ایجاد نوعی تقدم و تأخر میان افراد، گروه‌ها و نهادهاست که نظم و آرایش ویژه‌ای به مؤلفه‌های قدرت تحمیل کرده و هر یک از نهادها را متناسب با ساخت قدرت در جایگاه خاص قرار داده است. برای مثال در ساختار جمهوری اسلامی نهادهای انتصابی بالادست نهادهای انتخابی قرار دارند و شبکه‌ی قدرت به این ترتیب چیده شده است. مفهوم ساختار با مفهوم سیستم یا نظام بسیار مشابه است. سیستم عبارت است از مجموعه عناصری که به هم مربوطند. در چارچوب این نظریه قدرت سیاسی ترکیبی است از چهار مؤلفه‌ی شبکه‌ی اجتماعات، عناصر، مرزها و ادله‌ی توجیهی (ایدئولوژی). در تحلیل ساختار جمهوری اسلامی نیز باید سه مؤلفه سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک را در قانون اساسی، رویه‌ها و مناسبات جستجو کنیم. بنابراین منظور از ساختار، نظام حکمرانی اداره‌کننده‌ی کشور است که حق حاکمیت و حق انحصاری کاربرد قوه قهریه درون سرزمین را دارد. این

ساختار شامل مجموعه‌ای از نهادها از جمله نهاد رهبری، قوای سه گانه، مجمع تشخیص مصلحت، شورای نگهبان، قوای نظامی و نهاد قضایی است که قانون اساسی، مناسبات و رویه‌ها روابط آنها با یکدیگر را تنظیم می‌کند. دگرگونی قدرت و جایگاه و روابط میان این نهادها از پیامدهای اصلاح یا تغییر ساختار است. لذا در تحول حاصل از تغییر ساختار برخی نهادها حذف، برخی دیگر تقویت و برخی نیز مثل گذشته به فعالیت ادامه خواهند داد، اما در سطح کلان نظام حکمرانی دگرگون می‌شود. وقتی از اصلاح یا تغییر ساختار می‌گوییم، یعنی آنکه ارتباط متقابل و همین‌طور سلسله مراتب نهادها در قدرت به مثابه یک کل دگرگون شوند. به هر حال وجه ممیزه‌ی ساختارگرایی آن است که واحد تحلیل خود را یک نظام قرار دهد. یعنی رابطه‌ی متقابل میان مجموعه‌ای از نهادها را در نظر می‌گیرد. بنابراین اگر چه ساختارها واقعیت‌های مستقیماً مرئی و قابل مشاهده نیستند، کارکردشان منطق ژرف زندگی اجتماعی همه‌ی ما را تشکیل می‌دهد و پدید می‌آورد. اجازه دهید برای روشن شدن بحث مثالی بزنم. در میان صاحب نظرانی که درباره‌ی فساد در ایران مطالعه کرده‌اند دسته‌ای فساد را حاصل تخطی برخی افراد در نظام حاکمیتی از قوانین و سوءاستفاده‌ی آنها از قدرت می‌دانند. اما گروهی دیگر فساد را ساختاری می‌دانند؛ یعنی فساد را در بستر نظام حامی پرور (رانیتور) و رفاقت‌سالار (کرونیستی و همین‌طور سرمایه‌داری غارتی) تحلیل می‌کنند. لذا تاکید می‌کنند این نوع فساد تنها منحصر به دولت یا قوه‌ی مجریه نیست و تمام ارکان حکومتی را در بر گرفته‌است. به علاوه فساد فقط به تخلفات قانونی یا نقض قوانین منحصر نمی‌شود، بلکه اتفاقاً سهم فساد قانونی بیشتر از فساد غیرقانونی است. یعنی به عبارت دیگر مناسبات قدرت در کل ساختار و سلسله مراتب افراد و نهادهای درون ساختار به نحوی است که همچون یک وضعیت نرمال امکان بهره‌مندی از منابع ملی را برای گروه اندکی

فراهم و برای اکثریت ملت منع می‌کند. بنابراین برای مبارزه با فساد ناچارید قوانین مناسبات و رویه‌هایی که این تبعیض‌ها را نهادینه کرده‌اند تغییر دهید. پیوند بین اقتصاد و سیاست در فساد ساختاری انکار ناپذیر است و در نهایت اینکه ریشه‌های جدی فساد را باید در حیطة حکمرانی و ساخت سیاسی جستجو کرد؛ یعنی جایی که قاعده گذاری اساسی، مبانی نظام توزیع منابع را روشن می‌کند که باز هم جای پای اقتصاد سیاسی در تحلیل فساد دیده می‌شود. آنچه ساختارها را از هم متمایز می‌کند، قوانین، مناسبات و رویه‌های متفاوت است. بنابراین سهم و نقش کارگزاران ساختار یا به عبارت دیگر مدیریت ساختار فرع بر عملکرد آن به مثابه یک کل است. لذا بارها گفته شده یک کارگزار (برای مثال رئیس جمهور، رهبری، نمایندگان مجلس، وزرا و...) سالم در یک ساختار ناکارآمد و فاسد به احتمال زیاد ناکارآمد و فاسد می‌شود، و یک کارگزار فاسد و ناتوان در یک ساختار سالم و کارآمد به احتمال زیاد اصلاح یا به خارج از ساختار پرتاب می‌شود. بر این اساس «ساختار» استقلال بسیار زیادی از کارگزاران ساختار دارد. کارگزاران در قید و بند ساختار هستند و البته در این میان استثناها را نمی‌توان منکر شد. آقای خاتمی در جریان قتل‌های زنجیره‌ای عاملیت داشت، اما در دهها موضع دیگر مرعوب ساختار شد. در جزوه‌ای که درباره‌ی مفهوم ساختار در کانال ایران فردا دو سه سال پیش منتشر شد به تفصیل درباره‌ی مفهوم ساختار و اصلاح ساختار همراه با برخی دوستان توضیح دادیم که علاقمندان را به مطالعه آن مجموعه مباحث ارجاع می‌دهم. به هر حال اگر کسی درباره‌ی مطالبات ساختاری، تغییرات ساختاری و امثال آن صحبت کرد باید فوری از او پرسید منظورش از ساختار چیست؟!

●رزاق:

حالا اگر کسی به دنبال اصلاح این قوانین باشد یا اصلاح این روابط، مناسبات، رفتارها و رویکردها، آن هم ساختارگراست؟ مثلاً اگر کسی بگوید من می‌خواهم سپاه را برگردانم به پادگان‌ها که کار اقتصادی و سیاسی نکنند، همان اصلاحات ساختاری را طرح کرده؟

● مدنی:

برای پاسخ به سوال شما ناچارم تعریفم از اصلاح ساختار را توضیح دهم. قبلاً درباره‌ی ساختار و مفهوم آن صحبت شد و نیاز به تکرار نیست که هر جا صحبت از ساختار می‌شود سه مؤلفه مهم قانون اساسی، رویه‌ها و مناسبات مورد نظر است. اما اصلاح در ادبیات سیاسی به سه مفهوم اشاره دارد. اول تاکید به خشونت پرهیز بودن، دوم تاکید بر تدریجی بودن تغییر و سوم تاکید بر تغییرات درون ساختاری. در اصلاح ساختار به دو مفهوم اول و دوم یعنی خشونت پرهیزی و تدریجی و مرحله‌ای بودن تغییر تاکید می‌شود؛ اما مفهوم سوم یعنی تغییرات درون ساختاری در تعارض با مفهوم اصلاح ساختار است؛ زیرا اساساً اصلاح ساختار به معنای فقدان استعداد خوداصلاحی ساختار و ضرورت تغییر ساختار به سوی ساختاری متفاوت است. گاهی دوستان توصیه می‌کنند به جای اصلاح ساختار از عبارت تغییر یا تحول ساختار استفاده کنیم، از نظر من هر دو اصلاح و تغییر به یک معنا هستند، برای اصلاح نمی‌توان حد تعیین کرد، حد اصلاح رای و مطالبه و خواست مردم یا نمایندگان واقعی مردم در مجلس مؤسسان است. بنابراین وقتی کسی ادعا می‌کند می‌خواهم نظامیان را به پادگان‌ها برگردانم، بلافاصله باید از او سوال کرد که چگونه؟ با حفظ ساختار کنونی یا با اصلاح و تغییر آن! اگر منظور با حفظ ساختار کنونی یعنی بدون تغییر قانون

اساسی، رویه‌ها و مناسبات فعلی است که ادعای گزافی است؛ زیرا خروجی ساختار کنونی همین وضعیت و جایگاه اقتصادی-اجتماعی نظامیان در مناسبات و رویه‌های کنونی است. چرا باید ساختار علیه خواست و جهت‌گیری خودش با بازگشت نظامیان به پادگان‌ها موافقت کند. ساختار بقای خود را در حفظ جایگاه کنونی نظامیان می‌بیند و تغییر آن را خطری برای بقایش. اما اگر کسی ادعا کند می‌خواهد با اصلاح یا تغییر ساختار نظامیان را به پادگان‌ها برگرداند، سخن دیگری است و درواقع گوینده به ناچار وارد استراتژی گذار شده است، چه بگوید و چه نگوید! تغییر واقعی و بحران حل کن یعنی این.

●رزاق:

در سال ۱۳۷۶ هم بسیاری توقع داشتند آقای خاتمی که با شعار اصلاحات وارد قدرت شده بود، گورباچف‌وار در جمهوری اسلامی دست به اصلاحات اساسی و ساختاری بزند! ولی با صورتبندی شما، آقای خاتمی یک رفورمیست بود و گورباچف یک ساختارگرا با اینکه هر دو در پی اصلاحات بودند. چه توفیری بین این دو وجود داشت؟

●مدنی:

اینکه صورت عملی تغییر چگونه است، یک بحث است. منتها بحث مهم‌تر و پایه‌ای‌تر این است که شما با چه هدف گذاری، با چه تحلیلی از وضعیت موجود وارد اقدام می‌شوید! فرق آقای خاتمی با گورباچف در این بود که آقای خاتمی آن موقع فکر می‌کردند در چارچوب همین قانون اساسی و همین مناسبات و رویه‌ها می‌شود تغییرات اساسی و مهم انجام داد تا این تغییرات منجر به حل

مسائل موجود و بحران‌های کنونی شود. بنابراین هر اقدامی که آقای خاتمی انجام دادند، در این چهارچوب معنا پیدا می‌کرد. تا جایی که خودشان ناچار شدند از رویه‌ها استفاده کنند. یعنی فکر کردند اگر آقای معین در انتخابات باشد به حل مسائل کمک می‌کند و به همین اعتبار هم درخواست حکم حکومتی کردند تا شورای نگهبان ایشان را تایید صلاحیت کند. اما گورباچف، تحلیل و نقد ساختاری داشت که در گلاسنوست و پروستوریکا توضیح داده شده بود که ما با این ساختار متمرکز و غیردموکراتیک تک‌حزبی اتحاد شوروی نمی‌توانیم به توسعه برسیم و نمی‌توانیم این عقب ماندگی‌ها را جبران کنیم. یعنی گورباچف با یک تحلیل ساختاری وارد فرآیند تغییر شده بود و در آن موقعیت و در نظام اتحاد جماهیر شوروی عاملیت هم داشت. به این معنا که تسلیم روابط و مناسبات درون ساخت قدرت و به ویژه حزب کمونیست نشد و به لحاظ فکری و تحلیلی به این نتیجه رسیده بود که این وضعیت و ساختار موجود با این قوانین و مناسبات نمی‌تواند ادامه پیدا کند. پس باید برای تغییر و اصلاح ساختار تلاش شود. در واقع نظام اتحاد شوروی به آخر خط رسیده بود و این همه کمک کرد که گورباچف در مسیر تغییر و اصلاح ساختار قرار بگیرد. اما اصلاح‌طلبان با یک محاسبه‌ی غلط در تحلیلشان از ساختار معتقد بودند که نظام دو رکن دارد. یک رکن انتخابی و یک رکن انتصابی. فکر می‌کردند از طریق نهادهای انتخابی می‌توانند مسلط شوند و نهادهای انتصابی را اصلاح کنند. می‌توانند به اتکای بیست میلیون رای آقای خاتمی که پشت سرشان است تغییر در ساخت و مناسبات قدرت ایجاد کنند. اشتباه این محاسبه در این بود که آنها فکر می‌کردند قدرت نهادهای انتخابی بیشتر است یا غلبه دارد بر نهادهای انتصابی! بنابراین در پی آن بودند تا از طریق مجلس و قوه‌ی مجریه، باقی نهادها را هم اصلاح کنند. البته منصفانه باید بگویم که آن زمان و در فضای پر شور سال ۱۳۷۶

چنین ارزیابی قابل فهم بود، اما امروز دیگر نه. در واقع اگر کسی یا کسانی مدعی شوند از طریق حضور در یک یا دو نهاد انتخابی می‌خواهند "اصلاح ساختار کنند" گویی از سال ۷۶ تا امروز شاهد هیچ رخداد جدی در ایران نبوده‌اند، گویی چشم بر روند تحولات درون ساختار بسته‌اند، گویی شورش‌ها، خیزش‌ها و جنبش‌های سالهای اخیر را ندیده‌اند. یادم نمی‌رود که بعد از انتخابات مجلس ششم، جلسه‌ای در حسینیه ارشاد تشکیل شد و چند نفر از افراد صاحب نام اصلاح طلب آنجا بودند و قریب به این تعبیر را به کار بردند که ما قوه‌ی مقننه و مجریه را گرفتیم، حالا می‌رویم سراغ بقیه. در حالی که متوجه نبودند نهادهای انتخابی درون ساختار و ذیل نهادهای انتصابی هستند! بالاخره ساختار اینطور تعریف شده، قانون اساسی اینطور تعریف کرده و به همین اعتبار هم رفتند تا به سد سدید که الان آقای خاتمی می‌گویند برخورد کردند. آن سد هنوز سر جای خود باقیست و آن تجربه هم نشان داد که آن سد سدید تعیین کننده است. به همین دلیل هم بود که وقتی لوایح دوقلو مطرح شد در واقع تلاشی بود برای نشان دادن عاملیت. اما عاقبت آنرا می‌دانیم. حوادث در همان مسیری قرار گرفت که ساختار تعیین کرد. البته باید تصریح کنم که هم تجربه دولت اصلاحات و هم روند وقایع پس از آن دولت به ویژه جنبش‌های اعتراضی، اثرات مشخصی بر اصلاح رویکرد اصلاح طلبان مثل بسیاری دیگر از نیروها داشته و امیدوارم خصلت‌های مردم‌سالارانه، عدالت‌طلبانه و توسعه طلبانه‌ی چهره‌های شاخص این جریان به ویژه آقای خاتمی در نهایت به سود مردم و جامعه ایران، بر رویکردها و کنش‌های سیاسی آنها اثر گذارد.

●رزاق:

اینروزها حتی حسن روحانی هم دم از اصلاحات ساختاری میزند و بدتر آنکه ریسی و قالیباف هم مدعی اصلاحات ساختاری شده‌اند! مراد این جماعت از ساختار کدام است و ادعای اصلاح ساختاری‌شان بر کدام مبناست؟

● مدنی:

البته این افرادی که نام بردید سخن واحدی ندارند؛ اما وجه اشتراکشان آن است که فکر میکنند با اصلاحات مدیریتی و سیاستی می‌توان بحران‌های کنونی را حل کرد. این طیف حتی بعد از جنبش مهسا مثل خیلی‌های دیگر اظهار نظر کردند که ساختار دچار مشکلاتی است و باید نوسازی شود و تغییراتی در آن صورت بگیرد. حتی قالیباف هم چنین مسئله‌ای را مطرح کرد! اما اینجا انگار داستان ساختار شده داستان فیل در اتاق تاریک! یعنی هر کس یک گوشه‌اش را دست می‌زند و می‌گوید این ساختار است! یکی به پاهایش دست می‌زند و می‌گوید ساختار است، دیگری به خرطوم فیل دست می‌زند و می‌گوید این ساختار است. بنابراین بلافاصله باید پرسید منظورتان از ساختار چیست؟ از مدعیان اصلاح ساختار باید پرسید آیا باور دارند که قانون اساسی یکی از ارکان ساختار است؟ آیا این رویه‌های جاری و ساری، بخشی از ساختار است و مناسبات نیز به همین صورت از مؤلفه‌های ساختار هستند؟ واقعا برای من روشن نیست منظورشان از ساختار چیست! بعضی‌ها که کلا ساختار را منحصرش می‌کنند به قوه‌ی مجریه؛ در حالی که ساختار مجموعه‌ای پیچیده از نهادهای رسمی و غیررسمی در درون دولت و بیرون دولت است. بارها گفته شده که نقش و قدرت و سرمایه‌ی نهادهای اقتصادی، حاکمیتی بیرون دولت به مراتب بیشتر از دولت است. مثلا سهم بنیاد مستضعفان و ستاد فرمان امام و دیگر نهادهای حاکمیتی

خارج از دولت یا قوه مجریه در اقتصاد، بسیار بیشتر از دولت است. اما بعضی‌ها تا اشاره می‌کنند به اصلاح ساختارها اشاره دارند به اصلاح سه قوه و کلا نهاد رهبری را کنار می‌گذارند و منحصر می‌کنند به ذیل نهاد رهبری. در حالیکه این برداشت با هیچ تعریفی از ساختار همخوانی ندارد. اما تقریباً خیلی از اینها در تحلیل می‌پذیرند که اشکالات و بحران‌های موجود حاصل ساختار است گرچه در راه حل ساختارگرا نیستند. حتی آقای خاتمی هم که در بیانیه سال قبل خود ابتدا گفته بودند این ۱۵ مورد باید اصلاح شود که تقریباً اغلب نیاز به اصلاحات ساختاری داشت و مستلزم عقب نشینی حاکمیت بود؛ اما بلافاصله گفته بودند در غالب همین ساختار می‌شود چنین اصلاحاتی انجام داد! یعنی توجه نکرده بودند که این مناسباتی که در پی تغییرش هستند بر مبنای مجموعه منافی شکل گرفته و این نیروهایی که منافع از این مناسبات می‌برند به این سادگی عقب نشینی نمی‌کنند چرا که آنها در این مناسبات موقعیتی پیدا کرده‌اند فراتر از جایگاهی که رئیس‌جمهور یا یک وزیر یا کل کابینه دارد. نمونه‌ی خیلی برجسته و عیان‌ش حرفی است که آقای ظریف در پاسخ به این سوال معروف زد که چقدر در طول مدت وزارت در سیاست خارجی نظام نقش داشتید و او پاسخ داد «هیچ»؛ یعنی سیاست خارجی نظام خارج از وزارت امور خارجه تعیین و فقط به آنجا ابلاغ می‌شود. بنابراین وزیر امور خارجه باید تابعی از مجموعه تصمیمات ارکان نظام باشد که دستورات به او ابلاغ می‌شود و او فقط مجری است. بعضی از این افراد در تحلیلشان از وضعیت اشاره می‌کنند به ساختار، اما راه حل‌هایشان راه حل‌های رفورمیستی است و از طریق همین سازوکارهای موجود که باعث تمام بحران‌های کنونی شده می‌خواهند بحران‌ها را حل کنند. مثلاً دعوت کنندگان به شرکت در انتخابات مجلس که بدنبال اصلاح ساختار توسط نمایندگانشان از طریق قانونگذاری هستند، یا اصلاً دنبال اصلاح و تغییر ساختار نیستند یا

نمی‌دانند ساختار چیست! زیرا هرکس فقط یکبار قانون اساسی را مرور کرده باشد می‌داند که نهاد قانونگذاری تا چه حد مرعوب نهادهای بالادستی انتصابی است. آنها فکر می‌کنند در درون همین ساختار می‌شود تورم را کنترل کرد، سیاست خارجی را اصلاح کرد، نابرابری را کاهش داد، تولید را رونق بخشید، روابط بین‌المللی را از این وضعیت نامطلوب نجات داد. اما وقتی به آنها بگویید پس شروع کنید به اصلاح پاسخ می‌دهند که اجازه نمی‌دهند و نمی‌گذارند! تازه اگر به آنها اجازه حضور داده شود و وارد مجلس شوند نیز باز خواهند گفت اینجا هم نمی‌توانیم اصلاح کنیم چون طبیعی است که اختیارات محدودی داریم. اگر وارد دولت شوند هم نمی‌توانند مثلاً وزیر اطلاعاتی معرفی کنند که مستقل باشد؛ چرا که طبق رویه‌های موجود باید وزیر پیشنهادی را رهبر تأیید کند و این تأیید، تابع منافع ساختار است نه منافع ملی.

● رزاق :

حالا اگر فرد یا جریانی پیشنهاد تغییر یا اصلاح قانون اساسی بدهد را می‌توان متمایل به اصلاح ساختار دانست؟

● مدنی:

همه‌ی کسانی که به نحوی راه خروج از بحران‌های تو در توی جامعه ایران را تغییر و اصلاح قانون اساسی می‌دانند بر یک دال مرکزی توافق دارند که «بحران‌های کنونی جامعه ایران ساختاری هستند» به این ترتیب و از منظری سلبی، آنها معتقدند بدون دگرگونی ساختاری امکان کنترل و کاهش بحران‌های کنونی اندک است. از این منظر، برای خروج از بحران‌های جاری از جمله استبداد و نبود

دموکراسی، فساد، فقر، نابرابری و فقدان عدالت، تبعیض، نا کارآمدی، تورم، رکود و ده‌ها و شاید صدها بحران و مشکل دیگر، راه کارآمدی جز دگرگونی ساختاری نیست. بنابراین اگر انبوهی از علاقمندان به ایران، منافع ملی و حاکمیت مردم، به رغم هزینه‌های بسیار، بحث درباره ضرورت دگرگونی در قانون اساسی را مطرح می‌کنند فقط به این سبب است که پس از پرشمار راه رفته به این جمع بندی رسیده‌اند که در چهارچوب ساختار کنونی راهی برای خروج از بحران‌ها و ابربحران‌ها وجود ندارد. به بیان دیگر، اگر کسی استبداد و نبود دموکراسی را ساختاری، فقر و نابرابری، فساد، تبعیض، ناکارآمدی و ده‌ها بحران دیگر را ساختاری بدانند، نمی‌تواند مدعی شود در چهارچوب ساختار کنونی درمان دردها در سطح ملی و به طور پایدار ممکن است. ساختاری دیدن مشکلات و بحران‌ها الزام به راهکاری ساختاری دارد و همین منطق دامنه تغییر و دگرگونی در قانون اساسی برای اصلاح امور و خروج از بحران‌ها را نیز تعیین می‌کند. اجازه دهید باز هم تکرار کنم ساختار اگر چه مفهومی انتزاعی است، عموماً حائز سه مؤلفه مهم است: قوانین، به ویژه قانون اساسی؛ رویه‌ها (مانند حکم حکومتی) و مناسبات (مانند موقعیت ویژه روحانیون، نظامیان و افراد وابسته به سازمانهای امنیتی در ساخت قدرت). بنابراین، وقتی از برآمدن بی‌عدالتی یا استبداد و نبود دموکراسی سخن می‌رود، منظور قوانین، رویه‌ها و مناسبات درون نظام حکمرانی است که به تحکیم بی‌عدالتی و استبداد به منزله‌ی برون‌داد نظام حکمرانی می‌انجامد. وقتی فساد را ساختاری توصیف می‌کنیم، می‌پذیریم که قوانین، مناسبات و رویه‌های سازنده ساختار، منشأ فساد است. با چنین رویکردی، به نظر می‌رسد قوانین، مناسبات و رویه‌های جاری به منزله مؤلفه‌های ساختار، برون‌دادی جز فساد، بی‌عدالتی و تبعیض ندارند. بنابراین چگونه انتظار داریم در چنبره

همین قوانین، مناسبات و رویه‌ها راهی به سوی خروج از بحران فساد، نابرابری، فقر، تورم، رکود، استبداد و قانون‌گریزی و امثال آن بگشاییم.

● رزاق:

وزن این سه مؤلفه اصلی ساختار، یعنی قوانین، مناسبات، و رویه‌ها در شکل دادن به ساختار یکسان است؟

● مدنی:

بی تردید پاسخ منفی است؛ اما در عین حال این تفاوت وزن سه مؤلفه مذکور هرگز به معنای نادیده گرفتن یک یا دو مؤلفه با وزن کمتر در جریان دگرگونی ساختار نیست. دست کم در ایران امروز وزن قوانین به مثابه‌ی اصول سازنده همه یا بعضی رویه‌ها و مناسبات عموماً بیشتر از دو مؤلفه دیگر است. از این منظر، پر واضح است که دگرگونی ساختار از تغییر و اصلاح قانون اساسی آغاز شود. اگر چه برخی مناسبات و رویه‌ها خارج از قوانین سازنده ساختار هستند، با مقدم دانستن تغییر قوانین بر تغییر رویه‌ها و مناسبات، راه برای دگرگونی در مناسبات و رویه‌های خارج از قوانین نیز گشوده می‌شود. از همین منظر است که باید بر تغییر قانون اساسی به منزله مقدمه دگرگونی‌های ساختاری در ایران اصرار کرد و هزینه‌های آن را نیز متحمل شد. اما همه کسانی که در پی تغییر قانون اساسی هستند از منظر واحدی این مطالبه را مطرح نمی‌کنند و جهت و دامنه‌های متفاوتی از تغییر را در نظر دارند. گروهی تغییر و اصلاح قانون اساسی را در درون ساختار دنبال می‌کنند و بر اجرای اصل ۱۷۷ به منزله سازوکار تغییر این قانون اصرار می‌ورزند. اگر چه این گروه با دو جهت‌گیری دموکراتیک

(اصلاح طلبان) و ضد دموکراتیک (اصولگرایان) به اصلاح قانون اساسی دعوت می‌کنند، هر دو گروه با وجود همه تفاوت‌ها فرض می‌کنند که ساختار قابلیت‌هایی برای حل بحران‌ها دارد و از استعداد خود اصلاحی برای خروج از بحران‌ها برخوردار است؛ بنابراین تغییر قانون اساسی اقدامی است برای حفظ و تداوم ساختار، نه اصلاح و تغییر آن! روشن است که از این منظر سازوکار تغییر همان است که در اصل ۱۷۷ پیش بینی شده است و بر اساس آن مردم و نمایندگان نمایندگان کمترین نقشی در تعیین دامنه تغییرات قانون اساسی و جهت‌گیری این تغییرات ندارند؛ فقط در آخر الامر یعنی پس از تصمیم‌گیری درباره تغییرات می‌توانند در یک همه‌پرسی آن تغییرات را تأیید یا رد کنند. مطابق اصل ۱۷۷ قانون اساسی: «مقام رهبری پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام طی حکمی خطاب به رئیس‌جمهور موارد اصلاح یا متمیم قانون اساسی را به شورای بازنگری قانون اساسی پیشنهاد می‌نماید.» مصوبات شورا پس از تأیید و امضای مقام رهبری باید از طریق مراجع به آرای عمومی به تصویب اکثریت مطلق شرکت‌کنندگان در همه‌پرسی برسد. ضمناً محتوای اصول مربوط به اسلامی بودن نظام و ابتدای کلیه قوانین و مقررات بر اساس موازین اسلامی و پایه‌های ایمانی و اهداف جمهوری اسلامی ایران و جمهوری بودن حکومت و ولایت امر و امامت امت و نیز اداره امور کشور با اتکالی به آرای عمومی و دین و مذهب رسمی ایران تغییر ناپذیر است. گروه دوم تغییر قانون اساسی را مقدمه دگرگونی ساختار می‌دانند؛ یعنی علاوه بر قانون، اصلاح مناسبات و رویه‌ها و به علاوه هیچ حد یقینی برای تغییر، مگر رأی و نظر مردم قائل نیستند. یعنی همان که مهندس موسوی در ابتکار ملی‌شان پیشنهاد کردند. از این منظر، با توجه به اینکه ساختار خود منشأ بحران است، نمی‌توان به اتکالی خود اصلاحی آن انتظار داشت از طریق سازوکارهای جاری از جمله اصل ۱۷۷ قانون اساسی راه ثواب

در پیش گیرد. بنابراین مدیریت تغییر باید خارج از ساختار و کاملاً مستقل از آن شکل گیرد و نهاد اصلح به این منظور مجلسی مرکب از نمایندگان واقعی مردم است. تکیه گاه این نظر «حق تعیین سرنوشت» است؛ یعنی همان حقی که منشأ کنار گذاشتن قانون اساسی پیشین در سال ۱۳۵۸ و تشکیل مجلسی برای تدوین قانون اساسی جدید شد؛ همان حقی که در سال ۱۳۶۸ با اتکای به آن قانون اساسی بدون آنکه اصلی برای تغییر در آن پیش بینی شده باشد تغییر کرد. از این منظر موضوع و دامنه دگرگونی و تغییر قانون اساسی را مردم و نمایندگان بلاواسطه آنان در مجلس مؤسسان تعیین می‌کنند و در نهایت نیز قانون اساسی جدید در معرض همه پرسى از عموم مردم قرار می‌گیرد. بنابراین می‌توان مدافعان تغییر قانون اساسی را در دو گروه مدافعان تغییر ساختی و غیرساختی قانون اساسی قرار داد. مهم ترین محورهای تفاوت آنها در چهار حوزه محتوای تغییر (درون ساختار-فرا ساختار)، سازوکار تغییر (دموکراتیک-غیر دموکراتیک)، دامنه تغییر (محدود-نامحدود) و کارگزاران تغییر (انتصابی-انتخابی) قرار دارند. روشن است که دو گرایش مذکور راهکارهای متفاوتی نیز برای تغییر پیش رو دارند. گروه اول برای پیشبرد تغییر منتظر متقاعد شدن نظام حکمرانی و رأس هرم قدرت هستند تا دامنه و محتوای تغییر را معین و ابلاغ کند. «سازوکار» تغییر و کارگزاران تغییر نیز از این منظر از پیش در اصل ۱۷۷ تعیین شده‌اند. در مقابل، گروه دوم به بدنه اجتماعی و جامعه مدنی چشم دوخته‌اند تا با شکل گیری و تقویت قدرت در حوزه عمومی که حاصل فعالیت و تحرک جنبش‌های اجتماعی و شکل گیری نیروی پیش برنده تغییر است، نظام حکمرانی را ناچار به عقب نشینی و تسلیم شدن به حق ملت برای تعیین سرنوشت خود کنند. بر

همین اساس، داعیه گروه اخیر بنا کردن محتوا، سازوکار، دامنه و کارگزاران تغییر بر پایه‌هایی دموکراتیک است .

● رزاق:

حالا یک سؤال پیش می‌آید! جامعه برای عقب راندن حکومت از تمام امکان‌های محدودی که دارد استفاده میکند و مدام پیش میرود اما بالاخره در برابر نظام تمامیت‌خواه و مستبدی که به خودی‌هایش هم سر بقا رحم نمیکند، گاهی هم حکایتش میشود یک قدم به پیش و دو قدم به پس. برای همین جدای از توجه به گزینه‌ها و امکان‌های درونی، نگاهش متوجه امکان‌های بیرونی هم هست تا توان بیفزاید. البته درباره نهادهای مردمی و جامعه مدنی جهانی و ظرفیت‌های توان‌بخش آنها پیش‌تر حرف زده‌ایم، اما یک مسئله دیگر، فشارهای جامعه جهانی و چگونگی آن است! مثلاً وقتی شما الگوهای گذاری مثل آفریقای جنوبی یا شیلی را بعنوان مصادیق موفق برای گذار دموکراتیک مطرح میکنید حتما بهتر از من میدانید که یکی از ابزارهای مخالفان در آن کشورها که بسیار هم تاثیرگذار بود، تحریم‌های کشورهای غربی علیه دولت‌های استبدادی بود. نظر شما درباره بهره‌مندی از این ابزار برای گذار از جمهوری اسلامی چیست؟

● مدنی:

ببینید، تقریباً از سال ۱۳۵۹ و با ماجرای سفارت آمریکا تحریم‌ها علیه ایران شروع شد و تا امروز یعنی بیش از چهل سال است که ادامه دارد. البته می‌دانم که شدت تحریم‌های اقتصادی به تدریج افزایش یافت و پس از آنکه سیاست فشار حداکثری دولت ترامپ آغاز شد گستردگی دامنه تحریم‌ها بیشتر و بیشتر

شد. در چنین شرایطی تقریباً همه اقتصاددانان تایید می‌کنند که اقتصاد کشور تحت تاثیر تحریم‌ها در معرض نابودی قرار دارد و تحریم‌های اقتصادی آثار بسیار نامطلوبی بر وضعیت زندگی مردم ایران در مقایسه با کشورهای جهان و بویژه منطقه داشته است. از سویی دیگر تاثیر تحریم بر فقر و کاهش رفاه در ایران انکارناپذیر است. چندین تز دکترا در داخل و خارج از کشور این رابطه را تایید میکنند. بنابراین تحریم‌ها از یک سو در برابر منافع ملی ایران است و از سوی دیگر به فقر و فساد و نارضایتی حاصل از آن منجر شده است. اما آیا این تحریم‌ها مانع از توقف یا حتی کند شدن پروژه اتمی ایران شده است؟ پاسخ همه طرف‌های ایران، اعم از اسرائیلی‌ها و آمریکائی‌ها و اروپایی‌ها منفی است. درحالی‌که تحریم کنندگان مدعی‌اند هدف اصلی آنها از وضع تحریم‌ها توقف برنامه‌های اتمی ایران است. البته بخشی از اپوزسیون ادعا می‌کند افزایش و تداوم تحریم‌ها به نابسامانی و سختی معیشت ایرانیان خواهد افزود و در نتیجه احتمال وقوع اعتراضات را افزایش خواهد داد، بنابراین به منظور گسترش نارضایتی، غربی‌ها را برای گسترش تحریم‌ها و تکمیل آن تشویق میکنند. بنابراین دعوت به افزایش تحریم‌ها از سوی اپوزسیون با هدف افزایش نارضایتی‌ها و گسترش اعتراضات و در نهایت سقوط یا تغییر رژیم است. بنده به این مشی هم نقد اقتصادی، هم نقد سیاسی و هم نقد اخلاقی دارم؛ نقد اقتصادی آنکه اگر چه تردیدی در اثرات تحریم‌ها بر وضعیت معیشت خانوارهای ایرانی وجود ندارد، اما وضعیت کنونی علاوه بر این تا حد زیادی تحت تاثیر سیاست‌های نادرست و غلط نظام حکمرانی ایجاد شده. برای مثال در پایان دوره احمدی نژاد با حدود هشتصد تا نهمصد میلیارد دلار درآمد، نه وضعیت مردم تغییر قابل ملاحظه و پایدار داشت و نه بهبودی در شاخص‌های توسعه را شاهد بودیم. در مقابل در دولت آقای خاتمی با وجود درآمدی بین یک سوم تا یک چهارم احمدی نژاد،

شاهد بهبود نسبی، گرچه باز هم ناپایدار در وضعیت معیشت مردم بودیم. لذا این پیش‌فرض که لغو یا کاهش تحریم‌ها وضعیت معیشت بهتری را برای مردم رقم خواهد زد اساساً از منظر ساختارگرایی جای نقد بسیار دارد و دچار خطای دید تک‌عاملی در تحلیل وضعیت کنونی است. با فرض رفع یا کاهش تحریم‌ها، منابع بیشتری به کشور سرازیر میشود اما در اقتصاد غارتی، رانتیر (حامی پرور) و کرونیستی (رفاقت‌سالار) به سرعت بر فقر و نابرابری کنونی خواهد افزود. از این منظر اجازه دهید نتیجه‌گیری کنم که تحریم‌ها فقط پرده‌ای شده‌اند برای پنهان کردن بحران‌های جدی ساختار اقتصادی کشور. لذا با یا بدون تحریم‌ها، بحران‌های کنونی اقتصادی به ویژه فقر، نابرابری و توسعه نیافتگی بدون اصلاحات ساختاری به قوت خود باقی خواهد ماند و بر نارضایتی عمومی خواهد افزود. مگر فراموش کرده‌اید که بحران نظام پهلوی با افزایش قیمت نفت و در نتیجه افزایش رویایی درآمدهای ارزی شدت گرفت؟ اما نقد سیاسی بنده به حامیان تحریم آنست که منشأ نارضایتی‌ها و اعتراضات را آنها تنها اقتصادی می‌دانند، در حالیکه شکاف‌های جامعه ایران ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بسیار دارد. آیا اگر تحریم برقرار نبود شاهد خیزش مهسا نبودیم؟ یا جنبش سبز را نداشتیم؟ از سوی دیگر شواهد تاریخی بسیار وجود دارد که هر گاه منشاء ایجاد نارضایتی عمومی خارج از مرزها بوده واکنش مردم با احتیاط بسیار زیاد همراه بوده است. در ماجرای هک شدن پمپ‌های بنزین و توقف عرضه بنزین برای چند روز شما می‌توانید شواهد این ادعا را ببینید. نقطه مقابل آن اعتراضات آبان ۹۸ است که افزایش قیمت توسط نظام موجب آن اعتراضات دامنه‌دار شد که به شهادت صدها نفر انجامید. البته نقدهای سیاسی دیگری نیز به حامیان سیاسی تحریم‌ها در اپوزسیون وارد است که به دلیل مفصل شدن پاسخ از آن خودداری میکنم، اما مختصر یادآور شوم که اصول و معیارهای ملی

به ما حکم می‌کند که به دنبال استراتژی زمین سوخته نرویم. اپوزیسیون همه نقاد حاکمیت و وضع موجود هستند اما آنها حق ندارند به دنبال تغییر با هر هزینه‌ای از جمله در خطر قرار گرفتن منافع ملی و وضعیت معیشتی مردم باشند. اما نقد اخلاقی بنده متوجه روش حامیان یا مشوقان تحریم‌های اقتصادی برای ایجاد نارضایتی است. مبدا و مبنای تحول در جامعه ابتدا مردم آن جامعه هستند. اگر جامعه درک روشنی از علل، عوامل، چرائی و چگونگی تدوین نداشته باشد و تنها به واسطه محرک بیرونی تشویق به اعتراض شود، تضمینی برای دستیابی به وضعیتی بهتر و زندگی سالم‌تر نیست. آیا ما می‌توانیم یا بهتر بگوییم حق داریم از دیگر کشورها بخواهیم مردم ما را فقیرتر و در وضعیت معیشت سختتر قرار دهند تا آنها ناچار به اعتراض و تلاش برای تغییر سیاسی در ایران شوند؟ پاسخ بنده منفی است و چنین روشی را اخلاقی نمی‌دانم. اجازه دهید بر پایه استدلال کانتی سوال کنم که اگر مشوقان و مروجان تحریم یقین داشته باشند خود و خانواده‌هایشان نیز در معرض آثار حاصل از تحریم دچار فقر و سختی معیشت میشوند باز هم راضی به پیشبرد این مشی می‌شوند؟ بنابراین اگرچه در وهله اول مسئولیت قرارگرفتن مردم ایران در وضعیت کنونی را حاکمیت و سیاست‌های نادرست در روابط بین‌الملل و همین‌طور انرژی اتمی می‌دانم، اما با هرگونه تشویق و ترویج دیگر کشورها برای تشدید تحریم‌های اقتصادی کنونی موافق نیستم و برعکس معتقدم کاهش یا حتی توقف تحریم‌ها به تقویت جامعه مدنی و پیشبرد گذار دموکراتیک در ایران کمک خواهد کرد.

● رزاق:

گزینه نظامی چه! بالاخره گذارهایی هم داشته‌ایم که با قدرت نظامی کشورهای دیگر به نتیجه رسیده و این روزها هم برخی برای گذار از جمهوری اسلامی، گزینه حمله و دخالت نظامی قدرت‌های جهانی را مطرح می‌کنند که چون بی‌رحمی نظام در سرکوب، سالب قدرت مردم برای تغییر است، کمک از قدرت‌های جهانی را پیش می‌کشند. شما نظرتان درباره این گزینه چیست؟

● مدنی:

دو سه دهه پیش به ویژه پس از دولت آقای خاتمی و ناامیدی حاصل از آن چنین گرایشی در میان بخشی از اپوزیسیون خارج از کشور وجود داشت. اما بعید می‌دانم در حال حاضر کسی یا نیروئی چنین ادعایی داشته باشد. همانطور که به کرات در طول این مصاحبه اشاره کردم و در سؤال شما درباره تحریم هم به تفصیل توضیح دادم اساسا مبنای هر تغییر دموکراتیک مردم و جامعه ایران است و ایده‌های فانتزی و غیرعلمی و بی‌پشتوانه‌ای مثل آوردن دموکراسی در کوله پشتی سربازان خارجی حتی ارزش بحث و تحلیل هم ندارد. اساسا وقتی شما به رفراندوم به عنوان راه‌حلی بدون خشونت برای پاسخ به بحران‌ها و حل منازعه دولت/ملت تاکید کنید، معنای دیگرش این است که بر حق تعیین سرنوشت ملت اصرار می‌ورزید که در تعارض کامل و جدی با هرگونه دخالت کشورهای دیگر بویژه مداخله‌ی نظامی برای تحقق دموکراسی است. به علاوه خاطر نشان می‌کنم که تقریبا همه یا اکثریت صاحب‌نظران که درباره گذار دموکراتیک بحث کرده‌اند، یکی از پیش‌شرط‌های گذار را وجود یک دولت مرکزی در محدوده ملی می‌دانند و بدیهی است که هر مداخله نظامی خارجی میتواند جامعه ایران را در موقعیتی به مراتب دشوارتر و از هم گسیخته‌تر قرار دهد که اساسا موضوعیت دموکراسی

و گذار را به کلی منتفی میکند. البته همانطور که شاید قبلا هم اشاره کرده باشم در گذشته، گونه‌ای از گذار از طریق مداخله نظامی کشورهای دیگر مثل آرژانتین گزارش شده و چنین سازوکاری اختصاص به کشور یا کشورها با ویژگیهای خاص داشته که هیچ تناسبی با ایران ندارد. البته قبلا درباره نقش عوامل خارجی در گذارها بحث کردیم که علاقمندان را با آن بخش ارجاع میدهم.

●رزاق:

یک مسئله درباره گذار همچنان در ذهنم مانده! ببینید؛ فردی همچون مهندس موسوی خواب‌نما نشده تا دفعتاً پروژه رفراندوم را طراحی کند! بلکه در بستر تحولات سیاسی/اجتماعی یکی دو دهه اخیر به جمع‌بندی جدیدی رسیده. وقتی شخصیتی با سرشت او که از نخست‌وزیری ساختار جمهوری اسلامی شروع کرده و سال‌ها در عالی‌ترین سطح مشاور بوده و زیر و بم نظام را به خوبی می‌شناسد، به اجتهادی می‌رسد که این نظام، که ابائی هم ندارد بگوید همچنان دل در گروی بنیانگذارش دارد، به باطل می‌رود و دیگر فکر اصلاحش بطلالت است و باید از آن عبور کرد، یعنی سیر تحول عمیقی در تحلیل و ارزیابی وی صورت گرفته. اما مرزبندی‌های شما از استراتژی گذار با دیگر استراتژی‌ها، چنین القا میکند که گویی احدی نمیتواند از ذیل یک استراتژی دیگر به اردوگاه گذارطلبان منتقل شود! انگار باقی افراد برای همراهی با این استراتژی، ابتدا باید توبه نامه بنویسند تا بعداً به نظرم این خط و مرزهای بسیار محکمی که شما دور گذار کشیده‌اید، یک مانع جدی برای این سیر تحولی در دیگرانی است که همچون میرحسین سیر آفاق و انفس کرده‌اند و میخواهند کنار مردم بجان آمده از استبداد بایستند، آنهم با روشی که هزینه و فایده‌اش بخواند.

● مدنی:

اینجا دو بحث است! بحث اول این است که آیا نیروهای با استراتژی‌های متفاوت می‌توانند اتحاد یا ائتلاف داشته باشند؟ پاسخ بنده منفی است، زیرا پاسخ رفرورمیسم یا انقلابیگری و براندازی به مسائل جامعه ایران متفاوت از گذار طلبی است. همانطور که راه حل رفرورمیست‌ها برای جامعه‌ی ایران با انقلابیون و براندازان کاملاً متفاوت است و به همین دلیل نیروهای ذیل هر استراتژی نمی‌توانند با نیروهای ذیل استراتژی‌های دیگر برنامه مشترک داشته باشند. اگر هم چنین کنند ناپایدار و بسیار شکننده خواهد بود. زنده‌یاد هدی صابر یک جمله معروف دارد که «استراتژی را باید رفت سر کوچه داد زد»؛ یعنی باید در استراتژی شفاف بود. اما بحث دوم این است که آیا امکان تغییر استراتژی وجود دارد؟ پاسخ من برای همه‌ی استراتژی‌ها مثبت است؛ زیرا استراتژی حاصل تحلیل از وضعیت موجود است. اگر وضعیت موجود به هر دلیلی مثلاً وقوع یک جنگ، یا شروع تجدید نظر و عقب‌نشینی در حاکمیت یا هر اتفاق مهم دیگر تغییر جدی کند، بدیهی است که استراتژی هم تغییر می‌کند. حتی ممکن است تحلیل یک نیرو از وضعیت موجود اشتباه بوده و حالا آن را اصلاح کند، بنابراین با تغییر تحلیلیش از شرایط موجود، استراتژی آن نیرو نیز تغییر می‌کند. اما یک بحث سوم هم وجود دارد و آن اینکه آیا عملکرد نیروها ذیل هر استراتژی بر سایر نیروها اثر گذار است؟ پاسخ من مثبت است. مثلاً هر چقدر نیروهای ذیل استراتژی انقلاب از خشونت دوری کنند، امکان تحرک گذارطلبان بیشتر می‌شود. درست همانطور که هرچه اصلاح‌طلبان از سازوکارهای صوری مناسک انتخاباتی فاصله می‌گیرند، فرصت گذار بیشتر فراهم می‌شود و حتی نوعی همگرایی در استراتژی را شاهد خواهیم بود.

●رزاق:

آقای مدنی گفت‌وگوی ما در قالب این مصاحبه تمام شد اما در پایان اگر نکته‌ای مانده که مایلید اضافه کنید، بفرمائید.

●مدنی:

سخن درباره مردم ایران و جامعه ایرانی، به ناچار باید با احتیاط همراه باشد؛ زیرا ایرانیان مردمی به غایت پیچیده هستند؛ سخنان متناقض مستشرقین درباره ایرانیان نیز گواهی است بر این پیچیدگی و چند لایه‌گی ما ایرانیان؛ "ایرانیان مردمی خونگرم و مهربانند"، "ایرانیان مردمی کینه توز و خشن‌اند"، "ایرانیان مردمی اهل مدارا و تساهلند"؛ و "ایرانیان مردمی متعصب و سخت جوش هستند". در تمامی هفته‌ها و روزهای متوالی که با شما مشغول این گفتگوی مفصل و طولانی بودم بارها و بارها یادآور شدم که درباره مردمی با این خصایص متنوع و پیچیده سخن می‌گویم و لذا باید شرط احتیاط را رعایت کنم و شکاف لایه رویین و زیرین جامعه ایران را از یاد نبرم. با این وجود جامعه ایران امروز بیش از هر زمان دیگر قابل تحلیل شده و آنچه زیر پوست آن جریان دارد فاصله زیادی با سطح روئین اش ندارد. از همین رو هرکس در فضای عمومی جامعه ایران قدم زند وجود گرایش‌های متناقض، به ویژه میل سیراب نشدن به تغییر از یک سو، و احتیاط‌گریزی برای نیفتادن در چاله‌ای دیگر را حس می‌کند و می‌فهمد. این خصیصه را در فرآیند تحولات سال‌های اخیر، به ویژه خیزش مه‌سا به روشنی مشاهده میکنیم؛ یعنی جستجوی راه‌سومی فراتر از دوگانه "اصلاح یا انقلاب". خطاب من در این گفت‌وگوی مفصل هر دو سوی منازعه کنونی بود؛ حافظان وضع موجود و حاملان تغییر وضع موجود. زیرا مثل بسیاری

از زنان و مردان مصلح و عاشق ایران، در زندان و بیرون از زندان، دغدغه محوری‌ام منافع ملی، تمامیت ارضی، رفاه، امنیت و حقوق شهروندی ایرانیان است که تنها و تنها در مسیری عاری از خشونت و خشونت‌پرهیزی هر دو سوی منازعه، به‌ویژه حکمرانان حاصل خواهد شد. از همه کسانی که پس از انتشار این مصاحبه با ناسزا، نقد صوری یا نقد عالمانه به آنچه گفته‌ام واکنش نشان می‌دهند، سپاس‌گزاری می‌کنم و نقدها را به چشم می‌گذارم و بی‌صبرانه منتظر دریافت نظرات هستم.

سعید مدنی را غالباً در ردای یک جامعه‌شناس و پژوهشگر اجتماعی شناخته‌ایم که یکی از شناخته شده‌ترین پژوهشگران حوزه‌ی جامعه مدنی و جنبش‌های اجتماعی است. علقه‌های او به "جامعه" و هزینه‌ی توانائی‌هایش در جهت خیر عمومی، او را بیشتر از یک روزنامه‌نگار، جامعه‌شناس، روشنفکر دینی و فعال سیاسی ملی مذهبی که زندان‌های متوالی و تبعید را هم گذرانده و امروز نیز به صرف همان کنش‌ها، دوران محکومیت ۹ ساله‌اش را در اوین سپری میکند، بر نهج یک "جماعت‌گرا" یا سوسیال دموکرات نشانده است.

کتاب‌های "جنبش‌های اجتماعی و امید"، "جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیزاسیون"، "علیه خشونت"، "علیه اعدام"، "آتش خاموش" (درباره اعتراضات آبان ۹۸) "مظاهرات سلمیه" (درباره اعتراضات آب خوزستان) و مقاله مفصل "صد روز به مثابه صد سال" (درباره جنبش مهسا) از جمله آثار او و حاصل جمع‌بندی و نگاهش به برهه‌های حساس سیاسی/اجتماعی چند دهه اخیر ایران است.

آنچه "پس از مهسا" در جامعه می‌گذرد، "گذارطلبی" به مثابه استراتژی بدیل برای استراتژی‌های اصلاحی یا انقلابی، معجزه‌ای که با "جنبش‌های اجتماعی" در سپهر سیاسی ایران رخ داده، ضرورت "خشونت‌پرهیزی" و "مقاومت مدنی"، و ابتکار "رفراندوم" میرحسین موسوی که سعید مدنی نیز از ابتدا با این الگو برای تغییر و گذار از نظام حکمرانی کنونی همراه شده، مباحثی است که در این گفت‌وگو به تفصیل درباره آن‌ها صحبت کرده‌ایم.